

یادی از استاد فرزانه

آوردان

علامه سید محمد نزاران

نویسنده: سید محمد نزاران

ابراهیم صهب

شماره ۱۳۵۸

بیاد می ارادت مستطاد فرزانه مستحضران

۱

۱۰۰

۴۲

۵۶

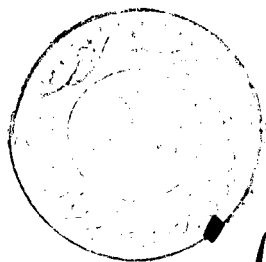
قیمت ۳۵۰ ریال

(۲۶)
عبدالله بارش
از مجموع اهداءات
کتابخانه
۷۱/۶/۵۵

۷۲۷۵۸



کتابخانه تخصصی پزشکی



یادی از استاد فرزانه

شادروان

علامه سید محمد نزاران

نویسنده و گردآورنده

ابراهیم صهب

مهرماه ۱۳۵۸

این کتاب را به روان پاک استاد فقید
علامہ سید محمد فنرزان تقدیم می‌دارم
که در کودکی و نوجوانی مرا براه شعر و ادب
هدایت کرده و در بزرگی نیز از تشویق و راهنمایی
من دریغ نورزیده است .

« ابراہیم صہب »

دوش از عارفی پرسیدم کامی ز تو مشکلات دهر آسان
کیست امروز سید فاضل؟ گفت: سید محمد فرزانه
«استاد جلال همامی»



شادروان علامه سید محمد فرزانه

فرزان ما

عالمی مظهر فضیلت بود	اوستادی بلند همت بود
سیدی فاضل و جلیل القدر	آیت نیکی و شرافت بود
پاک و روشن ضمیر و آزاده	مهربان بود و با محبت بود
محنش کرم و گفته اش شیرین	دست و دل باز و با مناعت بود
قلبی ساحر و توانا داشت	ناطق عاشق حقیقت بود
شور و شوق وطن پرستی داشت	که مسلمان پاک طینت بود
با همه عشق او به یار و دیار	سالمهادر دیار غربت بود
ما به شاکردیش هسی نازیم	ز آنکه استاد با کفایت بود
مرگ او از برای دانش و دین	بیکمان بدترین مصیبت بود

اشک صہبایہ ماتم فرز ان
گریہ بر دانش و فضیلت بود

پیش گفتار

چندی پیش یکی از دوستان صاحب‌دل بعنوان چشم‌روشنی کتاب‌ارزنده و محققانهای برایم هدیه آورد که حقیقتاً "دلم را شاد و چشم را روشن نمود". این کتاب، "مقالات فرزانه" نام داشت آری همان فرزانه عزیزی که سالها معلم من و صدها امثال من در بیرجند و تهران بوده و یکی از مفاخر ادبی مملکت ما بشمار رفته و میرود.

اول خیال کردم این کتاب را دوستان نزدیکش از قبیل حاج سید - غلامرضا سعیدی، استاد حبیب یغمائی، ایرج افشار و یا شاگردان فاضل استاد شده‌اش مانند دکتر محمدحسن گنجی، دکتر جمال رضائی یا دکتر اسمعیل رضوانی تألیف کرده‌اند ولی وقتی کتاب را دیدم مطلع شدم که باهتمام ناشر ادب دوستی بنام "احمد اداره‌چی گیلانی" و همکاری "فاضل محقق" بنام "محمدروشن" تألیف یافته است.

بهرحال خدمت‌بزرگی بعالم ادب و تحقیق انجام داده‌اند و شاگردان متعدد او را سپاسگزار کرده‌اند، "ای وقت تو خوش که وقت ما کردی خوش". خوشبختانه بزرگان و دانشمندان معروفی از قبیل استاد جلال همائی، مجتبی مینوئی، دکتر اسلامی ندوشن و دکتر جلالی نائینی نیز کمکهای مؤثر

و ارزنده‌ای نموده بودند و علاوه بر استادان نامبرده بالا، ادیبان دیگری نیز مولف محترم را در تدوین کتاب "مقالات فرزانه" یاری بخشیده‌اند.

چنانچه شرح حال محققانهای از علامه فقید بقلم شاگرد ارجمندش استاد دکتر اسمعیل رضوانی نوشته شده بود که بسیار جالب و خواندنی بود و استادان بزرگوار دیگر نیز حق دوستی و ادب پروری را در حق مرحوم "فرزانه" بطور کامل ادا کرده بودند.

کتاب "مقالات فرزانه" بیشتر از جنبه تحقیق و تتبع نگاشته شده و انتقادات او را بر "کلیه و دمنه" میرزا عبدالعظیم خان قریب یا تفسیر قرآن ابوالقاسم پاینده و حاشیه بر مرزبان نامه و تفسیر اشعار حافظ و سعدی درج کرده‌اند که البته بسیار بجا ولی کامل نبوده است.

متأسفانه دوست ارجمند دانشگاهی آقای دکتر اسمعیل رضوانی در شرح حال آن مرحوم که گویا خیلی معجل نوشته شده بود بجز از چند نفر از شاگردان استاد شده آن مرحوم که با ایشان نزدیکتر یا همکار بوده‌اند نامی نبرده‌اند و گله دیگران را برانگیخته‌اند.

در صورتیکه جا داشت از خاطرات و اطلاعات سایر دوستان و شاگردان، استاد هم استفاده شده ذکر می‌هم از آنها بمیان می‌آمد علی‌الخصوص که در بین آنها بسیاری از استادان، رجال، طبیبان مشهور، مهندسان لایق، افسران خدمتگزار، فرهنگیان شریف، شعرا و نویسندگان با نام و نشان بوده و می‌باشند، تا گوشه‌ای از افتخارات شاگردی آن استاد بزرگ نصیب آنها هم شده باشد.

آقای دکتر رضوانی نسبت به مشا دروان "بدیع الزمان سری قاینی" هم توجه خاصی مبذول داشته‌اند که البته بسیار بجا می‌باشد زیرا او از معدود شعرای نابینای ایران، مانند رودکی و شوریده شیرازی بوده است که مورد توجه و هدایت خاص "علامه فرزانه" قرار گرفته است.

ولی بگمان من جا داشت از دانشمندان و دوستان فاضلی نیز که روز شب در بیرجند با علامه فرزانه محشور و مأنوس بوده‌اند از قبیل حاج شیخ‌هادی

مجتهد بیرجندی حاج شیخ محمد حسین آیتی ، حاج سید غلامرضا سعیدی ، جناب محمد علی منصف ، مرحوم ذبیح الفناصح ، مرحوم میرزا محمد حسین مهتدی ، مرحوم شیخ احمد نراقی ، دکتر محسن اسدی ، مرحوم شیخ علی اکبر ناصح آقای سید رضی حسین و دکتر اسدالله ناصح هم نام برده میشد زیرا بطوریکه ما میدانیم ابن نیکمردان آن سید جلیل القدر را مثل نگین انگشتر در میان گرفته و از هیچگونه احترام و محبت نسبت به او دریغ نمیورزیدند .

ضمناً " اگر بنای نام بردن از شعرا بوده است "فرزان" شاگردان سرشناس دیگری هم در عالم شعر و ادب تربیت کرده است که ذکر نام آنها نیز ضرورت داشت مثلاً آقای "محمد ابراهیم صفوی" که در سرودن اشعار محلی مطمئناً در خطه قاینات بی نظیر بوده و در اشعار غیر محلی نیز شهرت بسزائی کسب کرده است . بانو سلطنت احمدی و بانو حقیقه بیبا را نیز نباید فراموش کرد که دو شاعر لطیف طبع قاینات و خوشه چین خرمن فضل و ادب فرزان بوده اند .

"سرهنگ صادقی پور" که دارای تألیفات ارزنده شاعرانه بوده و آقای محمد حسین فرزین که نویسنده فاضل و شاعر خوش قریحهای می باشد .

علی الخصوص ابوالقاسم رضایت (دستور) که اگرچه اصلاً بیرجندی نبوده است ولی مانند خود من در بیرجند بزرگ شده و دیوانی بنام (دستور) دارد که بسیار مورد توجه فرزان قرار گرفته بود . همچنین سرتیپ احمد بیبا که ترانه های محلی بیرجندی را تکمیل کرده بوسیله دختر هنرمندش سیما بر سر زبانها انداخته است و در اشعار جدی نیز طبع وقادی دارد .

بالاخره آقای "عبدال حسین فرزین" که رثاء بسیار خوبی با ماده تاریخ برای فرزان ساخته است

همه میدانند که مرحوم فرزان به سائقه ادب پروری و شاگرد نوازی در تشویق و راهنمایی من نیز که از شاگردان صمیم و قدیم ایشان بودم توجه خاص مبذول می فرمود و من هم همیشه سعی داشتم که جزئی از الطاف آن مرد بزرگوار را در همه جا جبران کنم .

بطوریکه در این کتاب ملاحظه خواهند فرمود نشانه‌های بسیاری نیز از این حقشناسی قلماً و قدماً در موارد مختلف مشهود می‌باشد و از این جهت انتظار داشتم دوست دانشمند محققم دکتر رضوانی فقط به ذکر نام همقطاران دانشگاهی خود اکتفا نکند و نامی هم از دوستان مشفق و شاگردان حقشناس آن شادروان ببرد. در هر حال "سبویی ریخته و جامی شکسته است. ولی این انتظار بجا انگیزه سرودن شعری شد که آن را بنام "گله دوستانه" برای دکتر رضوانی فرستادم و ایشان هم با سعه صدری که دارند این گله بجا را به حسن قبول تلقی فرمودند.

گله دوستانه

گو، به رضوانی رفیق فاضل و دانای ما
 ای که با ما سالها نرد محبت باختی
 از تو با آن خلق و خوی خوش‌بسی دارم شگفت
 کز چه رو قدر و مقام دوستان شناختی
 شرح احوالی که بنوشتی ز "استاد بزرگ"
 جمله بر یاران و نزدیکان خود پرداختی
 بود "فرزان" را بگیتی دوستان بی‌شمار
 نی، از آنها یاد، و نی، بر منکرانش تاختی
 هر که بود استاد، کردی احترام بی‌شمار
 لیک شاگردان آن استاد را نخواستی
 چون سیاست پیشه‌گان مرد رند کهنه کار
 از فراموشی و غفلت تکیه‌گاهی ساختی
 روح "فرزان" از تو پرسد، در بهشت جاودان
 کز چه رو "صهبای ما" را از قلم انداختی؟!



اما وقتی که بعد از انتشار کتاب مزبور، موضوعات آن در میان رفقای همولایتی به بحث کشیده شد عده‌ای اظهار کردند که علامه فقید برگردن همه ما حقی فراوان دارد و بیشتر برگردن تو که مشوق و راهنمایت بعالم شعر و ادب بوده است و ما همه میدانیم که تا آنجا که مقدور بوده است، تو نیز حق شاگردی را در باره آن استاد بزرگ تمام و کمال بجا آورده‌ای. پس جای آن دارد تو نیز خاطرات خود را آنچه که میدانی و میتوانی درباره آن استاد محبوب خود بقلم آوری که ضمناً از دوستان و شاگردان دیگر آن شادروان هم بمناسبت ذکری بمیان آمده باشد و عکس‌هایی هم اگر وجود دارد چاپ گردد که بیادگار باقی بماند.

من که خود نیز چنین خیالی داشتم، خواندن آن کتاب و تشویق دوستان شفیق مرا مصمم‌تر نمود و بر آن شدم که احساسات و خاطرات خود را درباره آن سیدجلیل‌القدر تا آنجا که اطلاع دارم بنویسم و امردوستان همولایتی و شاگردان علاقمند استاد را اطاعت نمایم. مسلم است که در موردچنان دانشمند فرزانه و بی‌ادعائی اگر هریک از شاگردان او در هر مرتبه و مقامی که هستند شرح حال و خاطراتی بنویسند بسیار مناسب و بجا بوده و مانعة‌الجمع نخواهد بود و بعقیده من در این راه دوست بسیار نزدیک و همعقیده‌ای او که مسلمان واقعی میباشد "استاد حاج سید غلامرضا سعیدی" صلاحیت بیشتری داشته و بر همه کس مقدم است.

بهر حال من هم بر آن شدم بنام یک شاگرد حقیر که الفبای شاعری را در مکتب آن استاد بزرگ آموخته است خاطرات کوتاهی از خود نوشته و اشعاری چند که درباره آن روح پاک سروده‌ام و تقریباً همه آنها در مطبوعات کثیرالانتشار کشور در موقع خود منتشر شده و در محافل و مجالس ادبی قرائت گردیده است، بچاپ برسانم تا دین بزرگی که نسبت بآن استاد عالیقدر دارم تا حدی ادا نموده باشم.

اما برای اینکه این کتاب جامع‌تر بوده و تنها مبتنی بر اطلاعات و احساسات شخصی من نباشد از بعضی نوشته‌های مستدل و محققانه استادان عالیقدر نیز که علاوه بر درج در کتاب مقالات فرزنان، قبلاً نیز در مجلات

یغما و راهنمای کتاب وارمغان هم چاپ شده است استفاده نموده ام تا کتاب از جنبه تحقیق و تتبع نیز خالی نبوده و مقام علمی و ادبی استاد را بیشتر روشن نماید .

یقین دارم دوستان قدیمی و شاگردان بیرجندی و غیر بیرجندی آن شادروان مخصوصاً آنها که بمناسبتی عکس یا نامی از آنها در این کتاب آورده شده است برای ابراز حق شناسی ، همیشه روح پر فتوح آن استاد بزرگوار را یاد و شاد خواهند فرمود .

اگرچه دانشمندان برجستهای مانند علامه سید محمد فرزانه متعلق بیک شهر و یک مملکت نبوده و بجهان پهناور علم و ادب تعلق دارند اما از آنجا که مرحوم " فرزانه " قسمت اکثر عمر عزیز خود را در موطن و ولایت مورد علاقه خود بیرجند و قایمات گذرانیده و سالها در آنجا معلم و رئیس فرهنگ بوده است لذا او بیشتر بما متعلق بوده و از افتخارات بزرگ شهر و ولایت ما محسوب میشود . زیرا اغلب دوستان و شاگردان او در بیرجند و قایمات و سیستان از پرتو دانش او بهره مند شده اند .

مسلم است که نام پرآوازه فرزانه چه در زندگی و چه در مرگ ، مایه سربلندی و افتخار کلیه آنهاست که از خرمن فضل و دانش او خوشهای چیده باشند و انحصاری در بین نیست ولی اگر به نسبت هم باشد مسلماً " ما شاگردان او بیشتر از دیگران با استاد خود محشور و مانوس بوده ایم ، از وجود عزیزش کسب فیض کرده و از تقدیر و تشویق های اثر بخش بهره مند و سرافراز شده ایم و طبیعتاً " از فقدانش بیشتر دچار حسرت و افسوس گشته ایم .

جاء دارد که گفته است ادسخرن ملک الشعراء بها را در اینجا تکرار کنیم

از ملک ادب حکم گذاران همه رفتند

شو بار سفر بند که یاران همه رفتند

آن گرد شتابنده که بردامن صحراست

گوید هله هشدار سواران همه رفتند

علامه فرزانه در میان عده‌ای از شاگردان خود



علامه سید محمد فرزانه و آقا شیخ محمد حسین مهتدی در میان عده‌ای
از شاگردان بیرجندی خود در تهران که عده‌ای از آنها از قبیل دکتر جمال
رضائی و دکتر اسماعیل رضوانی اکنون استاد دانشگاه تهران بوده
و ابراهیم صفوی و سرهنگ صادقی پورد و شاعر مشهور میباشند

معلم

رواست ، گر گل و سوسن کنی نثار معلم
که هست علم و کمال تو یادگار معلم
چو شمع ، سوزد و پرتو دهد بجامعه خود
مباش غافل از این رنج پایدار معلم
بگاه خردی و نادانی از تورو نتابد
اگر بزرگ شدی باش غمگسار معلم
کجا چنین تورسیدی به اوج عزت و رفعت ؟
نبود اگر مدد عزم استوار معلم
به کودکان وطن مهربان چو کودک خویش است
همین محبت و تقوا است شاهکار معلم
کسی که عامل اصلاح نسل آتیه باشد
معلم است تو آسان مگیر کار معلم
به گوش کودک ما نغمه امید سراید
که پر امید بود قلب داغدار معلم
شرافت است و امانت مناعت است و قناعت
دلیل مرتبت قدر و افتخار معلم
هر آنکه هست در او روح حق شناسی و نیکی
تمام عمر بجان است حقگذار معلم

اولین خاطره من از فرزانه در بیرجند

من در ایام کودکی و نوجوانی شاگرد مدرسه شوکتیه بیرجند بودم. در آن تاریخ مدرسه شوکتیه شعبه ادبی داشت و من نیز با داشتن ذوق و خمیرمایه ادبی کم و بیش اشعاری میسرودم و مورد تشویق و تحسین قرار می‌گرفتم. افسوس که بعلمت گم شدن دفتر اشعارم جز چند شعری از آن ایام برای من چیزی باقی نمانده است.

برطبق معمول هفته‌ای یکروز در سالن نسبتاً وسیع مدرسه بعد از اذای فریضه "مجلس سخنرانی" و در حقیقت "انجمن ادبی" داشتیم. معمولاً "بیشتر معلمان یا فضلائى که بشهر بیرجند میآمدند، در آنجا صحبت میکردند و گاهی نیز مجالى به شاگردان مستعد داده میشد که عرض وجودی بکنند و مقاله و شعری بخوانند و من نیز گاهی یکی از آنها بودم. از سخنرانان خوب آن مجلس مرحوم آشیخ علی اکبر ناصح "و" حاج سید غلامرضا سعیدی "و" شیخ محمدحسین مهتدی "بودند که با داشتن نطق و بیان در ادبیات عربی نیز تبحر کامل داشتند.

اما یکدفعه سخنران ورزیده‌تری برکرسی خطابه انجمن ادبی مدرسه نشست که حرفهایش با دیگران تفاوت داشت و در آن زمان دم از برابری و مساوات میزد.

بقول حافظ شیرین سخن

بودم آنروز من از طایفه درد کشان

که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان

میگفتند زادگاه او روستای "سندادان" قایمات است ولی دربیرجند بزرگ شده و مرد دانشمند و آزادیخواهی است که نام او "سید محمد فرزانه" میباشد. و الحق نام با مسمائی دارد.

او در سیستان و بلوچستان با معلومات وسیع و بیان گرم و نافذ خود نفوذ زیادی بهم زده بود که مردم آنجا میخواستند آزادانه او را به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب کنند.

او چون ذاتاً "لاغر و علیل بود و گویا آنروز سخنرانی، سرما هم خورده بود، پوستینی بردوش داشت که من هیچ وقت او را در آن کسوت درویشی فراموش نمی کنم.

وقتی آغاز صحبت کرد کم کم همه حواسها را بخود متوجه نمود، بیان گرم و شیوای او در عین حال که با معلومات و مطالعات وسیع، توأم بود، جنبه فضل فروشی و خودخواهی نداشت و با فروتنی بسیار توأم بود. مارا به آزادی و آزادمنشی دعوت مینمود. "از کوزه همان برون تراود که در اوست" او ساده سخن میگفت و شنونده را مجذوب گفتار دلنشین خود میکرد اشعار مناسب عربی و فارسی را که چاشنی کلام خود میکرد بقدری عظمت و صلابت میبخشید که همه شاگردان آن مدرسه دلشان میخواست شاعر بشوند و یکی از آنها من بودم که کم و بیش شعرکی هم میگفتم و مقالهای مینویشتم و صحبتی می کردم و سری تو سرها داشتم.

بخاطرم هست که فرزانه در ضمن سخنرانی خود که یک ساعت یا بیشتر طول میکشید از شاعران بزرگ فارسی زبان سخن بمیان آورد و بمناسبتی قصیده معروف منوچهری، دامغانی "الایا خیمگی خیمه فروهل که پیشاهنگ بیرون شد زمزمزل" را با شور و حالی فوق العاده چاشنی سخنرانی خود قرار داد. او وقتی میگفت:

"نماز شام نزدیک است و امشب" "مه و خورشید را بینم مقابل"

چنان دو کفه زرین ترازو که این کفه شود ز آن کفه مایل"

حاضران را وجد و نشاطی فوق‌العاده دست دادگوئی در آن مجلس در بسته، همه ما ماه و خورشید را مقابل هم می‌بینیم و غرق تماشای طبیعت می‌شویم.

اما هنگامی احساسات شاگردان باوج خود رسید که او با شیرینی و حلاوت فوق‌العاده باطنین مطلوبی که بصدای خود میداد گفت "نگارین منابر گرد و مگری که کار عاشقان را نیست حاصل زمانه حامل هجرست و لابد نه‌یک روز، بار خویش حامل

آری راست می‌گفت و چندی بعد خودش نیز داغ هجران را بر دل ما گذاشت و به‌سیستان رفت که‌ای کاش نمیرفت و در همان بیرجند مورد علاقه خود باقی می‌ماند.

بهر حال من دیگر با آن روح تشنه و مشتاقی که داشتم از آن تاریخ سر تا پا فریفته حسن ذوق و شیرینی کلام آن سخنران زبر دست شده‌بودم. آری او همان "سید محمد فرزانه" بود که از همان روز طوق ارادت و بندگی را بگردن نهادم و تا آخر عمر نیز نسبت باو مرید وفادار بودم. اما متأسفانه او خیلی زود به سیستان مراجعت نمود و چون در آن شهر محبوبیت عجیبی داشت همه مردم از کوچک و بزرگ، این سید جلیل‌ورئیس معارف فاضل درویش مسلک را دوست میداشتند و او را آزادانه کاندیدای وکالت مجلس شورای ملی نمودند که یک‌کاش این کار را نکرده بودند.

در آن روزگاران شهر "سیستان" در هیچ دوره‌ای وکیل محلی نداشت و مثل گوشت شتر قربانی هر دوره‌ای وجه المصلحه شخص متنفذی میشد که حتی یک‌ماه هم در آن شهر اقامت نکرده بود.

من در بیرجند وقتی خبر کاندید شدن استاد محبوبم را شنیدم در عالم احساسات کودکی شعری سرودم و بخدمت استاد فرستادم که همان تاریخ در بعضی از محافل سیستان خوانده شد.

اتفاقاً "مسوده‌ای از آن شعر در بین کاغذهایم بدست آمد که در اینجا نقل میکنم .

به مردم آزاد سیستان

ای مردم سیستان خدا را	از ره نبرد کسی شما را
خوبست بوقت انتخابات	خوش باز کنید چشمها را
تا آنکه کنید انتخاباتی	پاکیزه و سالم و بجا را
سازید وکیل خود در "این دور"	"فرزان" بزرگوار ما را
باشد که کند بسی خود رفع	از شهر عزیزتان بلا را
آرد به ولایت شما ، باز	آبادی و نعمت و صفا را

اما من غافل از این بودم که با گفتن این شعر که از روی احساسات بی‌شائبه سروده شده است چه مخالف متنفذی را برای تمام عمر تدارک نموده‌ام بدون اینکه شعر من در اصل موضوع تأثیری بخشیده باشد .

آری آن مرد متنفذ آقای "سلمان اسدی" بود که سالیان دراز وکیل آنجا شد و خدایش بیامرز که تا آخر عمر نسبت بمن بچشم محبت نگاه نمیکرد و از من بدگوئی مینمود .

باری در ضمن مبارزات انتخاباتی ، استاد بزرگوار با وضع بسیار نامطلوبی به‌بندر بوشهر تبعید شد و در آنجا بیمار و دچار مالاریا گردید اما این‌ها له "مظلومیت‌آوراند جامعه و مخصوصاً" شاگردانش محبوبتر نمود . این تبعید اجباری بسیار بنفع او تمام شد زیرا فرصت آن یافت که مطالعات عمیق خود را در آن دیار غربت تکمیل نموده و "علامه" ای از کار درآید که همه بوجد او افتخار کنند .

بهر حال ایامی که "فرزان" در بیرجند بود حقا بهترین مشوق و راهنمای من و دیگران در ادبیات فارسی بود . وقتی اشعار شعرای بزرگ را از زبان رسا و شیرین او میشنیدم در وجد و سروری آسمانی فرومیرفتم و آرزو

میکردم که من نیز شعری بسرایم و در ردیف شعرای مشهور قرار بگیرم
او بمنظرات شعرا خیلی علاقمند بود و مرا هم بادامه این راه تشویق مینمود
مطایبات و شوخیهای شیرین ادبی را هم دوست داشت و بعضی از آنها را
نقل و تقدیر مینمود .

بخاطر دارم یکی از اشعار کودکانهای که اگر چه سست بود مورد توجه
فرزان و حضرت حاج شیخ هادی مجتهد قرار گرفت شعری بود که برای
"سهل آباد" ساخته بودم .

توضیح اینکه دوست عزیزی داشته و دارم بنام آقای محمد حسن تیمورپور
که بعداً "از مهندسان عالیرتبه کشاورزی شد و داماد شادروان "رشدیه"
پدر مطبوعات ایران میباشد .

در آن تاریخ اغلب ما با هم محشور بوده و عصرها بعد از تعطیل مدرسه
با یکدیگر گردش میکردیم تیمورپور ذوق ادبی خوبی داشت و من همیشه اشعار
خود را برای او میخواندم ، خانواده آنها ملک کوچک خوش آب و هوایی
بنام "سهل آباد تیموری" داشتند که مرا هم چند روز به آنجا دعوت نمودند .
بخاطر دارم که طبع من آنجا گل کرد و چون هوای سالم و مهتاب
خوبی داشت این چند بیت را آنجا سرودم که با زعملا مفرزان "از من نسخه
گرفته و همه جا میخواند و مرا تشویق میکرد .

چند بیت خام کودکانه آن اشعار این است :

رفتیم به "سهل آباد" با چند تن از یاران

بودیم به "تیموری" وارد شده و مهمان

مه بود مه مرداد ، شب بود ، شب مهتاب

دل راست صفائی ز این جان راست نشاطی از آن

خود درّه سهل آباد خوش منظره ای دارد

سطحش ز فراز کوه ار در نگرد انسان

جشن نیمه شعبان در بیرجند

در مدرسه شوکتیه بیرجند رسم براین بود که در "عید نیمه شعبان" جشن بزرگی گرفته میشد و تمام معارف شهر دعوت میشدند و چای و شیرینی و شربت، صرف مینمودند.

این جشن در بیرجند بزرگترین جشن سال محسوب میشد که چراغانی مفصلی هم انجام میگرفت و شاگردان ورزشهای مطلوبی انجام میدادند. رئیس این نمایشات ورزشی آقای دکتر اسدالله ناصح معلم ریاضیات مدرسه بود. در ایامی که فرزندان در بیرجند بود هر سال سخنرانی بسیار شیرین و فاضلانهای ایراد مینمود که مدتها ورد زبان همه مردم بود و بعد از ایشان من هم با اجازه اولیاء مدرسه چکامهای در آن جشن میخواندم. بدیهی است که مورد تشویق و تقدیر قرار میگرفتم چنانچه بارها بمن مدالهای طلا و کتابهای ارزنده مرحمت نمودند.

خیلی دلم میخواست اشعاری که در همه سال در بیرجند در باره نیمه شعبان سروده بودم موجود داشتم و اینک بعنوان یادگار و افتخار اینجا نقل میگردم اما چون دفتر اشعارم گم شده بود متأسفانه بجز این چند بیت چیزی بخاطر من مانده است.



این عید که عید نیمه شعبان است
دارای شکوه و شوکت شایان است
هرچند "امام عصر" غایب باشد
حاضر همه جا ز پرتوایمان است
امروز در این مدرسه جشنی برپاست
کز مرد وزن و پیر و جوان شادان است
زاین "شعر" مراست سرفرازی، زیرا
بعد از سخنان "حضرت فرزانه" است

جایزه بسیار مفیدی که بمن داده شد

باز یادم می‌آید که با تعریف‌های مبالغه‌آمیزی که حضرت فرزانه من و ذوق ادبیم مینمود اولیاء وقت مدرسه شوکتیه دو جلد کتاب "مجمع الفصحا" را بمن اهدا نمودند که خیلی به روشن شدن ذهنم در باره شعرای قدیم کمک کرد و مایه شاعریم را تقویت نمود و من همیشه سپاسگزار مراحم آنها هستم. در اول کتاب به خط زیبای آقای محمدعلی منصف تقدیرنامه جالب و ارزنده‌ای درج شده است که موجب سرفرازی من می‌باشد.

این چند بیت را هم درباره این موضوع سروده بودم در بین کاغذهای پیدا شد.

رئیس مدرسه شوکتیه "صهبا" را

چو دیـد طالب آثار هر سخندان است

به "مجمع الفصحاء" نمود تشویقش

که شرح حال مشاهیر شعر ایران است

بهر حال این استادان دانشمند مخصوصاً "علامه فرزانه" در همه جامه شوق و راهنمای من بودند و نه تنها مرا تشویق میکردند بلکه در هر کس استعدادی سراغ مینمودند و او را مورد تقدیر و تحسین قرار میدادند.

چنانچه شاگردان مستعد زیاد دیگری را بشهرت رسانیده‌اند که بسیاری از آنها اکنون استاد دانشگاه یا از اطباء و مهندسان و فرهنگیان مشهور می‌باشند.

بطوریکه شنیده‌ام خسرو شاهانی نویسنده معروف که در مجله خواندنیها به امضاء مستعار "نمد مال" سالها مطالب شیرینی می‌نوشت و بعضی از کتابهای او را در ممالک خارج ترجمه کرده اند مدتی محصل مدرسه شوکتیه بیرجند و شاگرد علامه فرزانه بوده است.

محبت فراوان و تشویقهای استادانه

یادم می‌آید، وقتی که در بیرجند تحصیل میکردم سفری هم به "خوسف" کرده و مهمان دوستان عزیزم "حاجی خان شکوهی" و "احمدبینا" شده بودم. "احمدبینا" صدای بسیار خوبی داشت و خواهر محترم ما ش "حقیقه بینا" بهترین شاعره خطه قاینات بود، حاجی خان شکوهی "هم ذوق لطیف و پنجه ظریفی داشت و تار دِلنوازی میزد.

اهالی "خوسف" در میان بخش های قاینات به ذوق و هنر و خوشگذرانی معروفند و تاحدی اخلاقشان نظیر شیرازیها میباشد.

این آقای "احمد بینا" که بعداً " بدرجه سرتیپی و ریاست کل نظام وظیفه هم رسید، مثل سایر شاگردان فرزنان افسر پاک و درستی میباشد. او هرروز جمعه باتفاق سایر امرا و افسران ارشد بیرجندی از قبیل سرتیپ مینوئی، سرتیپ، غفارپور، و سرهنگ صادقی پور به دست بوسی "فرزان" میآمدند و سایر دوستان و سرشناسان همولایتی و شاگردان استاد شده "فرزان" را زیارت میکردند. من کمتر معلمی را دیده‌ام که شاگردانش از هر طبقه‌ای تا آخر عمر اینقدر باو علاقه داشته باشند.

بهر حال دوست عزیزم احمدبینا از من پذیرایی بسیار شایانی در خوسف نمود و ایام عید نوروز را در آنجا بشادی و خرمی گذرانیدم و شعری هم برای خوسف گفتم که از اشعار اولیه من است و "فرزان" آنرا در هر مجلس در بیرجند میخواند و موجب تشویق و دلگرمی من را فراهم می‌آورد. دو بیت از آن شعر را در مقدمه دیوان خود بنام "دفتر صهبا" نقل کرده بودم که "استاد جمال زاده" از سویس بمن نوشت.

این شعر چکامه‌های خراسانی "ملک الشعراء بهار" را بخاطر می‌آورد و بسیار بلند است و تصور نمیکنم در کودکی گفته باشی البته استاد "جمالزاده" نمیدانست که آن شعر محکم را مرحوم فرزنان و مرحوم حاج شیخ هادی نیز قدری دستکاری کرده بودند و از خامی کودکانهاش درآورده بودند و اینک تمام آنرا در اینجا نقل میکنم.

زیارت آرامگاه ابن حسام

بهار آمد و نوروز باشدم بر کام
که بر مراد دل خویش طی کنم ایام
مرا به قریهء آباد "خوسف" هست مقام
کنم زیارت آرامگاه "ابن حسام"
که بوده شاعر آزادهای نکو گفتار
خوشا "دهی" که چنین باغ پرثمر دارد
انار و تاک بهر خانه بی شمردارد
علی الخصوص جوانان با هنر دارد
بلغند، بانک دف و نی بهر گذر دارد
که باده است فراوان و باده خور بسیار
شبی خوش است و مرا سایه روشن مهتاب
پرانده است ز سر خواب و برده ازل تاب
نظر کنم چو باطراف خرم و شاداب
کند دلم ز فراغت هوای باده ناب
که باده است گوارا بیاد یار و دیار
کهن درخت عظیمی در این میان پیدا است
بشکل غولی کش، دست سیصدویک پاست
به دیو ماند کورا قلاده نیز بجاست
نمای شاخ کجش در قبال شاخه راست
چو مست کارد تکیه بشانه هشیار
در این بهار فرح بخش، تازه شد جانم
نموده اند پذیرائی فراوانم
به بزم خاص عزیزان اگر چه مهمانم
همیشه شایق تشویقهای "فرزنام"
که از دلم نرود آن محبت سرشار

اما آقای حاجی خان شکوهی رفیق درویش مسلک عزیز دیگرم درهمان روستای مورد علاقه خود یعنی "خوسف" ماندگار شد و گویا معلم گردیده بود و در ضمن مشغولیت هنری خود را نیز ادامه میداد .

متأسفانه من دیگر ایشان را ندیدم ولی هیچوقت آن ساز دلنواز و پذیرائی جانانه‌ای که از من کرد فراموش نمیکنم آرزو دارم اگر بار دیگر به بیرجند رفتم به خوسف بروم و دوستان آنجا را زیارت کنم اگرچه در طی زندگانی تهران و خراسان و آذربایجان به مهمانیهای مفصل بسیار رفته‌ام و مجالس تجلیل فراوان دیده‌ام ولی هیچوقت لذت آن مهمانی با شکوه حضرت "شکوهی" و پذیرایی خودمانی "بینای" عزیز از یادم نرفته است .

مرحوم "فرزان" با اینکه موسیقی‌دان نبود و شعر هم نمیگفت ترانه‌های محلی بیرجندی را خیلی دوست میداشت و شاید روی علاقه شدید به بیرجند و قایمات بود که از ترانه‌های محلی آنجا لذت فراوان میبرد و بهمین واسطه به سرتیپ احمدبینا و دخترش سیمابینا محبت و عنایت فراوان مبذول مینمود . اما بخاطر دارم وقتی که من هم هنگام تحصیل در بیرجند روی آهنگ کلنل علینقی خان وزیری سرودی ساختم و شاگردان مدرسه آنرا با شوق فراوان خواندند صمیمانه مرا تشویق و تقدیر نمود و باعث شد که سرودهای دیگر و اشعار بیشتری بسازم .

اصولاً این انسان واقعی برعکس بعضی از حاسدان سرا پا تشویق تقدیر و انسانیت بود و انصافاً سایر معلمان بیرجند در آن دوره نیز هر یک بنوبه خود واجد این صفات انسانی بودند .

رواست گر گل سوسن کنی نثار معلم علم
که هست دانش و تو یادگار معلم

فرزندان فرزنان

از مرحوم "علامه فرزنان" در بیرجند و تهران ما فقط یک دختر بنام رخشنده خانم دیده بودیم که بسیار زن فاضله و نجیب و خانه‌داری بود و همسر یکی از اقوام خود بنام آقای سیادت شده بود و گویا دارای پنج فرزند (سه پسر و دو دختر) می‌باشد که این نواده‌های فرزنان همه تحصیل کرده و لایق می‌باشند.

بیشتر پسران گویا هنوز در خارج و داخل کشور به گذراندن مدارج عالی دانشگاهی مشغول هستند و دو دختر هم همسران شایسته‌ای اختیار کرده و سعادتمند می‌باشند.

اما بطوریکه دوست عزیزم آقای دکتر اسمعیل رضوانی اظهار می‌کردند "مرحوم فرزنان" پسری هم داشته که به بیماری آبله درگذشته است. من خودم بارها از زبان فرزنان در بیرجند شنیدم که وقتی پسر عزیزش سخت مریض شده بود از دیوان "لسان‌الغیب" فال‌ی گرفته و این غزل خواجه که آمده بود، سیل اشک را از دیدگان استاد روان کرده بود.

فال حافظ

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد
طوطی را بخیال شکری دل خوش بود
ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
قره‌العین من آن میوه دل یادش باد
که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
ساربان بار من افتاد خدا را مددی
که امید کرم همراه این محمل کرد
روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار
چرخ فیروزه طربخانه از این کهگل کرد
آه و فریاد که از چشم حسود مه و چرخ
در "لحد"، ماه کمان ابروی من منزل کرد
وهرموقع هم‌استاد بیاد پسر عزیزش میافتاد و غزل گویای حافظ را بخاطر
بیآورد باز دچار ناراحتی و آشفتگی میشد و اشک در دیدگان پرنورش حلقه میزد

* * *

ایکاش که پسر آن استاد بزرگوار در قید حیات بود و راه پدر را دنبال
میکرد و برفتخارات کشور و ولایت خود میافزود.
هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ماست

کرامت فرزانه

با اینکه علامه سید محمد فرزانه وضع مالی خوبی نداشت و ممر معاش او همان حقوق کم معلمی و دبیری بود مع هذا حتی الامکان از کمک و مساعدت به شاگردان بی بضاعت مستقیماً "یا غیر مستقیم خودداری نداشت و من خود چندین دفعه شاهد این کرامت نفس و بزرگواری ایشان بوده‌ام .

واقعه‌ای که بطور وضوح در خاطر من مانده است اینست که در یک مجلس روضه خوانی در بیرجند که مرحوم طوفان واعظ مشهور شهر بالای منبر بود، مردمستندی خود را به کنار منبر رسانید و وضعیت عیالواری و بیچارگی خود را بیان نمود و از حاضران کمک و استعانت خواست ولی متأسفانه از هیچکس صدائی بلند نشد فقط در آخرین وهله صدای "فرزانه" بگوش همه رسید که با تأثر بسیار گفت . آقا تشریف بیاورید من احتیاج شما را برآورده می‌کنم و گمان دارم در آن تاریخ که پول ارزش زیادی داشت بیست تومان به آن مردم محتاج داد که "فرزانه" را دعای بسیار نمود .

در اینجا مرحوم طوفان که این کرامت را از فرزانه دید در بالای منبر به آواز بلند این بیت معروف را خواند .

درم داران عالم را کرم نیست کرم داران عالم را درم نیست

معاشران ودوستان فرزنان در بیرجند

مرحوم فرزنان به علمای اعلام از قبیل حاج شیخ هادی هادوی و آشیخ محمدحسین آیتی و همچنین برادر عزیز خودش آیت الله تهامی خیلی احترام می گذاشت و اغلب با آنها مباحثات دینی داشت و چون قرآن کریم و احادیث نبوی را بخوبی میدانست و دارای فصاحت بیان و منطقی قوی بود در مباحثات مذهبی از آنها وا نمی ماند .

به برادرش آیت الله تهامی که از او کوچکتر بود ولی معمم و عمامه والای سیادت را بر سر مینهاد احترام فوق العاده گذاشته و همیشه او را بر خود در هر مجلس مقدم میداشت .

از آقایان علما که بگذریم معاشران دائمی فرزنان آقایان حاج سید - غلامرضا سعیدی ، آقای محمدعلی منصف و مرحوم میرزا ذبیح الله ناصح بودند و گاهی نیز آقای دکتر محسن اسدی و میرزا محمدحسین مهندی باین جمع اضافه میشدند البته مرحوم سری را هم گاهی بجمع خود اضافه میکردند .

با مرحوم مشکواه الدیوان خواجوی که یکی از بزرگان فاضل بیرجند بوده و نسبت بمن نیز سمت سروری داشت خیلی محشور و مأنوس بود و من اغلب در خانه آن مرحوم به درک صحبت استاد علاوه بر محیط مدرسه نایل می آمدم و کسب فیض میکردم .

خانه ای که معلمان و دوستان آقای فرزنان در آنجا جمع میشدند بیشتر خانه آقای محمدعلی منصف بود که امکانات مالی بیشتری داشت و گاهی به کلاته بابا میرفتند که آنجا هم متعلق بخاندان مرحوم میرزا مهدی خان مستوفی بود .

البته گاهی من هم خود را به مجلس ادبی و ذوقی آنها
میرسانیدم ولی چون محصل بودم مرا زیاد بازی نمیگرفتند و نمیخواستند
شاگرد مدرسه‌ای در جمع آنها باشد و مانع شوخیهای آنها گردد .

در باره کلاته بابا شعری هم سروده‌ام که نقل میگردد .
اما آقای "فرزان" بیشتر مباحثات مذهبی و ادبی را پیش میکشید و
حریف مباحثات او در این باره حاج سید غلامرضا سعیدی بود که مانند خود
فرزان بیانی شیوا و شیرین داشت و آیات قرآن و احادیث نبوی را بخوبی
میدانست و بآنها استناد میکرد .

البته درباره تفسیر بعضی از آیات مانند طلبه‌های مدارس قدیم گاهی
کار بجدال لفظی میکشید اما در عین حال هر دو مؤدب و خندان بوده
فقط صدای خود را از حد معمول بلندتر میکردند .

آقای حاج سید غلامرضا سعیدی علاوه بر اینکه در عربی و ادبیات متبحر
بود زبان انگلیسی را بسیار خوب می‌دانست و سالها معلم انگلیسی دبیرستان
شوکتی بیرجند بود .

بعداً " که به تهران منتقل گردید در مجالس و محافل دینی و اجتماعی
تهران شهرت بسزائی پیدا نمود و در باره علامه اقبال پاکستانی ، یکی از
محققین معروف گردید .

چندین سفر به اماکن مقدسه مسافرت نمود و دارای تألیفات دینی و
اجتماعی فراوان میباشد و نسبت بمن هم که یکی از شاگردان ایشان میباشم
همیشه حسن توجه و عنایت مخصوصی داشته و دارند و اخیراً " نیز
روی اعتقادات مذهبی بیشتر اوقات خود را در حضرت معصومه قم گذرانیده
و به خدمات مذهبی و اجتماعی مشغول میباشد .

در باره مجادلات ادبی و مذهبی علامه سید محمدفرزان و
حاج غلامرضا سعیدی چند بیتی بخاطر دارم که تصور می‌کنم اینها باشند :



دو مرد ادب

"سعیدی" و "فرزان" دو مرد ادب که باشند استاد شعر عرب
دو مرد خدای و دو مرد نماز بیانی فصیح و زبانی دراز
شب و روز با هم جدل میکنند ولی مشکلی را نه، حل میکنند
نه قانع شود این به گفتار آن نه آن می‌گشاید به "آری" زبان
ندانم کدامین سخنور ترند
که هر دو سخندان و نام آورند

آقای میرزا ذبیح‌الله ناصح که در آن تاریخ معلم یا ناظم مدرسه بود
مردی بسیار جدی و بعداً "مدیر مدرسه شوکتیه شد و در اواخر عمر نیز رئیس
معارف زاهدان و بلوچستان گردید، مردی خوش صحبت ولی به شاگردان
خیلی سخت‌گیر و در مجالس خصوصی بازی تخته‌نرد را دوست داشت،
مرحوم فرزان باینکه با علمای اعلام هم معاشر و سیدی جلیل‌القدر
و مذهبی بود بهیچوجه خشکی نداشت البته اهل قمار و ورق نبود ولی اغلب
با آقای ناصح سرففت تخته‌نرد بازی میکردند و مطابق مرسوم تخته‌بازان برای
یکدیگر رجز میخواندند.

رجز خوانی دو استاد

"ناصر" و "فرزان" دو تن آزاده مرد	همنبر دانند پای "تخته نرد"
مهره‌ها چینند با شوق و نشاط	این "سیه" بازی کند آن نیز، "زرد"
بازی آنها چو مجانی بود	کی توان بر آن قمار اطلاق کرد؟
هست هریک را رجز خوانی بسی	خویش را فاتح شمرده در نبرد
خواند این خود راز استادان فن	و آن بدانند خویش را در "نرد"، فرد
لیک از آنها چون یکی غالب شود	دیگری از دل برآرد آه سرد

گوید این از اشتباه من نبود
رو، زمن بر تافت طاس هرزه‌گرد

مجمع دوستان

در کلاته بابا که متعلق به مرحوم میرزا مهدیخان مستوفی بود .
وبعدا" به ورثه ایشان تعلق یافت و اکنون آقای احمد منصف با همسر
مهربانش طاهره علوی در آنجا سکونت دارند . دوستان فرزانه عزیز بعضی
از روزهای جمعه جمع میشدند و مباحث ادبی و اجتماعی میکردند و گاهی نیز
من بآن مجلس شاعرانه و ادبی راه می یافتم . وقتی بعد از چند سال به
بیرجند و کلاته بابا رفتم و مهمان آنها شدم و آنجا را آبادتر دیدم ،
خاطره ایام پیش در من زنده گردید و این چند بیت را سرودم .

کلاته بابا

ای گرامی " کلاته بابا "	کز تو در دل مراست خاطرها
گاه "بودی کلاته بی بی "	گاه باشی " کلاته بابا "
آب نوشیده ام ز چشمه تو	کرده در صحن حوضخانه صفا
نرود هیچگاه از یادم	آن درختان سبز و لطف و هوا
آمدم بعد چند سال امروز	سوی تو از طریق مهر و وفا
یاد کردم ز جمله استادان	جمع گردیده جمعه ها آنجا
خاصه "فرزان"، "سعیدی" و "منصف"	"ناصر" و "سیدرضی حسین" و "دها"
در نو تجدید خاطراتم شد	که نبردم زیاد خویش ترا
چون توئی ای "کلاته" شاداب	
شاهد عهد نوجوانی ما	

شادروان میرزا مهدیخان مستوفی



میرزا مهدیخان مستوفی در تاریخی که من به خانه آنها وارد و مشغول تحصیل شدم دارای سه فرزند بود اولی بانو ساره که همسر امیر شوکت الملک مؤسس مدرسه شوکتیه بود دوم بانو طاووس منصف سوم آقای محمد علی منصف که بعد مدیر مدرسه شوکتیه گردید .
بی بی ساره علم فاقد فرزند ولی بی بی طاووس خانم دارای دختر زیبایی بنام نیره بود که بعد همسر آقای اسدالله سپهری گردید .

خانه خاطرات



خانه‌ای که متعلق به میرزا مهدیخان مستوفی بوده و سالها نگارنده در بیرجند در آنجا زندگی و تحصیل کرده و یادگارهای فراموش‌نشده‌ی از آن خانه دارد. هم‌اطلاق من در آنجا آقای "حسین فتحی" بود که از اقوام نزدیک مرحوم میرزا مهدیخان و در نهایت مهربانی در درس و مشق به من کمک می‌نمود. در آن خانه بانو "طاوس‌منصف" دختر مرحوم "میرزا مهدیخان" الحق از ما مواظبت مادرانه میکرد که خداوند او را سلامت بدارد. آقای حسین فتحی بعداً "مهندس کشاورزی شد و از اعضاء عالی‌رتبه بانک کشاورزی گردید و اینک با همسر مهربان و فادار خود دوران بازنشستگی را به آرامش و سعادت در تهران می‌گذراند.

دربیرجند درهنگام تحصیل مدت زمانی درخانه
شادروان میرزا مهدیخان مستوفی سکونت داشته
وبه تحصیل اشتغال ورزیدم وطبعاً "ازآن خانه
که شاهدایام تحصیل کودکی ونوجوانی منست
خاطرات شیرینی درخاطر دارم .

خانه یادگار

به شهر " بیرجند " مهرپرور
که بر آنجا گذارم شد مکرر
روان گشتم بشوق و شادمانی
که آنجا کرده بودم زندگانی
زمان کودکی آمد بیامدم
به کوئی با ارادت رونهادم
که آنجا روزگاری خانه ام بود
برای زندگی کاشانه ام بود
مراهم در درونش بود اطاقی
که خواندم درس خود با اشتیاقی
از آن، چون در دلم بس خاطرات است
مرادیدار آن از واجبات است
ز "مهدیخان مستوفی" کنم یاد
که من را در پناه خویش جا داد
خدا رحمت کند آن مهربان را
نصیب او بهشت جاودان را

فرزان مشوق هنر

علامه فرزانه تنها مشوق شعرا وادبا بود بلکه هنرمندان را از هنرنوع که بودند تشویق میکرد .

چند سال قبل که هموز " سیمابینا " شهرت فعلی را نداشت شبی در انجمن ایران و آمریکا در باره لطایف و ظرایف اشعار فارسی سخنرانی مبسوطی ایراد کردم که موج جمعیت تمام سالن و راهروها را پر کرده بود و تمام سروران و دوستان صاحب‌دل مخصوصاً دوستان بیرجندی با خانمهایشان حضور داشتند البته من اشعار طنز و لطیف فارسی را گردآورده بودم که بعداً " در مجله روشنفکر بچاپ رسید .

در آن مجلس ابتدا استاد محترم حسن نبوی که از دانشمندان معروف کشور میباشد . مجلس را افتتاح نموده و سپس من سخنرانی مفصل خود را طی دو ساعت ایراد کردم و مورد توجه و تشویق فراوان قرار گرفتم و این محفل مقدمه آشنائی من با " ایرج‌پزشک‌زاد " نویسنده معروف و طنزنویس مشهور شد که چون مرا حریف خوبی دید سالها در " مجله فردوسی " در ستون آسمان ریسمان " سربسر من گذاشت و بر شهرت من بسیار افزود .

همین " سیمای بینا " هم که با اتفاق پدر و مادر خود به آن مجلس آمده بود برای اولین دفعه تصنیف " مجنون نبودم مجنونم کردی ، از شهر خودم بیرونم کردی " را با پایانوی دوشیزه " مهین‌زرین‌پنجه " خواند و تحسین فراوان جمعیت را برانگیخت . خدا او را " حفظ کند که هنرمند " با استعدادی میباشد . وقتی خبر تشکیل این مجلس باشکوه و هنرنمایی سیما بگوش آقای فرزانه رسید هم من و هم خاندان بینا را مورد کمال لطف و تشویق قرار داد .

تجلیل فرزنان از ترانه‌های عارف

آن ایام که من در بیرجند تحصیل میکردم ترانه‌های "عارف قزوینی" مخصوصاً "دل‌هوس سبزه و صحرا ندارد" و "از خون جوانان وطن لاله دمیده" بر سر زبانها بود و چون رادیو و نوار و ضبط صوت وجود نداشت هر جا که جمع و مجلسی ترتیب میافت این ترانه‌های شیرین وطنی و عشقی خوانده میشد و شور و حالی ایجاد مینمود و با اصطلاح گل میکرد.

مرحوم "فرزان" باروح آزاد یخواهی که داشت خیلی از این ترانه‌ها لذت میبرد و خوانندگان آنها را تشویق مینمود بیشتر از همه کس این ترانه‌ها را "احمد بیبا" شاگرد مدرسه شوکتیه و رفیق عزیز من میخواند و همه را مسحور صدای جلی و دل‌انگیز خود مینمود.

من هم که مختصر تاری می‌زدم گاهی او را همراهی مینمودم و خوشحالم که وقتی "سیمابینا" در تهران شهرت هنری فراوانی کسب نمود باز همین تصانیف معروف عارف را بالحن بسیار دل‌انگیز و دل‌نواز در رادیو و تلویزیون خواند که بر روی نوار ضبط شد و اکنون نه تنها در تمام ایران بلکه در تمام دنیا نیز خوانده میشود و مشهور جهان گشته است و باید او در این باره مرهون پدر موسیقی دانش باشد و پدرش مرهون شادروان علامه فرزنان

سیمابینا علاوه بر تصنیف‌های عارف ترانه‌های زیادی هم از سیمین بهبهانی شاعر شهیر و از اینجانب خوانده است که گاه‌گاه از رادیو و تلویزیون پخش میشود.

خوشحالی دیگر من آنست که این هنرمند عزیز از آلودگی بعضی از محیط‌های هنری بکلی برکنار بوده با حفظ نجابت و اصالت خانوادگی ، هنرمندی شهیر ، مادری دلسوز ، دبیری لایق و نقاشی زبردست بار آمده است که هیچکس تا کنون در این محیط سرتاپا اتهام و حسادت نتوانسته کوچکترین لکه‌ای باو بچسباند و الحق یکی از افتخارات هنری قریه‌خوسف ، بیرجند و قایمات میباشد که نام موطن عزیز خود را در تمام ایران پرآوازه کرده است .

خواهر دیگر سیماهم بنام مینا بینا دارای صدای لطیف دل‌انگیز میباشد ولی چون شوهرش با ادامه کار هنری او موافق نبوده است این موضوع را دنبال نکرده و در حقیقت لطمه‌ای بعالم هنر زده است .

در هر صورت "خاندان بینا" از پدر و مادر گرفته تا همه فرزندان دارای ذوق هنری و صدای دلنواز میباشد و خداوند این نعمت عظمی را بآنها ارزانی داشته است و باید آنها را بداشتن این موهبت تبریک گفت .

و من هنگامی که " سیمای بینا " تازه وارد دنیای هنر شده و ترانه‌های محلی را با هدایت پدر و مادر موسیقی‌دانش بخوبی از رادیو اجرامیکرد این چند بیت را برای او سرودم ،

ای نوگلی که در چمن گیتی	امروز جلوه دگری داری
سیمای دلفریب تو شاداب است	بین دولب نهان شکری داری
معصوم و بی‌خیال و سرافرازی	در باغ زندگی ثمری داری
آواز جانفزای تو گوید فاش	بهرتر ز دیگران هنری داری
گویم ترا به تجربه اندرزی	خود گرچه مهربان‌پدري داری
قدر وجود خویش بدان زیرا	در قلب مردمان اثری داری
طاووس باغ ذوق و نشاطی تو	غافل مشو که بال و پری داری
هرچند صاف و پاک و هنرمندی	از جانب هنر خطری داری

هشیار باش و آگه و بینا باش

گر بر صلاح خود نظری داری

ادب دوستی فرزانه

صحبت از خاصیت فطری انسانی و روح مشوق "فرزان" بود چنانچه "سری" شاعر نابینای قایمی را هم که به بیرجند آمده بود مورد نهایت لطف و محبت قرار داد .

اول بعثت اینکه ، بدیع الزمان سری " نابینا بود ثانیاً ذوق ادبی شایانی داشت . علاوه بر اینکه خودش اشعار شعرای بزرگ ایران را برای او میخواند و معنی میکرد ، بانو سلطنت احمدی را که خود نیز قریحه شاعری داشت و مدیر مدرسه دخترانه بیرجند بود وادار میکرد که برای "سری" کتاب بخواند و ذهن او را در باره شعر و شاعری روشن نماید که الحق آن بانوی ارجمند دستور استاد را بطور کامل رعایت کرده و از این حیث حق بزرگی برگردن " بدیع الزمان سری" دارد .

مرحوم سری که بامن بسیار دوست بود و بسیاری از اوقات را در بیرجند باهم میگذرانیدیم ، واقعا " ذوق و حافظه عجیبی داشت .

او در شعر پیرو ایرج میرزا جلال الممالک بود بیشتر اشعار ایرج میرزا را حفظ داشت و در محافل و مجالس میخواند و خودش نیز بسبک او اشعاری میگفت و بخاطر دارم با اینکه کور بود ، در باره حجاب شعری سرود ، وقتی بشوخی باو میگفتیم برای تو چه فرقی میکند که زن با حجاب باشد یا بی حجاب او با نکته سنجی و شوخی میگفت من از حال و احوال خودم درک میکنم که او در چه حال است .

او در هجا تسلط زیادی داشت و همه را از دم تیغ بیدریغ زبان میگذرانید . اشعار محلی او بسیار دلنشین بود و مخصوصاً " وقتیکه از طبیعت برای نداشتن چشم گله و شکایت میکرد شعرش خیلی حساس و دلنشین بنظر میآمد .

نمونه‌ای از اشعار محلی بدیع الزمان سری

موکه بی چشم و گوشم برچه خوبم	موکه بی عقل و هوشم برچه خوبم
موکه ور جهل آخوندان بیرجند	از او چیز و منوشم برچه خوبم
یا	
همه جانونه دارن مو ندارم	سرا و خونه دارن مو ندارم
مسلمانو شمار، چه درد سردم	همه دُر دانه دارن مو ندارم

به علامه فرزانه ارادت سرشاری داشت و دوبیتی‌های لطیفی بزبان محلی و غیر محلی برای استاد سروده بود که نمونه‌ای از آنها اینست:

عمو "فرزان" که خود مو مهربونه	چنو که دل مومه "فرزان" چنونه
اگر پرسی زمو "فرزان" کدومه	ز "سندادان" و از خوبان زمونه
یا	
عمو "فرزان" تو مرمائی کموک	به پیش مو همنشینی دموک
کتاب بر مو مخونی تا بیایم	نگوئی برچه که وخم گفت براوک

مرحوم "سری" در هجاید طولائی داشت و حتی از هجو پدر و مادر خود هم دریغ نکرده بود که چرا او را نابینا به جهان آورده‌اند؟! و من این قطعه دوستانه را باین مناسبت سروده‌بودم .

حرمت والدین

زمن به "سری" شاعر که هست نابینا	بگو که هست ترا گرچه شهرت بسیار
چو انتخاب نمودی تو نام "سری" را	مباش، این همه ایدوست کاشف اسرار
شنیده‌ام "پدر خویش" را نمودی هجو	برای "مادر خود" نیز ساختی اشعار!
که از چه روی ترا در جهان پس افکندند؟	چه حاصل است ز کوری کزا و نیاید کار؟
ولی بهر که بتازی، ز راه شرم و ادب	دگر تو سر بر مادر و پدر مگذار
گرفتم آنکه از آنها ترارضایت نیست	بدار، حرمت آنها همیشه در انظار

که دوستان لقب بی حیا تراندهند
چو هست جای حیا چشم روشن بیدار

توفیق سری

از بخت بلند "سری" در همان ایام استاد، "محیط طباطبائی" محقق و دانشمند مشهور برای بازرسی امتحانات به بیرجند آمد و بی با استعداد ذاتی او برد و شرح حال جالبی از "سری" در مجله محیط انتشار داد که بر شهرت و موفقیت او بسیار افزود.

اما فرزانی که از بیرجند رفت "سری" دیگر مانند مرغ پرکنده شد و به میگساری پناه برد و آنقدر در این باره افراط نمود که مزاج خود را علیل و کلیه و کبد خود را خراب کرد.

او همیشه این شعر ایرج را باور کرده بود و وصف الحال خود میخواند:

من امشب ای برادر مست مستم چه باید کرد مخلص می پرستم
گاهی بر در خورم گاهی به دیوار بهم پیچد دو پایم لام الف وار

بالاخره او را برای معالجه به تهران آوردند، آقای دکتر محمدحسین اعتمادی حقا در بیمارستان فیروزآبادی جهد بلیغ مبذول داشت. بعد او را به بیمارستان بانک ملی برده و در مداوای او همت گماشتند من هم مرتباً باو سرمیزدم و حتی عده‌ای از شعرا و نویسندگان را بعیادتش بردم که شرح حالی از او در همان تاریخ در مطبوعات تهران منتشر گردید ولی بالاخره ناپرهیزیهای شاعرانه کار خود را کرده و بیش از چهل و چند سال از عمرش نگذشته بود که در بیمارستان بانک ملی برحمت ایزدی پیوست.

خدا او را بیامزد و با ایرج میرزا در بهشت جاودان محشورش نماید. مرحوم سری روی علاقه شدید به ایرج میرزا و پیروی از سبک و اشعار او وصیت کرده بود که او را در جوار جلال الممالک دفن کنند ولی معلوم است که این کار با سانی میسر نبود. اما از آنجا که بخت باو یار بود نیت خیر او برآورده شد و با اقدامات مؤثری که بعمل آمد او را در کنار مزار ایرج میرزا بخاک سپردند.

مجلس ختمی که در سرقبر ظهیرالدوله برای او گرفته شد نظیر مجلس ختم شادروان "رهی معیری" و ابوالحسن صبا و نظایر او بود، زیرا جماعت زیادی از فضلا و دانشمندان و بیرجندی‌های مقیم مرکز بر سر مزارش حضور پیدا کرده بودند.

من افتخار دارم تشکیل چنین مجلس باشکوهی بعهده من واگذار شده بود که با جدیت و صمیمیت بآن انجام رسانیدم. ابتدا بحضور فرزانه رفتیم و مراتب تسلیت را بایشان عرض کردم و درخواست نمودم که در سر مزارش حاضر شوند و شرح حال و مقام ادبیش را ذکر کنند.

حضرت فرزانه هم که خیلی متأثر شده بود مسئول مرا اجابت کرد و با دل و جان پذیرا شد و الحق آنروز چنان سخنانی در باره او ایراد کرد که مدتها ورد زبان همه بود، (حد همین است سخندانی و دانائی را) افسوس که سخنان ارزنده آن استاد عالیقدر در نواری ضبط نشده است که مورد استفاده دیگران هم قرار گیرد.

علاوه بر فرزانه نزد دکتر محمد خزائی دانشمند و روشن دل رفتم و از ایشان نیز همین خواهش را نمودم که باتفاق دختر عزیزش در مجلس ختم حاضر شد و سخنان دلنشینی دایر بر همدلی و همچشمی و همزبانی ایراد نمود.

البته من هم بنا بوظایف دوستی و همولایتی‌گری منظومه‌ای سروده و خواندم و مقام ادبیش را ستودم که در مطبوعات آنزمان چاپ گردید

در سوگ سری شاعر نابینای قاینی

"سری" که جای در دل صاحب‌دلان گرفت
و ز روزگار نام "بدیع الزمان" گرفت
تابید نور دانش "فرزان" بروی او
چون "رودکی" بعرش هنر آشیان گرفت
گرچشم او شمایل زیبا رخی ندید
الهام شعرا ز بت شیرین دهان گرفت
در عالم خیال بهشتی بیافرید
و از دلبران ماه‌جبین کام جان گرفت
اکنون بمرد و راحت از اندوه دهر شد
خشنود و شادمان دل از این خاکدان گرفت
چون در بسیط خاک بکامش جهان نبود
سرمست و بی‌خیال ره آسمان گرفت
در زندگی اگر بمرادش جهان نگشت
هنگام مرگ در خور شأنش مکان گرفت
در مدفن "ظهیر" بخواب ابد شتافت
جا در جوار "ایرج" شیرین زبان گرفت

نصب سنگ مزار سری

چند سال بعد وقتی که شادروان رهی معیری شاعر شهیر که از دوستان نزدیک من بود و در هفته نامه باباشمل " با هم همکار و معاشر بودیم برحمت ایزدی پیوست و من حسب الوظیفه بر سر مزار اوسخانی ایراد کردم و این شعر فی البداهه راسروده و خواندم که در مطبوعات آنروز چاپ گردید .

از دیده ما اگر نهان گشت " رهی " مشهور در آفاق جهان گشت " رهی "

گر راه دراز خود زما دور نمود راهی به بهشت جاودان گشت " رهی "

بی اختیار از آنجابه دیدن مزار "سری" شاگرد و دست پرورده علامه فرزانه و همچنین همنشین ابدیش ایرج میرزا شتافتم .

متأسفانه دیدم (که نه از تاک نشان است و نه از تاک نشان) بمحض اینکه به خانه مراجعت کردم با کمال تأثر روی علاقهای که باین دونفر داشتم نامه مدلل و مفصلی به جناب قدس نخعی رئیس انجمن آثار ملی که از دوستان و معاشرین نزدیک من بود نوشتم و درخواست کردم که برای "ایرج" و "سری" نیز مانند مقبره ملک الشعراء بهار و رهی معیری مقبره مناسبی ساخته شود . انجمن آثار ملی آقای مهندس جودت را که مردی شریف و با حسن نیت است مأمور این کار نمود ، و روزی باتفاق برای تهیه مقدمات این کار بسر قبر ظهیرالدوله رفتیم ولی متأسفانه چون قبرهای متعددی در اطراف آنها ساخته شده بود و سنگها نیز پائین افتاده بودند درست دیده نمیشدند .

و شعر معروف ایرج میرزا هم که برای مزار خود ساخته بود .

ای نکویان که در این دنیائید یا از این بعد به دنیا آئید
اینکه خفتست در این خاک منم ایرجم ایرج شیرین سخنم

بکلی بمرور زمان حک و محو شده بود و حتی سنگ مزار او هم در زیر خاک خفته بود. بهر حال چون ماختن مقبره‌ای تازه در میان قبور دیگران امکان‌پذیر نبود ناچار تصمیم اتخاذ گردید که هر دو سنگ را لاقلاً بالاتر بیاورند که دیده شوند و شعر آنها را که برای سر مزار شان سروده‌اند بر سنگ قبر شان مجدداً " با وضع آبرومندی حک نمایند .

از حسن تصادف در همان ایام وزارت فرهنگ و هنر برای تجلیل ایرج میرزا مجلسی فراهم کرده بود و من همان شب در آنجا سخنرانی کردم و موضوع از بین رفتن شعر سنگ قبر ایرج را ضمن چکامه‌ای عنوان نمودم که باعث شد وزارت فرهنگ و هنر هم در این باره تأکید نماید و موضوع صورت عمل بخود بگیرد .

شعری که من در انجمن وزارت فرهنگ و هنر برای ایرج میرزا قرائت نمودم اینست :

یک جهان عشق نهان است اینجا

در چنین جشن بزرگ کشور	که بنام شعرا می‌باشد
شود از " ایرج " دانا تجلیل	وقت آن است که کاری بکنیم
آنکه شعرش همه شیرین و نکوست	بر فرازیم یکی طاق بلند
شعر آن شاعر شیرین گفتار	تا نکویان که عزیزش دارند
طاق و ایوان بلندش ببینند	دل آن دلشده را شاد کنند
" ایرج " از عرش خدا سر بکشد	" من همانم که در ایام حیات

"مدفن عشق جهان است اینجا"

یک جهان عشق نهان است اینجا"

اما شعر مرحوم سری که برای سنگ مزار خود سروده بود متأسفانه موجود نبود زیرا در دیوانی چاپ نشده بود و کسی از آن خبر نداشت ، در این اواخر شنیدم که مجموعه آثارش که چندان هم زیاد نیست نزد مرحوم "علی زرین قلم خراسانی" میباشد که متأسفانه اجل مهلتش نداد که به چاپ آن اقدام کند امیدوارم بعداً " چاپ شده و انتشار یابد .

اما از حسن اتفاق این موضوع را که با دوست عزیز فاضلم آقای دکتر ابراهیم مدرسی در میان گذاشتم در میان تعجب من گفت : تصادفاً شعری که مرحوم سری برای سنگ مزار خودش سروده است من دارم و من بسیار خوشحال شدم (بطوریکه بعد دانستم مادر آقای دکتر مدرسی اهل قاین و پدرش یزدی بوده که سالها در شهر قاین طبیب هاندقی بوده و همانجا متاهل شده است) .

بهر حال آقای دکتر مدرسی از لحاظ علاقه به همولایتی خود "سری" خودش نیز سنگی بهزینۀ خود تهیه کرد و آن شعر را بر روی آن حک نمود . اما متأسفانه آن سنگ بر مزار مرحوم سری اندازه نشد بطوریکه انجمن آثار ملی در کتابی که منتشر کرده و نوشته است آن شعر را که از من و من از دکتر مدرسی گرفته بودم روی صفحهای فلز و بروی سنگ خارای جدید نصب نموده اند ولی علاقه و محبت دکتر مدرسی در هر صورت محفوظ و موجب تشکر و شادی روح آن مرحوم میباشد .

اصولاً "مرحوم سری شاعر خوشبخت و خوش عاقبتی بود زیرا از صدها شاعری که فوت میکند چنان مجلس با شکوه یادبودی برایشان گرفته نمیشود و چنان مزاری در مقبره ظهیرالدوله و کنار قبر ایرج میرزا پیدا نمیکند و من اینرا از برکت وجود سید جلیل القدر سید محمد فرزانه میدانم که پرتو محبت خود را بر این شاعر تابانیده و در مرگ و زندگی او را تحت حمایت و عنایت خود قرار داده بود .

شادروان
ایرج میرزا
جلال الممالك

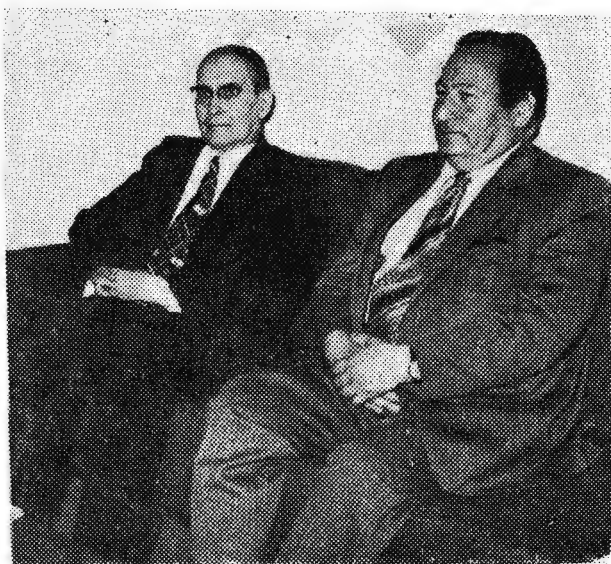


مرحوم "ایرج میرزا جلال الممالك" که اصلاً آذربایجانی بود، در خراسان طبع او شکوفا شد و در مشهد مقدس با کسب فیض از محضرات استانی از قبیل "ادیب نیشابوری"، "بدیع الزمان فروزانفر" و "محمود فرخ خراسانی" اشعار شیرین فراوانی گفت و سبک پسندیده، سهل و ممتنع را رواج داد. خراسانیها از او خاطرات زیادی دارند و بطوریکه شنیدم در مشهد مقدس بلواری را بنام او کرده‌اند.

"ایرج" بعد از کشته شدن کلنل "محمد تقی خان پسیان" به بیرجند فرار کرد و احترام بسیار ردید و با فضلا و مشاهیر آن دیار عوالم دوستی پیدا کرد و برای عده‌ای هم اشعاری سرود که معروفترین آنها شعری است که برای مرحوم "حاج شیخ هادی بیرجندی" با این مطلع سروده است:

شکر خدا را که بخت "هادیم" آمد

هادی درگاه "شیخ هادی" آمد



درخواست شاعرانه منظوم
درباره بنای آرامگاه
حکیم نزاری قایینی
دربیرجند از جناب آقای
"قدس نخعی" ریاست
دانشمندان چمن آثاری ملی
ایران که نسبت بمن
التهفات فراوان داشتند

نامه منظوم

جناب "قدس" که اکنون رئیس انجمنی
رئیس فاضل "آثاری ملی" وطنی
چون کشته‌دان و ادب پروری و دانش دوست
همیشه مورد احترام و محبت
نگریه حال نزار "نزاری" شاعر
که بوده است وی از شاعران خوش سخنی
کنون که رفته از او نیست باقی آثاری
که از مزار وی آگاه نیست مرد دوزنی
فتاده "سنگ مزارش"، به "بیرجند"، غریب
به یک کناره، نه اطراف آن گل و چمنی
خوش آنکه "مقبره‌ای" از برای او سازید
که بوده شاعر آزاده شکر شکنی
ز راه لطف برآورنیاز "صهبا" را
توای عزیز که اکنون "رئیس انجمنی"

سنگ قبر سری

سنگ قبر سری - بدیع الزمان نوربخش شاعر نابینای قائنی متخلص به "سری" در چهاردهم رجب سال ۱۳۱۹ هجری قمری ولادت یافت و در بیست و نهم شوال ۱۳۶۵ در گذشت و درپائین قبر ایرج بخاک سپرده شد . بنا به درخواست آقای ابراهیم صهبا انجمن آثار ملی نسبت به تجدید سنگ قبر این شاعر نابینای بیرجندی اقدام نمود .

آقای صهبا قطعه شعری از سروده‌های سری فرستاده بود که برصفحه‌ای فلزی نقش و برروی سنگ خارای جدید نصب گردید و آن ابیات چنین است :

من که خاک است کنون مأوایم "سریم"، "سری" نابینایم
بوجود آمدم از مادر، کور کور و کر رفتم و خفتم در گور
شاعری شد به جهان پیشه‌ء من هنر شعر بد اندیشه‌ء من
نه مرا محرم اسراری بود نه مرا مونس و غمخواری بود
عاقبت رخت ز دنیا بستم و ز غم کوری و کری رستم

و در ذیل این ابیات نوشته شده است :

"قطعه شعری است که بدیع الزمان سری (تولد ۱۳۱۹ هـ. - درگذشت ۱۳۶۹ هـ.) سرایندهء نابینای قائینی برای سنگ مزار خود سروده است ."

نقل از کتاب کارنامهء انجمن آثار ملی

ادب پروری فرزانه

یکی از خصوصیات "علامه فرزانه" توجه وافر به آثار شعرای قایمات مخصوصاً "بیرجند بود. استاد، علاوه بر اینکه با شعرای معاصر زمان خود در "بیرجند" آیت الله حاج شیخ هادی هادی "آیت الله شیخ محمد حسین آیتی"، "مرحوم بدیع الزمان سری و" نگارنده "بسیار مأنوس و محشور بود در احیاء آثار گذشتگان آن سرزمین نیز توجهی مخصوص مبذول میفرمود. چنانچه به اشعار ملا صبحی که نصابی هم بزبان محلی دارد علاقه خاصی نشان میداد. چند سال پیش دکتر جمال رضائی معاون دانشگاه تهران که از شاگردان ممتاز علامه فرزانه بود اشعار "صبحی بیرجندی را تحت عنوان "گویش بیرجند" چاپ کرد که مخصوصاً "نصاب او که سبک نصاب الصبیان میباشد خیلی قابل توجه است استاد غالباً" اشعار حکیم نزاری قهستانی را با دقت فراوان میخواند و گاهی اشعاری هم از میرزا محمد غیاث بیرجندی را زمزمه میفرمود. ولی متأسفانه این شاعران هیچکدام دارای مقبره و آرامگاهی نبودند تنها حکیم نزاری سابقاً "در قبرستان بیرجند مقبره‌ای داشته که بعداً "بمرور زمان با بزرگ شدن شهر آن مقبره هم جزو موء سسه بانک ملی شده و بدست فراموشی سپرده شده بود تنها سنگ مزار حکیم نزاری سالها در گوشه شهرداری بیرجند افتاده و کسی بآن توجهی نمیکرد و خاک میخورد.

تا اینکه چند سال پیش که من به بیرجند رفتم از این موضوع خیلی متأثر شدم و به تهران که آمدم توسط انجمن آثار ملی مخصوصاً رئیس دانشمند آن آقای قدس‌نخعی و دبیرکل آن آقای مصطفوی و آقای مهندس جودت که همه از دوستان من بودند اقدام مؤثری درباره ساختن آرامگاه نزاری گردید و نتیجه مطلوب گرفته شد چنانچه در کتابی که از طرف انجمن آثار ملی منتشر گردیده است، این موضوع بخوبی انعکاس یافته است و اکنون بحمدالله با مساعدت کامل "انجمن آثار ملی ایران" آرامگاه شایسته‌ای در بیرجند بنام این حکیم و شاعر معروف بنا گردیده است و بطوریکه آقای "حاج شیخ مهدی هادوی" رئیس انجمن شهر بیرجند طی نامه محبت آمیزی به اینجانب نوشتند این اقدام بسیار بجا، اهالی قاینات و مخصوصاً "شهر بیرجند را فوق العاده خوشحال کرده و باعث افتخار من شده است و من یقین دارم روح "فرزان" بزرگ هم از این اقدام بجای من در احیاء آثار ملی بسیار شاد و مسرور می باشد.

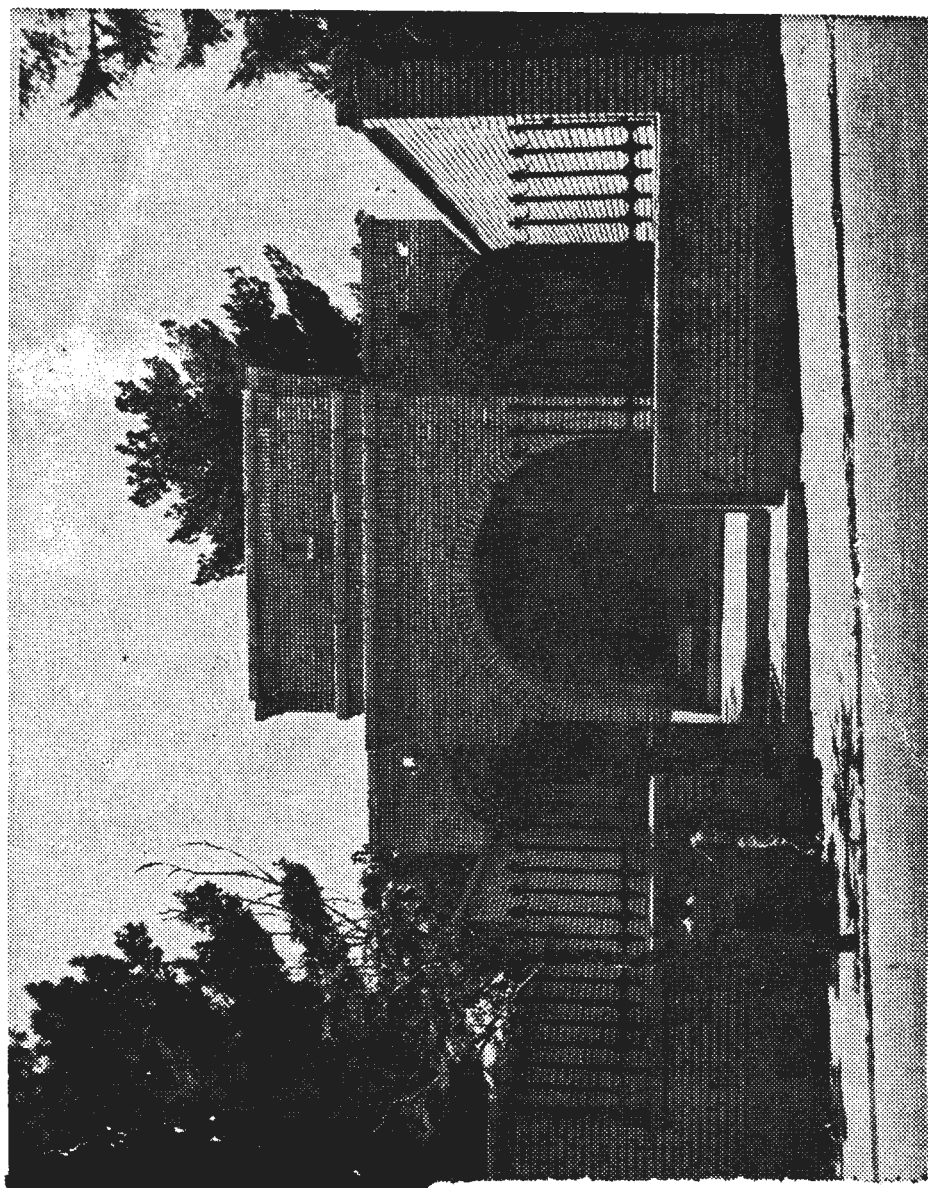
مزار حکیم نزاری در بیرجند

که در خاک "قهستانش" وطن خود که کردی جام دل، از عشق لبریز باو دادی ز راه مهر، پیغام گاهی با شعر از او پاسخ شنیدی بجز سنگی نمانده یادگارش نیامد اینچنین کاری پسندم شتابان کردم اقدام فراوان که در آنها بود شوقی جلی که دارد پایه های استواری	"نزاری" شاعری شیرین سخن بود غزلهایش همه خوب و دل انگیز مقارن گشته با "سعدی" در ایام گاهی خود بر حضور او رسیدی ولکن بود ناپیدا مزارش گذار افتاد چون بر بیرجندم از آنجا باز گشتم چون به تهران به سعی "مجمع آثار ملی" "نزاری" را میسر شد مزاری
---	--

بسی در دیده ما ارجمند است

که او از خاک پاک "بیرجند" است

آرامگاه حکیم نزاری قهستانی - بیر جند



نامه حضرت آقای محمد مهدی هادی
رئیس انجمن شهر بیرجند درباره
تاریخ ۵۸/۶/۲۵ تجدید بنای آرامگاه حکیم نزاری
شماره ۱۵۱
پیوست -



شهرداری بیرجند

دانشمند محترم جناب آقای صهبا دام اقباله
انجمن شهر بیرجند از اقدامات مجدانه شما که در تعمیر مقبره شاعر
بزرگ بیرجند حکیم نزاری اقدام فرموده که عجالتاً " انجمن آثار ملی مشغول
تعمیر آن هستند سپاسگذار است سعی مبذوله شما باعث زنده کردن شاعر
است امید است اقدام شما برای مقبره مرحوم حاج شیخ محمد هادی به نتیجه
مطلوب برسد خداوند شمارا که نسبت به دانشمندان بزرگ سعی لازم را میفرماید
موفق و مؤید بدارد .

رئیس انجمن شهر بیرجند - محمد مهدی هادی

آیت الله حاج شیخ هادی بیر جندی دوست صمیم فرزانه

حضرت آقای محمد مهدی هادی رئیس محترم انجمن شهر بیرجند که خلف الصدق مجتهد والامقام آیت الله حاج شیخ هادی بیرجندی می باشد ضمن نامه محبت آمیزی از انجام وظیفه ای که من درباره آرامگاه حکیم نزاری نموده ام قدردانی بسیار کرده و ضمناً "برای مقبره پدر بزرگوار خود نیز در طی همان نامه اوامری صادر فرموده بودند .

از آنجا که من شخصاً نیز مدیون راهنمائیهای عالم بزرگوار و آن شاعر عالی مقام بوده ام که همیشه در معیت مرحوم علامه فرزانه مراتب تشویق و ترغیب به شاعری میفرمودند .

لذا فوراً "بوسیله رئیس محترم انجمن آثار ملی جناب آقای قدس نخعی و جناب آقای مصطفوی و آقای مهندس جودت که همه از دوستان بزرگوار من بودند دست به اقدام مجدانه ای زده قلماً "وقدما" در این راه خیر اقدام نمودم . خوشبختانه بحمد الله بهمت والای آن دوستان مقبره شایسته ای برای آن عالم جلیل القدر ساخته شد که زیارتگاه مسلمانان و صاحبان آن دیار می باشد .

حضرت "حاج شیخ هادی" مـ	کز بزرگان شرع و دین باشد
روح او در بهشت جاوید است	ز آنکه با اولیا قریب باشد
جسم او لیک در ولایت ماست	که از این خاک و سرزمین باشد
مدفن او مزار اهل دل است	کاند راین شهر چون نگین باشد

خوش بر احوال بیرجند عزیز
که بزرگانش اینچنین باشد

مقبره مرحوم حاج شیخ‌هادی بیرجندی



که بوسیله انجمن آثار ملی در بیرجند بازسازی شده است

مقبره آیت الله حاج شیخ هادی بیرجندی بوسیله انجمن آثار ملی تعمیر و
نوسازی گردید

تعمیر مقبره هادوی

در سال ۱۳۵۲ که از طرف انجمن آثار ملی مقدمات ساختمان آرامگاه
نزاری قهستانی فراهم می آمد آقای ابراهیم صهبا نامهای به انجمن نوشته
یادآور شد که یکی از علمای طراز اول ایران و شعرای صاحب دیوان بیرجند
مرحوم حاج شیخ هادی در بیرجند مدفون است، اما مقبره‌ای درخور شخصیت
ممتاز خود ندارد. چنانچه انجمن آثار ملی مقبره آن عالم ربانی و شاعر
نامی را که مورد احترام کامل مردم مسلمان بوده و شاعر معروف ایرج میرزا
جلال الممالک در مدت اقامت خود در بیرجند وی را ستوده و سروده است:
شکر خدا را که بخت هادیم آمد هادی درگاه شیخ هادیم آمد...
تجدید بنا نمایند موجب تشکر فراوان علمای اعلام و شاعران و ادیبان
خواهد شد.

نقل از کتاب کارنامه انجمن آثار ملی

کسب فیض مجدد از محضر فرزنان

یک روز به من مژده دادند که "فرزان" عزیز ما به تهران منتقل شده و به شغل معلمی که مورد علاقه شدید او بود پرداخته است بی اختیار بدیدنش شتافتم و از محضر پربرکتش کسب فیض نمودم و نه تنها خود بلکه دوستان دیگر از قبیل دکتر ذبیح الله صفا و ابوالحسن ورزی شاعر نامدار را هم در این فیض عظمی با خود شریک نمودم .

دیگر عالمی داشتیم و اغلب روزها در خدمت استاد در سبزه زارهای اطراف خیابان آبشار که نزدیک خانه او بود قدم میزدیم و از بیانات گرم و دلنشین آن علامه لذت میبردیم .

او اشعار فرانسه و عربی را برای ما ترجمه مینمود و چون خود طبع شعر نداشت از ما میخواست که مضامین آنها را بشعر فارسی در بیاوریم که من و ورزی دوسه مضمون آنرا به نظم درآوردیم .

آرزو داشتم که در تهران در خدمت فرزنان میماندم و از فضایل و دانش او مانند بیرجند کسب فیض میکردم ولی متأسفانه ، این مدت زیاد طول نکشید . در همان موقع احساس کردم که این دانشمند کم نظیر در عسرت و تنگدستی روزگار میگذراند ولی به مال و جیفیه دنیا ابداء اعتنائی نداشت معهذ با آن دست تنگی گاهی میدیدیم که به بعضی از سادات و مستحقان و شاگردان بی بضاعت خود کمک می نمود . متأسفانه بعد از چندی من به ولایات منتقل شدم و از فیض محضر او محروم ماندم .

بعداً که سفری به بیرجند کردم و به مأموریت سیستان رفتم در بیرجند ایشان را زیارت کردم و به دست بوسی استاد رفتم ، پرسید به بیرجند برای گردش آمده ای عرض کردم خیر مأموریتی به سیستان پیدا کرده ام ایشان که از مأموریت سیستان خود با همه محبت های مردم خاطرء خوشی نداشتند فرمودند :

من دلم میخواست شاگرد من که جوان با استعدادیست شاعر با ذوق
 مشهوری بشود نه رئیس ادارهٔ مجبوری، من از این فرمایش استاد ناراحت
 شدم ولی ایشان با بوسه‌های پدرانه و استادانه این گله‌مندی را از دل من
 درآوردند و به سمت مأموریت خود رهسپار شدم و بعداً "تصدیق کردم که
 حق با ایشان بوده است".
 در سیستان که شهرت عجیب فرزانش را دیدم خیلی خوشحال شدم که
 استاد ما چندی محبوبیتی را در آن سامان بدست آورده و نقل محافل ما
 شخصیت و محبت نرزش بود.
 در آنجا علت اشتغالات فراوان اداری شعر زیادی نگفتم ولی این
 منظومه در دفتر اشعار من باقی مانده است.

در دیار فرخی

به دور عمر گذارم به "سیستان" افتاد
 که سرفراز شد از نام "رستم" داستان
 چو در زمانه دلیری بزرگ از آنجا خاست
 مسلم است که اوراست قدر بی‌پایان
 درود باد به روح و روان "فردوسی"
 که نام رستم از اوشهره شد به ملک جهان
 نگر شجاعت "یعقوب لیث" صفاری
 که برخلیفه بغداد کرد او طغیان
 بخاطرم سخن نغز "فرخی" آمد
 سخنوری که دهد جان بجسم پیرو جوان
 تو گوئی آنکه بدان "کاروان" شدم همراه
 که شد بحانب "غزنین" از آن دیار، روان
 بسی سرود بگیتی چکامهٔ شیوا
 ز شعر نغز، بپرداخت دفتر و دیوان

به "هیرمند" صفا پرورش نظر کردم
 که "نیمروز" از آن یافت نزهت و عمران
 اصالتی است در این سرزمین تاریخی
 زدیگاه چو بودست زادگاه یلان
 همه محبت دین و وطن خریده به جان
 از آنکه در دل آنها ست پرتو ایمان
 به "بیرجند" هم آنان علاقه‌ای دارند
 که از "مدارس" آن برده بهره‌ای شایان
 ز "شوکتیه" بدان شهر چون روان شده است
 بسی معلم دانا چو "ناصر" و "فرزان"

در شهر بابلسر که بحضور استاد گرانمایه
 فرزاد رسیدم این چند بیت را سرودم
 که در مجله یغما چاپ گردید .

دو دریا

بود در شهر بابلسر دو دریا	یکی خاموش و آن دیگر خروشان
یکی بحر خزر پر شور و غوغا	یکی دریای علم و فضل «فرزان»
یکی در ساحل مازندران است	یکی از خطه پاک خراسان
هر آنکه فرصتی نیکو دهد دست	بسوی هر دو می‌آیم شتابان
که تن شویم به آب پاک دریا	که جان روشن کنیم با نور ایمان

خداوندا مرا توفیق بخشای

که گیرم بهره‌ای زین هر دو، شایان

* * *

واقعهای ناگوار

چند سال پیش متأسفانه زلزله مهیبی در قاینات و فردوس و کاخک و اطراف خراسان بوقوع پیوست که خرابیهای زیادی ببار آورد، جماعت زیادی در زیر خاک مدفون شده و گروه کثیری مجروح و بی خانمان گردیدند.

بیش از همه قلب نازک "علامه سید محمد فرزانه" از این واقعه متأثر شده و اشک از چشمان خسته او روان گردیده بود. با علاقه عجیبی که او به مسقط الراس خود داشت معلوم است که در چه حالی بود.

من هم در تحت تأثیر آن زلزله دهشتناک قطعات شعر بسیاری سرودم که در مطبوعات آن زمان چاپ و بعضی از آنها از رادیو نیز خوانده شد.

بعداً آن اشعار را در کتابی گردآوری کرده و مجموعه منظومی بنام "نالهای بر ویرانه های خراسان" منتشر کردم و خود نیز زری علاقه به خراسان و اظهار همدردی با همولایتیهای عزیز به فردوس رفته و برای تسلی دل بازماندگان و مجروحین بعضی از آن قطعات را در آنجا خواندم که تأثیر فراوان بخشید.

استاد بزرگ علامه "فرزان" بعد از انتشار آن مجموعه مرا "بلبل خراسان" خوانده است و افتخار جاودانی بما بخشیده است.

از همین موضوع کوچک میتوان به روح بزرگ فرزانه پی برد که چگونه در هر موردی شاگردان خود را تشویق و ترغیب مینماید و عملاً آنها را به راه خیر و صلاح هدایت میکند.

در همین زمانه هم کم نبودند اشخاصی که اگر کسی میخواست قدم خیری بردارد و یا کتابی در راه انسانیت و نوع پرستی و امثال آن بنویسد او را مسخره میکردند و بانیش زبان او را میآزردند.

نامه تشویق آمیز علامه فرزاد

حضرت مهتابی بیدار خورشید! نامه را که از دل بیدار در فاجعه خورشید
 بر ویرانه کار آفرین سامان برآورده و در توانه از چینه چنانکه چنانچه توانی
 و تو توانی، بر اهل دل خوانده بودی این بیت فسرده و دل نیز بخواند
 و بجز نیست ...

از خدا بزرگ شکر دادم که سالها دراز نخی و بزرگوار بمانی و بهیچ مصیبت زنگ
 تسخیر غش و در ماندگاه و بیدارگاه را بشیبه و اهل دل و دین را
 در لک به آفران منافع حق و منعم غیر مصداق باشی
 و در دین و شرف و کفایت
 سید محمد تقی امین
 لک ۸۶۱

در پاسخ نامه مرحمت آئین
صلوات است و بدین محمد و آلان

مضامین

خداوند است و اگر انما و دانا و فرزندان « که خداوند جهان باد به گیتی بایش

«بلبل» نغمه سرائی ز «خراشان» مارا که سبب شاکرم از مرحمت سترایش

پاسخ از «حافظ» شیرین سخن آرام بر زبان که دل انگیز و شکر دیر بود و گفتارش

«بلبل» از فیض گل آموخت سخن جز نه نبود

اینهمه قول و غزل تعبیه در ستایش «

«ابراہیم صائب»

دیانت فرزانه

علامه سید محمد فرزانه مرد به تمام معنی مسلمان و شیعه اثنی عشری

بود .

اغلب آیات قرآن کریم را حفظ داشت و در مواقع لازم به آنها استناد می فرمود . نماز و عبادتش ترک نمیشد مخصوصاً نماز را خیلی با قرائت می خواند و از صمیم دل بدرگاه کردگار بی همتا نیایش می نمود . مسلمانان فرزانه با مطالعات و تحقیقات عمیق توأم بود و من شخصاً علاوه بر اینکه در سخنرانیها و در سر کلاس درس شاهد ابراز عقاید متین و محکم او بودم در جلسات خصوصی نیز که در منزل مرحوم مشکوٰۃ الدیوان خواجوی با آیت الله حاج شیخ هادی هادوی ، میرزا محمد حسین مهتدی و دیگران داشت شاهد اطلاعات و معلومات عمیق اسلامی استاد بودم . فرزانه مرا نیز همیشه به دین داری و اطاعت و پیروی صمیمانه از مذهب شیعه و ولایت علی بن ابیطالب ارشاد مینمود .

من نیز که از پدر و مادری مسلمان بدنیا آمده بودم اگر چه در کوچکی مادر خود را از دست داده بودم ولی تلقینات آن زن مؤمنه و درسهای قرآنی که در مکتب آسید حسین در محولات خوانده بودم مرا کاملاً بمذهب شیعه و امامت ائمه اطهار معتقد کرده بود .

بدیهی است با این زمینه مساعد وقتی کلمات ارشادآمیز استاد فرزانه را هم درباره مذهب شیعه و بعثت پیغمبر و ولایت علی بن ابیطالب و شجاعت حسینی و حقانیت امام هشتم علی بن موسی الرضا می شنیدم در گوش جانم می نشست و بعداً الهام بخش اشعاری در این زمینه ها شد که بعضی از آنها را من باب تیمن و تبرک در این مجموعه نقل مینمایم .

عید بزرگ اسلامی

در بعثت حضرت رسول اکرم
عیدی است بزرگ در تمام عالم
مبعوث چو «حضرت محمد» گردید
اسلام فکند، برج جهانی پرچم
ما پیرو آن پیمبر بر حقیق
آن خاتم انبیاء و آن فخر امم
«قرآن کریم» رهنمای بشر است
کز اوست اساس دین ما مستحکم
بر پایه عدل و داد و انصاف بود
«اسلام» که هست خصم بیداد وستم
قدر زن و مرد پیش او یکسان است
بادانش و علم، بسته پیمان، محکم
گوئیم در این «عید جهانی»، تبریک
بر جمله خلق خاصه بر «اهل قلم»
امید که پاینده بود کشور ما
در سایه حضرت رسول اکرم

* * *

ولای علی

زدیم دست توسل چو بر ولای علی
زکار ما بگشاید گره خدای علی
گرفت عالم اسلام رونق بسیار
به یمن پرتو تیغ جهانگشای علی
چو اوست مظهر مردانگی وجود و کمال
در اهتزاز بود تا ابد لوای علی
کسی ندیده به تاریخ دهرمانندش
بجز پسر ننشیند کسی بجای علی
علی است هادی راه طریقت و ایمان
که مصطفی است در این راه رهنمای علی
نشان بخلق خدا داده راه آینده
که باد جان همه شیعیان فدای علی
بگفت کار جهان کن بمقتضای زمان
که روشن ست و درخشنده فکر و رای علی
همه مراد خود از درگه علی خواهیم
از آنکه عارف و عامی است خاک پای علی

* * *

شهامت حسینی

حسین، بود که او مظهر شهامت بود
حسین، بود که سرمشق استقامت بود
براه دین مبین نبی شهادت یافت
که او نمونه^{*} جانبازی و کرامت بود
بفکر آخرت خلق بود و امت خویش
همیشه در نظرش صحنه^{*} قیامت بود
براه حق سروجان را فدا نمود و نرفت
براه کفر که مستوجب ندامت بود
فدا نمود اگر جان پاک خود بگذشت
ز نو جوان عزیزی که سرو قامت بود
اگر خیام حرم سوخت یا به یغما رفت
هزار قصر بهشتیش در غرامت بود
شب وداع به یاران خویش گفت، امام
رود براه خود ارکس پی سلامت بود
که در مصاف بلا خیز روز «عاشورا»
بخاک و خون همه را منزل و اقامت بود
گذشتم از سر پیمان و بیعت یاران
که وضع ما همه در ورطه^{*} وخامت بود
چو قصد لشکر کافر بود شهادت من
هر آنکه رفت نه مستوجب ملامت بود
ولیک زبده^{*} یاران او بجا ماندند
که بر حقیقت حق بهترین علامت بود
هزار سال گذشت و جهانیان گویند
حسین، بود که او مظهر شهامت بود

* * *

وطن پرستی فرزانه

فرزانه اگرچه مانند سعدی مرد جهان بینی بود ، علاقه شدیدی به آب و خاک وطن خود داشت . همه میدانند که وطن پرست حقیقی آنست که اول به محیط خانه و خانواده خود عشق بورزد بعد به شهر و ولایت خود و سپس به وطن و میهن خود علاقه کامل داشته باشد و فرزانه مطمئناً این سه صفت را بطور کامل دارا بود .

فرزانه تمام عمر خود را در وطن خود ایران و گاهی در نقاط بدآب و هوای آن مثل بندربوشهر گذرانیده بود .

او بیشتر اوقات خود را در محیط قاینات و سیستان مخصوصاً بیرجند که محل نشوونمای او بود بسر برده و بآنجا عاشقانه خدمت نموده است در زمان ریاست فرهنگ او در بیرجند معارف آن دیار باوج ترقی معنوی خود رسیده اند .

فرزانه چه در سرکلاس و چه در سخنرانیهای اجتماعی خود همیشه ما را به وطن پرستی و عشق به آب و خاک و مخصوصاً شهر بیرجند که محل نشو و نمای ما بود تشویق میکرد .

من یقین دارم منظومهائی را که بنام "وطن" و "موج شکن" درباره ایران سروده ام و چکامهائی را که راجع به بیرجند ساختم و باعث شد که در باشگاه دانشگاه تهران با حضور خود فرزانه مرا همشهری افتخاری بیرجند بشناسند با الهام از راهنمائی های آن استاد بزرگ بوده است که خدایش غریق رحمت فرماید . اینک بیاد آن معلم بزرگوار آن چکامه را در اینجا میآورم .

وطن

آنکسی را بجهان رتبت والا باشد
که دلش در وطن اوست بهرجا باشد
هست در خاطر او خاطره یار و دیار
گر چه منزلگه او قلب اروپا باشد
فکر و ذکرش همه «ایران» بود و مردم آن
خادم اوست چه اینجا و چه آنجا باشد
و آنکه در «خاک وطن» هست دلش جای دگر
گر چه با ماست ولی یکه و تنها باشد
مردمان را سفر و سیرو سیاحت فرض است
زانکه دل طالب تفریح و تماشا باشد
لیک آن به که بهرجا سفری ساز کنند
یاد «میهن» همه جا همراه آنها باشد
ای «وطن» مهر تو پیوند، بجان و دل ماست
نام ما از تو سرافراز، بدنیاست
جاودان مانی و آباد که در ملک وجود
خاک پاکت بجهان قبله «صهبا» باشد

* * *

موج شکن

توای سنگ سرسخت وخاموش ساحل که آرام بر طرف دریا نشستی
نترسیدی از موجهای خروشان چنان کوه سنگین بیک جانشستی

* * *

اگر گشت دریا گرفتار طوفان تو در جای خود محکم واستواری
اگر آفتاب است و گرا برو باران تو بر آنچه پیش آیدت بردباری

* * *

ز دریا بسی سهمگین موج خیزد خروشان وجوشان وبی تاب و سرکش
شتابند سوی تو امواج وحشی ولی نیست ترسی ترا زین کشاکش

* * *

نه از انقلاب هوا در هراسی نه از خشم دریا بوحشت دچاری
حوادث ترا خم به ابرو نیارد تو ای مظهر سختی و پایداری

* * *

ز آسیب دوران بسی لطمه دیدی ولی شاد و مغرور برجا نشستی
شگفت آیدم ز اینهمه استقامت که امواج دریاشکن را شکستی

* * *

تو ای خاک پاک دلاویز ایران نو آن سنگ مغرور دریا کناری
بسی دیده‌ای لطمه و فتنه، اما چنان کوه برجای خود استواری

* * *

بمان سخت در جایگاه بلندت میندیش از کوسه‌ای یا نهنگی
چو امواج دریاشکن را شکستی تو دیگر نه آن خاک نرمی که سنگی

* * *

کند با تو دریا اگر شوخ چشمی زند باد و طوفان ترا تازیانه
دل از تند باد حوادث ملرزان که هستی تو برجای خود جاودانه

* * *

سیر و سفر فرزنان

علامه فرزنان شخصا چندان تمایلی به سفر و جهانگردی نداشت و شاید علت آن هم مزاج علیل او بود که تصور میکرد طاقت مشقات سفر را ندارد ولی درباره ما و دیگران معتقد بود که سفر مرد را پخته و سنجیده میکند و مخصوصا میگفت شاعر باید مثل سعدی به سیر و سیاحت بپردازد و لواینکه او را در خندق طرابلس به کارگل بگمارند .

زیرا اگر سعدی برطبق نوشته گلستان «بربالین تربت یحیی پیغامبر علیه السلام» معتکف نمیشد و در جامع دمشق یکی از ملوک عرب را که به بی انصافی منسوب بود زیارت نمیکرد که از او راهنمایی و التماس دعائی داشته باشد . این کلام حکیمانه را برزبان نمیآورد که : بررعیّت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی » و آنگاه مشهورترین شاهکار شعر فارسی را که شهرت جهانی داشته و شعار اکثر مؤسّسات خیریه در ایران و جهان میباشد میسرود .

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

یـا

ببازوان توانا و قوت سرودست
خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست
نترسد آنکه بر افتادگان نبخاشد
که گر ز پای درآید کسش نگیرد دست
هرآنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت
دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست
ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده
و گر تو می ندهی داد، روز دادی هست
و اگر در همان جامع دمشق زن دیو سیرتی را بریش سعدی نبسته
بودند این دو قطعه زیبا را بیادگار نمیگذاشت.

زن بد در سرای مرد نکو هم در این عالمست دوزخ او
زینها راز قرین بد زنهار «وقنا ربنا عذاب النار»

یـا

شنیدم گوسفندی را بزرگی رها کرد از دهان و دست گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان گوسفند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی
چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی
همچنین اگر در جزیره کیش بدان مرد نادر ویش تاجر حریص برخورد
نکرده بود و طمع فزون از حد او را ندیده بود این دو بیت جاودانی را
نسروده بود.

آن شنیدستم که در اقصای غور
بار سالاری بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دار را
یا قناعت پر کند یا خاک گور

* * *

باید اذعان کنم که از تاثیر گفتهٔ استاد فرزانه میل شدید سیر و سیاحت نیز بسر من افتاد و در دوران عمر خود باقصی نقاط دنیا از قبیل اروپا و امریکا و حتی هاوایی سفر کردم و اشعار بسیاری در آن سفرها سرودم ولی طبعی مثل طبع سعدی و چشم بصیرتی مثل شیخ مصلح‌الدین شیرازی میخواست که از هر مشاهده‌ای عبرتی گیرد و با زبانی فصیح آنرا به نظم درآورد . «اما هر کس بقدر همت خود خانه ساخته» .

بخاطر دارم وقتی همراه استاد جمال‌زاده در کنار دریاچه ژنو گردش میکردیم و چشمم به چند غاز و قو افتاد که در دریاچه لمان شنا میکردند ، مشاهده حالات مختلف آنها در من الهام بخش این قطعه گردید .

غاز و غاز

عبرتی بسیار حاصل شد مرا	در دل دریاچه از دیدار غاز
میخرامد با شکوه و با وقار	میفروشد برفلک مستانه ناز
جلوه‌ها دارد شنای او در آب	چون بود گردن فراز و سرفراز
لیک چون خواهد بجوید طعمه‌ای	گردن زیبا کند هر سو دراز
دیگر او را جلوهٔ پیشینه نیست	زانکه جای ناز را گیرد نیاز
کاش در گلزار طبع آدمی	ریشه کن گردد نهال حرص و آزار

تا بشر هم مثل «غاز» خوشخرام

سرفرو نارد برای چند غاز

با استاد جمالزاده در خانه ایشان در ژنو



من همیشه از آثار جمالزاده کسب فیض کرده‌ام و در "ژنو" هم بارها
مهمان ایشان بوده و از گفتار دلنشین استاد لذت بردم این چکامه هم
نقل از کتاب "مرکب محو" تألیف جمالزاده است که بوسیله من در کتابخانه
ابن سینا بچاپ رسیده است .

اکنون که بمناسبتی سخن از استاد عالیقدر جمالزاده بمیان آمد
برخود فرض میدانم که این حقیقت را با سپاس و حق شناسی اظهار کنم که
همیشه مشوق مهربان بوده است که خداوند حفظش فرماید و انصافاً برای
ایران و جهان وجود ارزنده و کم نظیری می باشد .

یادی از جمالزاده

جمالزاده اگر قصه و فسانه نویسد
بسی حقایق پنهان بدین بهانه نویسد
زبان فارسی از او گرفت رونق دیگر
ز بس لطیفه شیرین عامیانه نویسد
پرد بعالم معنی کبوتران خیالش
از آنکه قصه‌نه از بهر آب و دانه نویسد
پسند خاطر مردم از آن بود سخنانش
که باب طبع و دل مردم زمانه نویسد
ز سرنوشت، اگر دور ماند از وطن خود
هزار قصه بیاد دیار و خانه نویسد
چکیده قلم اوست شاهکار لطائف
چه عامیانه نویسد چه عالمانه نویسد
بسپهر و ممتنع اوراست سبک و شیوه سعدی
که نثر ساده شیرین و شاعرانه نویسد
ز داستان لطیفش شکفت خاطر «صهبا»
که او بغیر کلام خوش و بجا، نه نویسد
مسلم است که جاوید نام اوست به نیکویی
کسی که صداثر نیک جاودانه نویسد

گریزان از سفر

خیلی عجیب است اشخاصی که ده یک معلومات فرزندان داشته‌اند در طی این سالهای اخیر متجاوز از بیست یا سی بار خود را در هیئت‌های علمی و سمینارها جا زده و با خرج سفر دولت و مزایای بیشمار، مسافرت‌های دور و دراز و پر برکت کرده‌اند اگر چه بعضی از آنها اصلاً زبان نمیدانستند یا صلاحیت لازم را نداشتند ولی علامه «فرزان» با اینکه زبان عربی را مثل زبان مادری میدانست و با ادبیات زبان فرانسه کاملاً آشنا بود اصراری بر رفتن به دیار خارج نداشت و ماندن در شهر و ولایت خود و خدمت بشاگردان عزیز خود را بر هر نعمت و سیاحت و سیر و سفری ترجیح میداد و باصطلاح معروف بیرجند در قاین به قروت قناعت نموده‌ام. شاید هم در این زمینه‌میرید و پیرو حافظ بود که تا شهر یزد و اصفهان بیشتر سفر نکرد و زود به شیراز عزیزش مراجعت نمود.

و این غزل معروف او مؤید این احوال میباشد.

خرم آنروز کزین منزل ویران بروم

راحت جان طلبم وز پی جانان بروم

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت

رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

و شاید هم پیرو مکتب مولینا بود که فرموده است:

بشنو از نی چون حکایت میکند و از جدائیه‌ها شکایت میکند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد وزن نالیده‌اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگوید شرح حال اشتیاق

هر کسی کودور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

شاید در تحت تأثیر گفته‌های دلاویزفرزان بود ما ست که در من نیز احساسات
صادقانه وطن پرستی پدیدار و متجلی شده است .

آشیانه

تا رخت کشم بسوی خانه	گیرد دل من ز من بهانه
چون مور خزم بکنج لانه	گشتم ز سفر ملول و خواهم
آنهم سفر مدیترانه	هر چند سفر بود دل انگیز
تا کی بوطن شوم روانه	با اینهمه در خیال باشم
توفیق شود نصیب یا نه	ز این پیش در این امید بوم
اطراف جهان ز هر کرانه	تا در سفری دراز بینم
گردید بکام من زمانه	امروز ز اختر موافق
آمد بنظر مرا فسانه	در این سفر آنچه دید چشم
زیبا سفری است شاعرانه	الحق که سفر بملک خوبان
مانند بهشت جاودانه	در هر طرفی هزار حوراست
گیرند بشوق در میانه	آن کس که غریب آن دیار است
خوانند برای او ترانه	در ساغر او کنند باده
شادان نشود در آن میانه	دردا که دل فسرده من
پرواز کند بسوی خانه	مانند کبوتر هوا گردد
سنجیده و نغز و عارفانه	آری مثلی است عبرت انگیز

مرغی که پرد بسوی گلشن

باشد دل او در آشیانه

بیرجند

از من درود باد بدان شهر دلپسند
وان مردمان ساده دل پاک ارجمند
آن مرز باستانی و آن خاک دلگشای
آیینۀ جوانی من شهر بیرجند
دارم از آن دیار بسی خاطرات خوش
لذت فزا چو باده و تلخی زدا چوقند
زان کوچه های سنگی نا صاف مارپیچ
چون پیچ و تاب عمر گهی پست و گه بلند
آن «رودخشک» و «دره شیخان» وهم زای
وان «قلعه» خرابه تر از جان دردمند
آن صحن باشکوه «دبستان شوکتی»
کز گردش زمانه مبدا بران گزند
دانا معلمان سخن سنج هوشیار
بر لب مدامشان ز ره لطف نوشند
آن باغهای پر گل شب بوی واطلسی
وان لاله های سرختر از لاله هلند
عناب آن بسرخی رخسار باده نوش
انگور آن لطیف تر از لعل دلپسند
از بند رنج و غم برهاند تراخدای
روزی اگر گذار تو افتد بسوی «بند»
قاین که سرزمین فروت و قناعت است
و این کیمیا گرفته ز «پیر قدیم» پند

«سربیشه» و «درخش» و «نقاب» و «فنود» و «مود»
 «نوزاد» و «نوفرست» و «خرشاد» و «چاه‌کند»
 آن سرزمین عشرت و شادی‌فزای «خوسف»
 آنجا که بنگ و باده ترا رایگان دهند
 آن بانک نای و نغمه رقص «رکاتیان»
 وان طبل پر صدا که بر آن ضربه‌ها زنند
 آن کارگاه قالی و انبار زعفران
 با این وجود مردم آن زار و مستمند
 مرزی پر از برهنه خوشحال شکر گنوی
 بومی پر از گرسنه خندان سربلند
 لبها خموش و چشم پراز پرتو امید
 دلها بسان آینه خالی ز مکر و فند
 قومی صبور و قانع و آرام و حق شناس
 در عین بی نیازی و تقوا نیازمند
 بر خاک پاک آن اگر افتد گذار گرگ
 گیرد بچند سال ره و رسم گوسفند
 با طینت ملایم و با چهر تابناک
 لب‌ریز مهر و فارغ از آزار و ریشخند
 گاهی بنکنه‌های «نزاری» سپرده دل
 گاه از لطیفه‌های «صبوحی» گرفته پند
 بادا سلام من بشما پاک گوهران
 یارب مباد خاطر آرامتان نژند
 بودید در زمان جوانی قرین من
 بودم ز لطف و مهر شما شاد و بهره‌مند
 همچون کبوتری که ز بامی پریده است
 اما بود بخانه مألوف پای بند
 خواهم که باز سوی شما روی آورم
 ای مردم عزیز و وفادار بیرجند

حافظ و فرزانه

مرحوم فرزانه علاقه عجیبی به دیوان حافظ داشت و بعد از کلام خدا که اکثر آیات آنرا از حفظ بود، اشعار حافظ و سعدی را بر همه شعرا مقدم می‌شمرد و از جنبه روحانی و انسانی برای آنها ارج زیادی قائل بود چنانچه من هم به تبعیت و راهنمایی آن استاد، دیوان‌های این دو شاعر بزرگوار را هیچوقت از دسترس خود دور نگه نداشتم.

بارها شخصا شاهد بوده‌ام که فرزانه با قرآن کریم استخاره می‌کرد و با دیوان حافظ فال می‌گرفت اطلاعات و تحقیقات او درباره حافظ زیاده از حد بود ولی افسوس که خود او بعلم بیماری مخصوصا ضعف چشم و نداشتن فرصت کافی موفق نشد کتاب مستقلی درباره حافظ بنویسد و اشعار خواجه لسان الغیب را بدرستی تفسیر نماید.

اما وقتی که آقای «علی دشتی» نویسنده معروف کتاب «نقشی از حافظ» را نوشت با دقت و حوصله تمام آن کتاب را زیر ذره‌بین قرارداد و انتقادات درست و شیرینی نمود ولی چون نمیخواست با عوالم محبتی که بوسیله آقای محمد علی منصف تکرانده‌بیشان پیدا شده بود دشتی را برنجاند بدون اینکه آن انتقادات را منتشر نماید برای آقای دشتی فرستاد که در نسخه‌های بعدی آنچه مورد قبول و مطابق ذوق و سلیقه نویسنده

کتاب بود از آنها استفاده نمود .

البته من همیشه از آقای دشتی می‌شنیدم که از فرزنان به نیکی یاد میکند و از راهنمائیها و انتقادات بجای او نه تنها رنجیده‌خاطر نشده بلکه متشکر هم گردیده است .

اکنون که صحبت از کتاب نقشی از حافظ و آقای دشتی بمیان آمد بی‌مناسب نیست من هم خاطره‌ای که از این کتاب دارم بنویسم .
در چند سال قبل که آقای دشتی بعد از نوشتن مقالات دلنشین شفق سرخ ، آیام محبس و اعتماد بنفس در خط داستان نویسی افتاده بود و مخصوصا چند رمان خوب از قبیل «فتنه ، جادو ، ماجرای او ، وهندو نوشت ، کم‌کم زبان انتقاد ما و دیگران باز شد که ای بابا چقدر داستان من در همان تاریخ بعد از انتشار قصه «هندو» قطعه انتقادی ارادتمندانه‌ای سرودم و برای ایشان فرستادم که اول آقای "دشتی" خیلی ناراحت شد و بعد بر سر انصاف آمد و از من تشکر نمود .

* * *

البته تعجب کردم و خوشحال شدم که آقای دشتی با انصاف هرچه تمامتر در مقدمه چاپ دوم کتاب جادو نوشته بود : قطعه «هندوی» صهبا مرا از صرافت داستان نویسی بازداشت و به نوشتن کتاب نقشی از حافظ وادار نمود که اینهم از افتخارات ادبی نگارنده است .

البته این حقیقت گوئی آقای دشتی باعث شد که از کتابهای دیگر ایشان هم از قبیل دمی با خیام ، شاعری دیر آشنا ، در قلمرو سعدی تقریظ های منظومی بکنم خوشبختانه ایشان همه را بحسن قبول تلقی فرموده و در کتابهای خود انتشار داده اند



بردباری استاد

علامه فرزانه با آنکه جثه ضعیفی داشت و بیشتر اوقات در حال نفاقت و بیماری بسر میبرد معهذاً روحیه‌ای بسیار قوی داشت و در مقابل شداید و سختیهای روزگار مقاومت فوق‌العاده‌ای ابراز مینمود .

او با اینکه زجر تبعید به نقاط بد آب و هوا را چشیده و از سلامت مزاج هم برخوردار نبود و حتی اغلب اوقات هم با فقر و تنگدستی دست و پنجه نرم میکرد ، هیچوقت گله و شکایتی نمیکرد و خداوند را شاکر بود حتی نسبت بآنهائی هم که باو بی‌مهری کرده بودند ، با چشم لطف و گذشت نگاه میکرد و میگفت آدم اصولاً نباید بفکر سیاست و وکالت و این قبیل کارها بیفتد تا مشقات آنرا نبیند و اگر باین فکر افتاد باید عواقب آنرا هم تحمل کند .

من هیچوقت مرحوم "فرزان" را در حال عصبانیت ندیدم ، همیشه خوشرو و خوش‌احوال بود .

شعری از حافظ که خیلی مورد علاقه فرزانه بود و اغلب برای ما میخواند و تفسیرهای جانانه‌ای از آن میکرد این دو بیت از غزل معروف خواجه است .

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است رنجیدن

اگر چه طبع حساس او شاید بیشتر از دیگران از ناملایمات روزگار رنج میبرد ولی همیشه شعر حافظ را وجهه خاطر قرار داده و از رنجیدن و رنجاندن احتراز مینمود .

فرزان همیشه وقار استادی را حفظ میکرد و جز در مجالس خیلی خصوصی لب بشوخی نمیگشود ولی خشک هم نبود و از شوخیهای لطیف دیگران لذت میبرد و گاهی تبسمی لطیف و خنده شیرینی چهره او را میشکفت .

او همیشه میگفت باید در مقابل امواج حوادث بردبار بود و طاقت آورد زیرا روزگار در گذر است و دست گره‌گشای زمان همه چیز را بموقع خود حل و فصل میکند .

آری دریای زندگی موج‌خیز است ولی آفتاب تابانی هم‌وجود دارد که با تابش خود بدریا گرمی و روشنی میبخشد .

من یقین دارم که همین تلقینات ادبی و اجتماعی استاد باعث گردیده است که من چکامه "دورنمای موج" را بسرایم .

اینک بیاد آن دریای بیکران فضیلت و بردباری این منظومه را در اینجا میآورم و از روان شاد استاد ، یاری و مقاومت در برابر شدائد روزگار را آرزو میکنم .

در اینجا این شعر مکتوب الشعراء بهار هم بی‌مناسبت نیست که آورده‌شود
پا فشاری واستقامت میـــــــخ

سزد از عبرت بشر گردد

بر سرش هرچه بیشتـــــر کوبی

پا فشاریش بیشتـــــر گردد

دور نمای موج

ناگه ز دور موج گرانی شود پدید
جوشان و پر شتاب و خروشان و سهمناک
چون در کران بحر بدریا کنی نگاه
گوئی که هست موج گران قاصد هلاک
چون دیو بر خروشد و کف بر لب آورد
دیوانه‌ای بود که تلاش هدر شود
اما هر آنچه آید و نزدیکتر رسد
خشمش فرو نشیند و آرام‌تر شود
کم کم دهان بخنده کند باز و بشکفد
شوخی کنان دود به یمین و یسار تو
آن موج هولناک که دیدی ز راه دور
آهسته بگذرد چو نسیم از کنار تو

* * *

ناگه ز دور موج گرانی زرنج و غم
در عرصه حیات بسوی تو رو کند
سنگین چو کوه و خانه‌برانداز همچو سیل
واندر میان خلق ترا جستجو کند

گوئی نهنگ مرگ دهن باز کرده است
آید ز راه دور بقصد هلاک تو
دل دربرت طپد که چنین موج سهمگین
کی رحم میکند بدل دردناک تو
کم کم شود ملایم و تندی فرو نهد
پیک خروش و خشم شود قاصد سرور
آهسته بگذرد چو نسیم از کنار تو
آن موج هولناک که دیدی ز راه دور

* * *

امواج حادثات به دریای زندگی
از دور هست کوه و ز نزدیک چون نسیم
بس مرد ساده دل که چو موجی عظیم دید
جان باخت در کرانه دریا ز هول و بیم
دل را نگاهدار و مشوبی سبب ملول
روزی اگر که خشم کند بر تو روزگار

گر مشکلی زمانه تو را پیش آورد
سر پنجه زمان بگشاید گره زکار

مردم دوستی فرزانه

«علامه فرزانه» چون مرد خود ساخته‌ای بود و در محیط فقر و قناعت قاینات سالها زندگی کرده بود نسبت به توده مردم و مستمندان علاقه بیش از حدی نشان میداد.

او در «سیستان» که رئیس معارف بود بقدری نسبت به مردم محروم آن دیار علاقه و دلسوزی نشان داد که توده مردم خواستند او را به نمایندگی مجلس شورا انتخاب نمایند ولی مخالفین به او واصله کمونیستی چسبانند و موجب تبعیدش به «بندر بوشهر» شدند.

در صورتیکه مسلم است کسی که نماز و دعایش ترک نمیشود و ورد زبان او کلام الله مجید است نمیتواند کمونیست باشد.

استاد وقتی هم در تهران بود مرتباً از توده‌های فقیر و بی‌خانمان سخن میراند و اگر چه خودش هم خانمان درستی نداشت باز نسبت به این طبقه محروم دلسوزی بیشتری نشان میداد.

یک روز در محضرشان از زاغه‌های جنوب شهر تهران سخنی بمیان آمد و موجب شد که من خود به جنوب شهر رفته و این زاغه‌ها را از نزدیک بازدید نمایم.

خدا شاهد است وقتی این زنده بگوران را در آن محله‌های تاریک و نمناک مشاهده کردم اشک دلسوزی از چشمانم روان گردید و با الهام از آن زاغه‌های مظلوم و حشتزا چکامه «زاغه‌های جنوب» را سرودم که در اینجا به نقل آن میپردازم. این چکامه در دیوان شعرم بنام «دفتر صها» هم چاپ شده است.

زاعه های جنوب

این کلبه‌ها که یکسره ویران است
این دخمه‌ها که تیره چوزندان است
این زاعه‌های مظلّم وحشت زای
کانجا همیشه شام غریبان است
در مرز دور دست لرستان نیست
در پایتخت کشور ایران است
خیزد صدائی از دهن هر غار
کاینجا جنوب خطه تهران است
چشم و چراغ کشور سیروس است
شهر رجال و مرکز اعیان است
کاینسان خراب و تیره و تاریک است
کاینسان دچار پنجه حرمان است
شرم آیدم ز شرح سیه روزیش
کاسباب شرمساری وجدان است
کوی جنوب شهر چو گودالی است
کارامگاه خلق پریشان است
کرده شمال، غصب، حقوقش را
دارای آب و برق و خیابان است
سر بر فلک کشیده هزاران کاخ
در دامنش که خاص بزرگان است
سهم جنوب خاک و گل ولای است
سهم شمال آهن و سیمان است
همت کنید و پاک، بهم پاشید
این وضع را که مایه خسران است
کاین مزرعی که خشک ز بی آبی است
آماده بهر رحمت باران است

معلم حقیقی

استاد حقیقی و معلم واقعی آنست که شاگرد خود را هدایت کرده و او را بطور صحیح بی‌پروا کند ، نه اینکه لقب پرافتخار استادی و معلمی را یدک کشیده حقوقی بگیرد و فخری بفروشد . چه بسا معلمانی که تا آخرین دقیقه حیات در دل شاگردان خود جا دارند و چه بسا شاگردانی که همیشه خاطر معلم خود را گرامی داشته و هر موقعیت اجتماعی که پیدا کرده باشند باز خود را مرهون راهنمایی استاد عزیز خود میدانند .

خوشبختانه من هم در طی زندگانی تحصیلی از این قبیل معلمان بسیار داشته و هیچوقت خاطره آن استادان بزرگوار از قبیل جلال‌همائی ، فاضل تونی ، نصرالله فلسفی ، بهمنیار و حسن ذوقی را که در دارالفنون شاگرد آنها بوده‌ام فراموش نمیکنم .

استاد محیط طباطبائی را هم اگر چه در مدرسه شاگردش نبوده‌ام ولی چون در مکتب اجتماع از محضر ارزنده‌اش کسب فیض کرده‌ام از این قبیل می‌شمارم .

باری «فرزان» برای من نمونه والای معلمی و استادی بود او خورشید فضیلت و حقیقتی بود که بر همه میتافت و نورافشانی میکرد و یک انسان واقعی بشمار میرفت .

آدم باید فرزنان فرزانه‌ای را با خوی و خصلت فرشتگان ببیند تا معتقد شود که انسانیت و آدمیت هنوز از جهان ما رخت برنسته است . در دنیائی که نزدیکترین دوست به آدم خیانت میکند ، پسر پدر را میکشد ، پدر فرزند را از خانه بیرون میاندازد ، معلم با نظر بد به شاگرد نگاه میکند و شاگرد معلم را دشمن خود میداند . باید روح پاک مهربانی مانند سید محمد فرزنان پیدا شود و باقتضای جد بزرگوار خود رسول خدا بذر مهر و محبت را در دل عارف و عامی بکارد و محبوب همگان واقع شود .

چنینند مردان راه خدا که باشند مر خلق را رهنما چند سال قبل که به شیراز رفته بودم در محفلی یکی از استادانی که انصافاً "مرد فاضل و کتاب خوانده‌ای بود ولی متأسفانه از نعمت انسان دوستی بهره‌ای نداشت بمناسبتی مرا رنجانید و اوقات مرا تلخ نمود بی اختیار در ذهنم مقایسه‌ای با او و فرزنان بعمل آمد و با خود گفتم ببین "تفاوت ره از کجا است تابه کجا"

دانای واقعی

عالم آنست که بر سیرت انسان باشد
نه بشکل بشر و باطن شیطان باشد
علم اگر موجب حقد و حسد و کینه بود
به‌که دارای چنین مرتبه نادان باشد
ای بسا عالم مغرور که با حربه علم
موجب زحمت پیران و جوانان باشد
ماند، آسوده هر آنکس که زکویش بگریخت
آنکه پیوست بدو خوار و پشیمان باشد
وی بسا عامی افتاده که از نیت پاک
هر کجا پای نهد رشک گلستان باشد
عارف و عامی از او خوشدل و خشنود شوند
که لبش همچو دلش خرم و خندان باشد
عالم ار داشت غرض، مفسد بی‌ایمان است
گرچه خود صاحب تحقیق فراوان باشد
دانش آن است که سرمایه ارشاد شود
نه که دامی به ره مکنت و عنوان باشد
عالمی در نظر اهل جهان محترم است
که شفا بخش دل جمع پریشان باشد
نه که چون خوانده کتابی و کلامی آموخت
آفت جان و دل مرد سخندان باشد
آنکه بدخواه کسان است و ببالد بر خویش
به کز این پس ره اوشیوه نیکان باشد
باز تکرار کند حرف نخستین «صها»
عالم آنست که بر سیرت انسان باشد

فرزان و سیاست

«فرزان» در سیاست نیز تابع «علی ابن ابیطالب» بود نه معاویه و همیشه در بحث‌هایی که بین ایشان و بعضی از دوستان سیاسیش بعمل می‌آمد جمله معروفی را که به امیر مؤمنان منسوب است شاهد می‌آورد که: «الحیله ترک الحیله» و میگفت انسان راستین آنست که بی‌شیله پیله بوده و با مردم در هر پست و مقامی که هست صراحت لهجه و صداقت داشته باشد و از بند و بست‌های پنهانی پرهیز نماید ولی مخالفان عقیده او میگفتند بلی اگر انسان بخواهد مانند فرشتگان زندگی کند و مردی راست و درست باشد البته باید در سیاست هم پیرو علی ابن ابیطالب باشد ولی اگر بخواهد حکومت کند و وکالت و وزارت پیشه‌نماید نمیتواند پیرو سیاست معاویه نباشد زیرا سیاست که با دروغ و حیله و بند و بست توأم است زیاد با عواطف انسانی و راستی و حقیقت سازگار نمیباشد.

درست است که مولای متقیان در خلافت کوتاه خود افتخاری جاودانی برای خود و شیعیان کسب نمود ولی متأسفانه در سیاست شکست خورد و معاویه حیله باز پشت هم‌انداز بر مسند خلافت نشست. آری سید محمد «فرزان» هم که تابع مکتب علی علیه‌السلام و پیرو حق و حقیقت بود در سیاست شکست خورد و بجای مجلس شورای ملی از تبعیدگاه بندربوشهر سر درآورد.

اما باز هم به پیروی از جد بزرگوار خود اگر توفیقی در وکالت نیافت شهرت و موفقیتش چند برابر شد و بلقب بسیار برازنده «علامه» مفتخر گردید.

درباره سیاست، من هم چکامه‌ای بزبان طنز سروده‌ام که من باب تنوع کتاب در اینجا نقل مینمایم.

نقل از دفتر صهبا

مهرماه ۱۳۴۰

راهنمای سیاست

گر سیاست پیشه کردی نکته‌ای بشنو زمن
زانکه بر مرد سیاست نکته‌دانی لازم است
از قدیم اینکار را بازی نهادستند نام
لاجرم هنگام بازی کاردانی لازم است
نیست کافی مهره خود گرنکوریزی بطاس
نیز بر طاس حریفان دیده‌بانی لازم است
ظاهری باید متین و ساده و آراسته
حقه بازی لازم است اما نهانی لازم است
گر حریفی توپ زد از توپش از جا درمرو
در قبالت خنده و شیرین زبانی لازم است
من نگویم با وفا باش و محبت پیشه کن
لیک در ظاهر بمردم مهربانی لازم است
بر سیاست پیشگان موقع شناسی هست فرض
گاه تصمیمی بجا و ناگهانی لازم است
گاه‌گاه از خانه ارباب قدرت سر بزن
لااقل در هفته یک شب میهمانی لازم است
با زبان بیزبانی از نفوذ خویش گوی
گاه هم اظهار عجز و ناتوانی لازم است

زن نقابی آهنین بر روی احساسات خویش
زانکه گه با قلب شادان نوحه خوانی لازم است
گه سخنرانی کن و گاهی بخوان شعر و مثل
بهر جلب خلق ، هر کاری توانی لازم است
درسیاست رازداری واجب است از آنکه گاه
با همه شیرین زبانی بی زبانی لازم است
بر حریفان دگر هم چشمکی رندانه زن
گاه گاهی مصلحت را ، تک پرانی لازم است
نوجوانی گر هواخواه تو شد از قلب پاک
گو بلی امروز نیروی جوانی لازم است
ور که پیری شد طرفدارت ز روی حرص و جاه
گو به پیران احترام جاودانی لازم است
خام طبعان را خدا بهر سواری آفرید
بهره برداری از آنها رایگانی لازم است
مختصر از مردمان ساده دل غافل مشو
برسیاست پیشه ، عمری خردوانی لازم است

ظرافت ادبی فرزانه

علامه فرزانه با اینکه بیشتر بعلمت اشتغالات جدی و سرگرم بودن به کتابهای بزرگان علم و ادب زیاد اهل شوخی و مطایبه نبود شاید هم مقام استادی و علامگی چنین اقتضا میکرد ولی از شوخیهای لطیف و مناظرات دلنشینی که دیگران در حضور او میکردند خندهای رضایتبخش مینمود که خود مشوق گوینده و سراینده بود.

مخصوصاً اگر درباره اشخاصی که از نظر او شناخته شده بودند و مطایبه هم از حد ادب خارج نبود لذت فراوانی میبرد و از اشعار سیاسی و فکاهی که من در روزنامه هفتگی بابا شمل بامضای "شیخ سرنا" و "ابرام سرپا" سروده بودم تعریف و تمجید و تشویق مینمود.

بخاطر دارم طنزهای ادبی و مناظراتی که در دفتر صهبا درج شده بود مورد توجه و علاقه وافر او قرار گرفته بود و همیشه میفرمود که استعداد طنز و مطایبه در تو قوی است و خوب است این رویه را دنبال کنی و من هم نصیحت استاد را بگوش جان پذیرفتم.

اینک چند مطایبه کوتاه را من باب تنوع در این کتاب میآورم که نظر استاد عزیز را رعایت کرده باشم.

وقتیکه دوست عزیز دانشمندم استاد دکتر محمدحسن گنجی رئیس
هواشناسی بود در مجلس باشکوهی که بافتخار او برپا شده بود من بسبب
مطایبه فی البداهه سرودم و خواندم .

هواشناس هوایی

هواشناس عجیبی بشهر ما باشد
که کس بگفته او تکیه بر هوا نکند
هرآنچه گوید و جوید درست برعکس است
که پیشبینی وارونه‌اش خطا نکند
کنون که هست براین سفره میهمان شما
خدا کند که بجان شما دعا نکند

* * *

خوش قلم بدقول

در انجمنی زدوستانان رفعت
ذکری ز جناب "باستانی"ی
در باره او یکی چنین گفت
او هست مورخی جهانسی
شهد و شکرست در کلامش
در قالب طنز و نکتـــــــــــــــــه دانسی
خوبست کـــــــــــــــــه دعوتش نمائیم
در محفل خــــــــــــــــود به میهمانی
اما دگری بخنــــــــــــــــده گفتــــــــــــــــا
من تجربـــــــــــــــــه دارم از فلانسی
گر خوش قلم است و خوش زبان است
با آنهمه لطف و مهربانسی
بد قولی اوست نیز مشهور!
گردیده حدیث داستانسی
از دعوت او شوی پشیمان
کردی چو هوای میزبانی



هنگامی که دست شاعر عزیز و
نویسنده توانا ابوالقاسم حالت
شکسته بود این رباعی را سرودم
که ایشان هم جواب مهرآمیزی
به آن دادند ،

از چپ به راست : استاد محیط طباطبائی - دکتر باستانی پاریزی -
ابوالقاسم حالت

دست دوست و دست دوستی

ای چرخ مرا بر تو بجز زنفَرین نیست
بر مردم آزاده تو را جز کین نیست
از دست تو حال ، دست "حالت" بشکست
آن دست که بایدش شکستن این نیست !

پاسخ حالت

"صهبا" زغمم بجز تو کس آگه نیست
در راه وفا جز تو مرا همراه نیست
دست من اگر شکست ، شادم کاین دست
از دامن چون تو دوستی کوتاه نیست

وقتی که دوست و قوم و خویش عزیزم دکتر محمد حسین اعتمادی را که از طبیبان حاذق می باشد ، با تفنگ و قطار عازم شکار دیدم برای او سرودم این آقای دکتر اعتمادی همانست که سالها طبیب مخصوص حضرت فرزانه بود و از ایشان بخوبی مراقبت مینموده است .

طبیب و شکار

شنیده ام که طبیبی نمود قصد شکار
بدوش خویشان آویخته تفنگ و قطار
چو دید هیبت او را ظریفی اینسان گفت
خوشابحال مریض تو با چنین رفتار
مگر که نسخه ترا ای حکیم کافی نیست ؟
که با تفنگ شتابی به بستر بیمار
جواب داد طبیبش ز روی شوخی و طنز
که احتیاط بسی واجب است در همه کار
 « مرا تفنگ ضرور است بهر » تیر خلاص
 اگر که داشت مریضی بزندگی اصرار !

دکتر "علیرضا مجتهدزاده" استاد دانشگاه فردوسی مشهد که از دوستان قدیم همولایتی منست بقدری خشک و پرهیزگار میباشند که رفقا او را "محتسب زاده" لقب داده اند. من نیز که شبی در خانه او مهمان شدم این چندبیت را من باب مطایبه سرودم .

محتسب زاده

ای خدا قطر هیکلست داده
 باطنت رندو ظاهرست سآده
 درخراسان تراشدم مهمان
 کاندرا آنجا است نعمت آماده
 خانه ات لیک، خانه غم بود
 بیخود آنجا گذارم افتاده
 نه ورق بود و تخته و شطرنج
 نه مهیا صراحی باده
 نه ساز و نوای خوش اثری
 نه از آنجمله نریکی ماده
 بعد از این جای خویش دانستم
 نبود اهل قیـــــــــــــــم دآزاده
 "خانه شمرزاده گربـــــــــــــــروم
 نروم سوی " محتسب زاده"

فرزان و کتاب

اگر بگوییم بزرگترین علاقه استاد فرزنان بعد از خانواده به کتاب و جمع‌آوری آن بود اغراق نگفته‌ایم.

او همه اوقات فراغت خود را به مطالعه و خواندن کتاب گذرانیده و هر کتابی را هم که مطالعه نموده بود مورد دقت بسیار قرار می‌داد و حواشی زیادی با خط خوش و زیبای خود بر آن می‌نوشت چنانچه در همین کتاب نمونه‌هایی از تحشیه بر تصحیح کتاب کلیله و دمنه که توسط استاد مجتبی مینوئی نوشته بود نقل شده است . بدیهی است والاترین احترام را به کتاب مقدس آسمانی یعنی قرآن کریم مرعی می‌داشت چنانچه از تفسیر قرآن "ابوالقاسم پاینده" علاقه و ایمان مفرط آن استاد بزرگوار و تسلط او بر زبان عربی و درک معانی دقیق آیات قرآن کاملاً مشهود می‌باشد .

سرمایه‌ای که در تمام مدت عمر توانسته بود جمع‌آوری نماید تعدادی از کتابهای خطی و چاپی بود که همیشه مورد مطالعه و مذاقه قرار میداد . معلوم است کتابی که فرزنان بخرد باید از چه قبیل کتابهایی باشد . بالاخره در اواخر عمر که تنگدستی بر او فشار آورد شنیدم که کتابهای خود را چون نمی‌خواست به بیگانه‌ای بفروشد به یکی از شاگردان عزیز خود که تصور میکنم استاد اسماعیل رضوانی باشد به قیمت مناسبی فروخت که انشالله دکتر رضوانی هم از آنها استفاده نموده باشد . بخاطر دارم که در اثر الهام اثربخش و تلقینات مرتب استاد من هم درباره کتاب چکامای سرودم که در موقع جشن‌های هفته کتاب در بسیاری از کتابخانه‌ها آن را بدیوار کتابخانه خود نصب نموده بودند اینک عین آن را بمناسبت حال در این کتاب می‌آوریم .

کتاب

که هیچ یار شب و روز در کنار تویت	به از کتاب کسی در زمانه یار تویت
کسی نیست مددکار و عکسار تویت	بروزگار، چو او در جوانی و پیری
گهی مخالف و گه یار هسته ار تویت	بیک بهانه زسوی تو روگرداند
به شام حادثه غافل ز روزگار تویت	به روز ناخوشی از دیدنت بیاد روی
رقیب حیل که در خصم با کار تویت	چو دوستان دگر یار نیمه ره نبود
چنین معلمی آسان در انتظار تویت	بزار نکته تر از رایگان بیاموزد
که چون کتاب رفیق با اختیار تویت	بود همیشه براه سفر مصاحب تو
دیرغ باشد اگر زان کفی شار تویت	کتابخانه بود گلشنی نشاط انگیز
بهوش باش که هر دوست و سدا تویت	رفیق اهل و موافق کتاب خوب بود

ز مردمان بحبسان یادگار ما ماند
به از کتابش بخش یادگار تویت

سه تن از نزدیکترین دوستان دانشمند
علامه سید محمد فرزانه



از چپ به راست : استاد محیط طباطبائی - استاد حبیب یغمائی - ایرج افشار

فرزان بزرگ در تهران

برای آخرین دفعه که علامه سید محمد فرزانه به تهران منتقل شده و خوشبختانه من هم به مرکز آمده بودم صیت شهرت و فضل و دانش فرزانه در افواه پیچیده بود.

مقالات محققانه و انتقادات بجایی که بر آثار بعضی از مشاهیر عصر نمود، او را بر سر زبانها انداخت و دانشمندان معروفی مانند استاد "جلال همایی"، محیط طباطبائی، حبیب یغمایی، مجتبی مینوی، دکتر ندوشن اسلامی و ایرج افشار مصاحبت و مجالست او را مفتنم شمرند. او نیز آثار گرانبهای خود را در مجله یغما و راهنمای کتاب و مجله ارمغان منتشر مینمود.

البته شاگردان بیرجندیش که همه دارای نام و نشانی شده و بعضی از آنها استاد دانشگاه بودند هر روز جمعه به حضور او شرفیاب میشدند.

فرزان با داشتن معلومات وسیع و قوه ناطقه بسیار قوی از تظاهر و گردان بود و در کمتر مجلسی سخنرانی میکرد فقط در یکی از روزهای هفته به مجله یغما میرفت و با دانشمندانی که در آنجا اجتماع میکردند به مذاکره و مباحثه مینشست و همگان را مبهوت فضایل اخلاقی و وسعت معلومات خود مینمود.

باید حقیقتی را در اینجا اذعان کنم که دو استاد عالیقدر یعنی "حبیب یغمایی" و "ایرج افشار" در اشاعه آثار او و ابراز ارادت واقعی به فرزانه حق بزرگی بر گردن دانش و ادبیات کشور دارند.

فرزان در تهران خانهای نداشت و در خانه دختر عزیز خود بانور خشنود فرزانه و داماد مهربان خود آقای سیادت زندگانی میکرد ولی آنجا پاتوق بیرجندیهای

ادب دوست و دوستان متعدد او شده بود که از گوشه و کنار کشور دیدن او میآمدند. "حبیب یغمایی" هر موقع از فرزانه یاد میکرد مثل مریدی که مراد را بخاطر آورد اظهار شاگردی و ارادت مینمود و هر وقت من شعری درباره استاد میسرودم با کمال میل و علاقه آنرا در مجله یغمابه چاپ میرسانید. یادم میآید وقتی به بابل سفر کردم و استاد فرزانه را در خانه دادمادش که به آنجا منتقل شده بود زیارت کردم چند بیت بنام "دودریا" درباره استاد سرودم که در مجله یغما بالطف فراوان درج گردید، متأسفانه در تهران چشم استاد فرزانه دچار عارضه ای شد و من بنام رنج استاد چکامه ای سرودم که در مطبوعات و هم در دیوانم انتشار یافت. البته چشم استاد با مراقبت و مواظبت "دکتر ضرابی" چشم پزشک معروف بهبود یافت و استاد همیشه از این طبیب عالیقدر به نیکی یاد میکرد خداوند این قبیل پزشکان حاذق را سلامت بدارد که مایه سرافرازی جامعه پزشکی میباشند

رنج استاد نقل از دفتر صهبا

صاحب نظر، که رنجه شد جانت
استاد بزرگوار من بودی
باشی تو چو آفتاب پر تو بخش
صد حیف که چیره تیره گی گردید
ناگاه شد از غبار غم چون شب
با آن همه خوبی و سخندانی
یک عمر تو خدمت وطن کردی
قدر تو و فضل تو نداستند
خورشید فصاحت و ادب بودی
سرمشق مناعت و شرف بودی
اندر ره علم و دانش و فرهنگ
و امروز به بسترالم خفتی
زین پیش اگر ترا گزندی بود
گر حال ترا کسی نمی پرسید
و امروز که دیده داده ای از دست
فرزان من، مشو غمین گرنیست
گردیده، ظاهرت بود تاریک
با دیده ترا چه کار می باشد؟
بگذار بخواب خوش رود چشمت
و آن دیده، نافذ حقیقت بین
تا دیدن ناملایماتی چند
ای گوهر شب چراغ دانائی

خاموش شده فروغ چشمانت
بادا دل و جان من بقربانت
هر چند جهان شده چو زندانت
بر دیده، تابناک خندانت
آن چشم چو اختر فروزانت
کس نیست بفکر رنج و حرمانت
یک تن نشنید آه و افغانت
کردند ز کار خود ابرپشیمان
کردند به زیر ابرپنهانت
کنند چو شیر شریزه، دندانت
دادی ز کف آن دو چشم تابانت
این حاصل زحمت فراوانت
بودند دو چشم تو نگهبانت
در خانه، کتاب بود مهمانت
کس نیست پناه، غیر یزدانت
روشن ز چراغ دیده ایوانت
جان برخی باطن درخشانت
رخشد چو چراغ عقل و وجدانت
آسایش خاطر پریشان
مستور شود بزیر مژگان
آتش نزند بخرمن جانت
تاریکی دیده نیست نقصانت

گر چشم تو نیز از تو رو برتافت

مائیم چو دیدگان بفرمانت

نمونه‌ای از طرز انشاء و انتقادات علامه فرزاد

چند نکته در تصحیح دیوان حافظ

چندی پیش، رساله‌ای از انتشارات مجله «سخن» به دستم آمد که تا تماش را به دقت تمام نخواندم به خواندنی دیگر نپرداختم، زیرا موضوع جالب و نویسنده اهل و نوشته دل پذیر بود.

رساله را به دقت خواندم و مکرر خواندم و لذت بردم و ضمناً هر جا نکته‌ای به نظر رسید در حشو و ذیل همان نسخه یادداشت کردم تا مجالی یابم و آن را تحریر کنم و عرضه دارم، باشد که در تصحیح نهائی دیوان خواجه علیه‌الرحمه که ظاهراً منظور عالی ادبی و مایه اشتغال ذهنی ایشان است و هزاران دل از دل دادگان به «حافظ» نیز به دنبال دارد به کار آید. خوش وقتم که اینک مجال مطلوب را در صفحات درخشان «مجله راهنمای کتاب» می‌یابم و نظریات پریشانم را برایشان و سایر حافظ‌شناسان عرضه می‌دارم و من الله التوفیق و هو المستعان.

۱ - نخستین بیتی که آقای دکتر در رساله انتقادی مورد نظر قرار داده‌اند، بیت ذیل از غزل شماره ۷ از چاپ قزوینی است.

«ای دل شباب رفت و نچیدی گلی زعیش
پیرانه سرمکن هنری ننگ و نام را»
و درباره آن می‌فرمایند:

«مصراع دوم به‌این صورت غلط است و درست این است که:
«پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را»
یعنی برای حفظ آبرو هم باشد سرپیری هنری بکن و گلی از عیش
بچین» انتهای.

عرض می‌کنم: این تصحیح و تغلیظ هر چند در قسمتی مجمل است،
به این معنی که غلط بودن مصراع دوم بیان نشده است، معذک چنان
محکم و متقن، استادانه و استوار. به صیغه فتوی و حکم، رانده شده است
که مجال تردید به خواننده نمی‌دهد و در وهله اول و یا به تعبیر صاحب
مرزبان نامه، در صدمه اولی، او را وادار به تسلیم می‌سازد: ولی همین
که هیمنه حکم اندکی تخفیف یافت و خواننده به خود آمد و مجالی برای
چون و چرا پیدا کرد از خود می‌پرسد که:

چطور تاکنون اهل سواد به‌این غلط آشکار و مستغنی از بیان
برنخوردند؟ چرا در هیچ یک از نسخ خطی متعدد و معتبری که در دسترس
علامه فقید، قزوینی علیه‌الرحمه بود، و نیز در هیچ یک از نسخ چاپی
دیوان خواجه (تا آن جا که من اطلاع دارم) حتی به صورت نسخه بدل
به‌این غلط اشاره نشده است!

چرا آقای دکتر که جمله تصحیحات و انتقاداتشان، در این رساله،
متکی بر نسخه یا نسخ قدیمه است و ذوق و استحسان را فقط مؤید و مرجح
قرار می‌دهد در خصوص این تصحیح و تغلیظ به نسخه یا نسخ قدیمه‌ای
استناد نکرده‌اند؟ گوئی در نسخه‌های معتبر و معتمد ایشان هم این بیت
هم چنان غلط ثبت شده است!؟

آیا این جمله جز این معنی می‌دهد که در طول شش قرن، از عصر
حافظ تا روز امروز، همه فارسی زبانان و همه خوانندگان و نویسندگان حافظ

بیتی از مشهورترین ابیات دیوان خواجه را غلط خوانده و غلط نوشته و غلط حفظ کرده اند؟! آیا این باور کردنی است!؟

وانگهی، تصحیف لفظ «بکن» به «مکن» که مدار بحث بر آن است، تصحیفی است بسیار ساده و نزدیک به ذهن، و هر منقد مبتدی در مواجهه با اندک تردید و اشکالی، قبل از هر احتمالی، به فکر چنین تصحیفی می افتد، پس چه شد که ناقدی بصیر مانند علامه قزوینی، با ملکه ممتازی که در فارسی فهمی داشت و با دقت نظری که بعد از سال ها ممارست در تصحیح متون فارسی حاصل کرده بود و با سوء ظن عالمانه و منصفانه ای که نسبت به غالب نسخ چاپی و خطی دیوان حافظ ابراز می فرمود با همه اینها، چه شد که همین ناقد بصیر در مقام نقد و تصحیح بیت بر نیامد و به چنین غلط واضح و مستغنی از بیانی پی نبرد و احتمال چنان تصحیف سهل و ساده ای را نداد و غلط آن چنانی را در نسخه مصحح خویش هم چنان پا برجا باقی گذاشت!؟

این است یک سلسله چون و چرا و استبعاد و استعجاب که برای خواننده بعد از وقوف بر نظریه انتقادی استاد و تأمل در متن دعوی رو می دهد و به نظر من بیش از یک جواب معقول هم ندارد و آن این که: شعر خواجه بر همان صورت که ما همه حفظ داریم و همه روایت و کتاب و حفاظ دیوان حافظ کرده و مسلم داشته اند صحیح است و یا لا اقل غلط نیست یعنی می توان آن را توجیه کرد و وجهی از صحت در آن یافت، مشروط بر این که بتوانیم خود را از تحت تأثیر فتوای قطعی و بتی آقای دکتر درآوریم، زیرا در آن صورت کافی است به خاطر آوریم که قبل از اهداء این نظر انتقادی، از بیت خواجه که فرمود:

«ای دل شتاب رفت و نجیدی گلی ز عیش

پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را»

چه می فهمیدیم؟ ..

اما من بنده، معنای خیلی ساده و خالی از کنایه و استعاره ای را که

ازین بیت می‌فهمیدم ، و آن را همه کس فهم نیز می‌شمردم ، این بود که حافظ در سن کهولت و سرپیری دل بوالهوس را مخاطب ساخته می‌گوید :
 ای دل غافل ! جوانی را که بهار عمر و فصل عیش و نوش بود
 گذراندیم ، بی آن که گلی - حتی یک گل - از عیش بچینم ، حالا ، در این
 سرپیری ، با این موی سپید و پشت خم ، من و خود را دعوت به عیش و نوش
 می‌کنی ، غافل از این که عیش در پیری عیش نیست بلکه نوعی از خاک به
 سری و یا نمونه‌ای از هنرنمایی است که با تکلف و جان‌کندن صورت می‌-
 گیرد ! ای دل ، ننگ و نامی را پاس‌دار و از این هنرنمایی بگذر و من بیچاره
 را رسوای خاص و عام مساز !

«ای دل ، شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش

پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را »

این بود معنای ساده و خالی از مجاز و کنایه‌ای که این بنده از بیت
 خواجه می‌فهمیدم .

اما دوستی از دوستانم که بیش از من به «حافظ» انس و آشنائی
 داشت و بهتر از من ، و به مراتب بهتر از من ، مجازات و کنایات حافظ را
 درک می‌کرد ، می‌گفت :

«خواجه این بیت را در عهد جوانی ، یعنی هنوز که از مرز جوانی
 خارج نشده بود ، سروده و نظر براغتنام فرصت جوانی داشته است و فعل
 «رفتن» را در جمله «ای دل شباب رفت» از باب «مجاز بالمشاركة» به
 صورت «ماضی» به کار برده و از آن «مضارع قریب الوقوع» را اراده کرده
 و خواسته است بگوید «عما قریب می‌رود» یا «در شرف رفتن است» ، و در
 کلمه «عیش» از عبارت «نچیدی گلی ز عیش» نیز مجازی دیگر بکار برده
 و از آن «تمتع روحی و معنوی» و تحصیل کمال نفس را اراده فرموده
 است . . . ، ، بالجمله ، دوست حافظ فهم من ، با بیانی که خود داشت و
 من ندارم ، و بسی دل چسب و دل‌نشین بود ، بیت مزبور را براین تقریب
 تعبیر می‌کرد :

«ای دل، هشدار که دوره جوانی کوتاه و مجال عیش (یعنی فرصت کسب کمال و مجاهدت و ریاضت نفس) تنگ است و تا چشم به هم زنی می‌گذرد و پیری فرا می‌رسد و همه فرصت‌ها از من و توفوت می‌گردد، زیرا عیش در پیری عیش نیست بلکه هنرنمایی است با تکلف و گرانی است با تقلا، که صاحبان نام از آن ننگ دارند و خاص و عام آن را حقیر می‌شمارند، ای دل! تا بهار جوانی باقی است گلی از عیش بچین و خزان پیری را بی‌برگ و بار بدان...»، و براین جمله می‌افزود و می‌گفت:

«خواجه ما در این بیت کوتاه همان معنای بلندی را می‌پروراند که عارف دیگر در قطعه معروف خود گرد آن گشته و گفته است:

«در جوانی کن نثار دوست جان رو عوان بین ذلک را بخوان
پیر چون گشتی گران جانی مکن گوسفند پیر قربانی مکن»

در پایان این مقال که برخلاف مراد بیش از حد به طول انجامید و برای خوانندگان موجب ملال و برای این بنده مایه انفعال گردید اجازه می‌خواهم این نکته را صراحتاً عرض کنم که با همه آنچه عرض شد اگر در یک یا چند نسخه خطی قدیمی قابل اعتماد به جای جمله «مکن هنری» «بکن هنری» ثبت و ضبط شده باشد، این بنده شخصاً، و چه بسا که دوست حافظ فهم من هم، پیروی دکتر خانلری را در اختیار عبارت «بکن هنری» و ترجیح آن بر مختار همه سابقین و لاحقین از حفاظ و نقاد شعر حافظ اختیار خواهم کرد و من الله التوفیق و هو الهادی الی الحق و الصواب.

دکتر پرویز خانلری

چند نکته درباره انتقاد بر تصحیح دیوان حافظ

گفته ، نویسنده و شاعر بزرگ آلمانی ، نوشته است که وقتی برای کودکان قصه می‌گفته و حوادث داستان را از خود جعل می‌کرده است و بار دیگر که همان قصه را از او می‌خواسته‌اند به‌عمد یابه سهو در بعضی نکته‌ها تغییراتی راه می‌یافته ، و کودکان به‌او که خود جاعل داستان بوده ایراد می‌کرده‌اند که خطا کردی و آنچه می‌گوئی درست نیست و اصل روایت باید چنین باشد .

گفته از نقل این نکته نتیجه می‌گیرد که همیشه نخستین صورتی که مردم از داستان یا شعری می‌شنوند در ذهن ایشان جایگیر می‌شود که آن را مانند وحی منزل می‌شمارند و بسیار دشوارست که بتوان آن صورت را از ذهنشان بیرون آورد و صورت دیگری را جایگزین آن کرد . پس شاعرانی که در چاپ‌های اخیر اشعار خود در بعضی ابیات تصرفی می‌کنند باید بدانند که با مقاومت و مخالفت خوانندگان روبرو خواهند شد .

* * *

نکته‌ای که گفته گفته است شامل اشعار رایج و معروف همه سخنوران

بزرگ نیز می‌شود که مردم از آغاز آنها را به صورتی خوانده یا شنیده و به خاطر سپرده‌اند و اگر هم در آن صورت نقص و غلطی بوده با یقین به آنکه گوینده چنان گفته است و البته سخنوران بزرگ خطا نمی‌کنند، به هر طریق که می‌توانسته‌اند همان صورت را توجیه و تفسیر کرده‌اند و چنان در ذهن ایشان جایگیر شده است که اگر نسخه‌ای به خط و امضای خود شاعرهم پیدا شود که شامل صورت دیگری از آن شعر معروف باشد باز صد دلیل و برهان می‌تراشند تا آن را رد کنند و همان صورت معهود و مأنوس ذهن خود را نگهدارند.

* * *

ده دوازده سال پیش که من بعضی از یادداشتهای خود را درباره تصحیح متن دیوان حافظ برحسب خواش مدیر دانشمند مجله یغما برای انتشار به آن مجله سپردم می‌دانستم که چون در آنها نکته‌های تازه‌ای هست گروه بی‌شماری را به مخالفت برمی‌انگیزد، زیرا که در ایران هر کس مختصرسوادى دارد البته چندبار از دیوان حافظ فال گرفته است و بهمین دلیل خود را متخصص در شعر حافظ می‌شمارد و محالست که بتوان با این جمع کثیرمباحثه و مکابره کرد. به همین سبب عزم داشتم که هرگز وقت خود را به جواب ایرادها تلف نکنم، چنانکه تاکنون نیز نکرده‌ام.

* * *

اما دانشمندی به نام آقای سید محمدفرزان که مردی متبحر در ادبیات است و در انتقاد ادبی شهرتی بسزا دارد مقالات سابق بنده را که جدا چاپ شده است اخیراً خوانده و شرحی بر آن نوشته است و همین شهرتی که آن نویسنده در عالم ادب دارد ناشران مجله «راهنمای کتاب» را که غالباً شامل مقالات متین و سودمندست و از مجله‌های بسیار خوب ایران شمرده می‌شود به طبع و انتشار مقاله او برانگیخته است.

این مقاله بسیار ادیبانه است و نویسنده دانشمند اغلب لطیفه‌های دلنشین و کنایات ظریف را با فصاحت و بلاغت درآمیخته است تا خوانندگان

را هرچه بیشتر لذت ببخشد و در پایان هر بحث هم گاهی جمله دعائی
بهزبان عربی در حق بنده حقیر آورده است که موجب کمال امتنان است
و امیدوارم مستجاب شود.

اما بنده بی مقدار در قبول نظرهای آن دانشمند محترم تأملی دارد
و گمان می کند که بحث در این باب برای خوانندگان عزیز و خود آن
دانشمند بی فایده نباشد.

مکن و بکن

درباره این بیت از غزلی که به شماره ۷ در نسخه چاپ مرحوم
قزوینی آمده است:

ای دل شباب رفت و نجیدی گلی ز عیش

پیرانه سرمکن هنری ننگ و نام را

من نوشته بودم که کلمه "مکن" غلط است و درست آن باید چنین

باشد:

پیرانه سر بکن هنری، ننگ و نام را

دانشمند عزیز از این تصحیح (که آن را تغلیط خوانده) سخت بر

آشفته و بر رد آن دلایل متعدد اقامه کرده است.

دلیل اول آنست که اگر این تصحیح درست باشد چگونه یک "ناقد

مبتدی" (یعنی بنده حقیر) آن را دریافته و "ناقدی بصیر مانند علامه

قزوینی" به آن پی نبرده است.

آقای سید محمدفرزان از این امر "استبعاد و استعجاب" و استیحا

فرموده اند و بنده نگارنده در مقابل این همه دلایل متقن که از باب

استفعال آورده اند جز "استغفار" چه چاره دارد؟

دلیل دوم ایشان تفسیری است که از معنی بیت مزبور کرده اند و آن

اینست که "چون در روزگار جوانی گلی از عیش نجیده ای اکنون که پیر

شده ای دیگر منصرف بشو" البته این تفسیر بسیار محققانه است.

اما خود دانشمند محترم به آن ایمانی نداشته اند و ناچار یکی از

دوستان «حافظ فهم» خود را به یاری خواسته‌اند و آن بزرگوار با توسل به باب «مجاز بالمشارفه» از شعر حافظ تفسیری کرده که خلاصه آن اینست: اینک حافظ می‌گوید «شباب رفت» یعنی «شباب نرفت» و اینک می‌گوید «پیرانه سر» یعنی «در جوانی» و حاصل آنکه حافظ هنگام سرودن این بیت جوان بوده و خودش نمی‌دانسته است. و مرادش از «عیش» هم «کسب کمال و مجاهدت و ریاضت نفس» است، برای اثبات این نظر هم دو بیت از شاعری دیگر درباره مطلبی دیگر شاهد آورده است.

در «پایان مقال» که بیش از سه صفحه و نیم از مجله سودمند «راهنمای کتاب» را گرفته است دانشمند عزیز فرموده‌اند که: «اگر در یک یا چند نسخه خطی قدیمی این بیت به صورتی که بنده ناچیز آورده است نوشته شده باشد ایشان از روی کمال مرحمت آن را «برمختار همه» سابقین و لاحقین از حفاظ و نقاد شعر حافظ» اختیار خواهند کرد. و سپس یک دعای عربی هم در حق مخلص خودشان فرموده‌اند.

* * *

اما آنچه حقیر از این شعر دریافته است با آنچه ایشان و دوستشان فرموده‌اند یکسان نیست. این مضمون را حافظ مکرر در غزل‌های خود آورده است. از آن جمله:

بخیره بی می و معشوق عمر می‌گذرد

بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد

و دیگر:

کاری کنیم ورنه خجالت برآورد

روزی که رخت جان به جهان دگر کشیم

و مراد شاعر از لفظ «کار» در اینجا همان «عیش» است که در بیت مورد بحث آمده است. در مثال اول صریحاً عبارت «می و معشوق» در مصراع نخستین قید شده و در مثال دوم بیت مقدم بر آن، معنی مقصود شاعر را بخوبی بیان می‌کند:

تبصره‌ای از نگارنده

قوت استدلال فرزانه بی‌نظیر بود ولی لجاج نداشت، یکی از شیرین‌ترین مناظرات و مباحثات ادبی علامه سید محمد فرزانه با استاد دکتر خانلری است.

بحث بسیار جالبی است هر دو استاد سخن هر دو حافظ‌شناس و دعوا هم بر سر یک بیت مشهور حافظ:

درباره «مکن» و «بکن» میباشد

ای دل شتاب رفت و نچیدی گلی ز عمر

پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را

(فرزانه)

ای دل شتاب رفت و نچیدی گلی ز عمر

پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را

(خانلری)

ولی من که شاگرد فرزانه و ارادتمند دکتر خانلری هستم با اقتضای طبع شاعرانه «بکن را برمکن» ترجیح میدهم از مرحوم علامه قزوینی هم تعجب می‌کنم که با دکتر خانلری شاعر هم عقیده نبوده‌است.

شاید هم اگر خود فرزانه در عهد شباب بود این شعر را همان «بکن» معنی میکرد بدیهی است که در هنگام پیری و ناتوانی آدم عاقل باید بفکر

ننگ و نام باشد و قوت پرهیز داشته باشد که فرزانه حد اکثر آنرا داشت
ولی شاعر را چه عرض کنم .

وقتی این مناظره ادبی را خواندم چند بیت طنز آمیزی هم بخاطرم
رسید که آوردنش در اینجا خالی از لطف نیست امیدوارم روح حساس استاد
فقید این گستاخی را بر شاگرد شاعر مسلک خود به بخشاید .

استاد عزیز نامدارم «فرزان» امروز که پیر و ناتوان میباشد
بر گفته «حافظ» استنادی کرد دست کان در بر اهل دل گران میباشد
«صهبا» که مرید حضرت «فرزان» است اینجا دگر از مخالفان میباشد
گفتا که «مکن» به وقت پیری عیشی چون موجب طعن دیگران میباشد
اما نظر من نظر «خانلری» است هر چیز که او گفت همان میباشد
هر وقت خوشی دست دهد مغتنم است

گر پیر بود و گر جوان میباشد

در اینجا این شعر معروف هم بی مناسبت نیست که آورده میشود .
جوانی گفت پیری را چه تدبیر

که یار از من گریزد چون شوم پیر

جوابش داد پیر نغز گفت —————

که در پیری تو هم بگریزی از یار

هفتاد سالگی فرزانه

بالاخره در سال ۱۳۴۵ «علامه فرزانه» به سن هفتاد سالگی رسید و اگر چه اغلب اوقات عمر مریض و ناخوش احوال بود مع هذا خداوند به او عمر طولانی عنایت فرموده بود. وقتی ندای هفتاد سالگی «فرزانه» بلند شد مراسم بزرگداشتی در اکثر انجمن های ادبی پایتخت برگزار گردید و استادان و دانشمندان مانند استاد بزرگ جلال الدین همائی، استاد حبیب یغمائی، استاد سید محمود فرخ و دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن چکامه های بلند و مقالات دلنشینی، درباره فضایل آن استاد بقلم آوردند که هر یک بنوبه خود شاهکاری میباشد.

اینجانب نیز توفیق آنرا یافتم که در انجمن بین المللی قلم که عضو هیئت رئیسه آن بودم چکامه ای بخوانم که تا این اواخر نیز بر دیواره انجمن بین المللی قلم نصب بود.

اینک چند قصیده و مقاله را که در مطبوعات بچاپ رسیده است من باب نمونه در این کتاب میآوریم.

بسمه تعالی شانه

بمناسبت هفتاد سالگی حضرت سید الفضلا و سندالادکیا
والا تقیاء استاد سید محمد فرزان دامت برکاته العالیه

هو الحق

دوش از عارفی بی‌رسیدم
کیست امروز سید فضلا
آنکس از نکته‌های جان پرور
چون در گنج خانه بگشاید
لب او گنج علم را مفتاح
صحبت روح بخش او باشد
همچو شیرو شکر سرشته بهم
خامه او عصای موسوی است
آهنی کلک او بحجت فضل
ای بزرگ اوستاد فضل و ادب
حق و صف‌تورا ادا کردن
آفرین بر "حبیب یغمایی"
که به هفتاد سانگی تو ساخت
یاد کردش مرا بیاد انداخت
من هم این چامهات فرستادم
در دعا فرض پنجگانه بود
و ز نشای تو این حقیر "سنا"

کای ز تو مشکلات دهر آسان
گفت، "سید محمد فرزان"
گنج‌های ر خامه است و زبان
نرخ در و گهر کند ارزان
دل او صدق و حی را برهان
یادگاری ز چشمه حیوان
در دلش دین و دانشو ایمان
که بفرعونیان شود ثعبان
بشکند خصم را لب و دندان
ای فدای تو هم دل و هم جان
نتوان با هزار شرح و بیان
آن مهین شاعر خجسته روان
چامه‌بی عذب و خوش چو آب روان
که گزارم بدوستی تاوان
تهنیت را بسنت اخوان
ذکر توای یگانه دوران
سر فرازیش باد در اقران

بناریخ فروردین ماه ۱۳۲۵ شمسی و شهر ذی الحجه سنه ۱۳۸۵ قمری هجری

ارادتمند (جلال الدین همایی)

(سنا)



علامه سید محمد فرزانه در میان دوست صمیمیش
استاد حبیب یغمائی و شاگرد قدیمش ابراهیم صهبا

هفتاد سالگی

استاد سید محمد فرزانه دامت برکاته

شمار عمر به صد گر رسد پس از هفتاد
مسلم است که آخر بمیرد آن که بزاد
رسول مرگ، ولادت بود به قول رسول
من این حدیث به نقل از ثقات دارم یاد*
به بوستان وجود از نهیب صرصر مرگ
نه سبزه ماند و نه گل، نه سرو و نه شمشاد
حیات ما به دمی بسته است و در مثل است
که: باد آنچه بیاورد می رود بر باد
مدار کار جهان، هر چه فکر فرسائی
جز این نباشد، اگر داد خوانی ار بیداد
به گیتی آمدن و رنج بردن و مردن
بنای هستی ما را نهاد آنکه نهاد
به هر بدست زمینی که پا نهی، شنوی
بگوش هوش ز انبوه خفتگان فریاد
جهان و هر چه در آن است هیچ در هیچ است
چه مال و نعمت قارون چه فرو جاہ قباد

* رسول الموت الولادة.

پیمبران و حکیمان دهر متفق‌اند
 که برتری است به دانش که مهتری است به داد
 به‌شان دانش و دین آیه‌ها به قرآن در
 خدای عز و جل بر رسول بفرستاد
 ز جمله اهل جهان برگزید اهل قلم
 به خواندن و به نبشتن، نخست فرمان داد
 بدان رهی که خدایش نمود بنهد روی
 شریف مردم پاک اعتقاد پاک نژاد
 به دین و دانش «سید محمد فرزانه»
 درین زمان نتوان یافت نیک مردی راد
 فرشته‌ای است به پاکی و نیک‌خوئی و مهر
 اگر فرشته بود در فنون علم استاد
 ز اولیای کرام است، کآسمان، درها
 ز معجزات فضیلت به روی وی بگشاد
 غلام همت آنم که از تواضع و لطف
 چنان زید که ورا بندگی کند آزاد
 به اهل علم و ادب تا رسد هزاران سود
 خدا به صد برساناد عمرش از هفتاد.

پیمانه عمر او به هفتاد رسید

شعر استاد همائی در شمارهٔ مرداد «یغما» به مناسبت هفتاد سالگی "فرزان" ما ارادتمندان سید محمد فرزان را شرمندۀ کرد. چه، به یاد ما آورد که از یاد این مرد بزرگوار غافل مانده بودیم. تهران چنان همه را گرفتار کرده که گاهی حتی فرائض اولیهٔ انسانی فوت می‌شود، و این یکی از آن فرائض بود.

نزدیک دو سال است که آقای فرزان در ساحل دریای خزر گوشه‌گرفته است و ما از دیدار او محروم مانده‌ایم، و حال آنکه پیش از آن، در عرض چند سال، لااقل هفته‌ای یکبار به فیض صحبت او نائل می‌شدیم. نخستین باری که زیارت آقای فرزان مرا دست داد، اولین یادومین یکشنبهٔ اسفند ۱۳۳۷ بود، در دفتر مجله یغما. از آن روز به بعد، تقریباً هر عصر یکشنبه، باستثنای دو ماه تعطیل تابستان، در دفتر یغما جمع شده‌ایم و آقای فرزان نیز تا پیش از آنکه در بابل سر اقامت گزیند، به این جمع می‌پیوست.

برای من و سایر کسانی که در آن مجلس بودند، حضور سید محمد فرزان بسیار مغتنم بود، این مرد که عنوان استاد و مرد آزاده بتمام معنی شایستهٔ اوست با بزرگواری، لطف محضر، ظرافت طبع و اطلاعات بسیار وسیعی که در معارف اسلامی و ادب ایران دارد، هر جا که باشد به مجلس گرمی و غنای خاصی می‌بخشد.

دقت نظر و وسعت معلومات استاد فرزان از مقاله‌های مختلفی که در مجلهٔ یغما و بعضی مجله‌های دیگر انتشار داده آشکار می‌شود، فرزان کم

نوشته است ، ولی آن چه گفته و نوشته انگشت شمار هستند، کسانی که بتوانند بگویند و بنویسند .

هر شنونده‌ای که در برابر فرزانش قرار بگیرد ، با دقت و احترام به سخنان او گوش فرا می‌دهد . حتی اگر درباره مطالب خیلی عادی هم صحبت بکند ، معنا و عمقی در کلامش دیده می‌شود . این ، ناشی از طنین خوش صدا و طرز تکلم و وقاری است که با شخصیت او همراه است . چندین بار اتفاق افتاد که فرزانش مطلبی را که مثلاً در روزنامه اطلاعات نوشته شده بود و ما همه خوانده بودیم ، برایمان بازگو کند ، و این باز گفتن او چنان با لطف همراه بود که گوئی ما مطلب مهمی را برای نخستین بار می‌شنیدیم . مهم تراز معلومات ، جاذبه شخصی و گشادگی سینه و استعداد جلب اعتماد است در فرزانش ، ولو شنونده در موردی با نظر فرزانش مخالف باشد ، نمی‌تواند از احساس تکریم نسبت به او خودداری کند ، چه ، یقین دارد که جهان بینی و تفکر او بر معارف محکم و عقل پذیر و بشر دوستانه متکی است .

فرزانش که مردی است معتقد و دیندار ، حتی یک بیدین در بحث با او احساس تنگ حوصلگی نمی‌کند و او نیز با گشاده‌روئی به سخن دیگران ، چه مخالف و چه موافق ، گوش فرا می‌دهد .

از صفات عالی دیگر فرزانش که مورد تحسین و حتی اعجاب ما بود ، توکل و بردباری و آرامش خاطر اوست . چندبار اتفاق افتاد که ما او را در حال کسالت ببینیم ، ولی او کسی است که خیلی کم شکوه می‌کند و می‌کوشد تا رنج خود را بر دیگران آشکار نسازد .

من الآن که از استاد فرزانش یاد می‌کنم به یاد یک عبارت دستویفسکی ، نویسنده روسی افتاده‌ام که گرچه عین آن در نظرم نیست ، مفهومی چنین است :

از بدبختیهای یک قوم یکی آن است که در بین خود کسانی نیابد که بتواند به آنها احترام بگذارد .

باید اعتراف کرد که در جامعه امروز ما افراد قابل احترام کمیاب شده‌اند ، و یکی از این کمیابها ، به نظر من ، سید محمد فرزانش است .

فرزان یکی از وجودهای نادر این دوران است که من شناخته‌ام و در درون خود نسبت به آنها احترام و ارادت بی‌چون و چرا احساس کرده‌ام. ما در گرد خود استاد و علامه و صاحب مقام و صاحب عنوان و صاحب رتبه و صاحب تألیف زیاد می‌بینیم، ولی جهان‌دک است تعداد کسانی که «عیار انسانی» آنها در حد قابل قبولی مانده باشد. اگر فضیلت با فضل، دانائی با دانش و مردمی با روشن‌بینی همراه نشود، زیان یک دانشمند از سودا و بیشتر خواهد بود و آنچه باید از دانش او «بال» یک جامعه بشود، «بار» آن خواهد گشت.

به همین علت که زندگی کسانی چون فرزانه برای ما سرمشق بارور و گرانبهائی قرار می‌گیرد، ما، در هوای سنگین فرهنگی خود، چون به کسانی نظیر فرزانه برمی‌خوریم، احساس می‌کنیم که راحت‌تر تنفس می‌کنیم، احساس می‌کنیم که پنجره‌ای رو به هوای آزاد و پاک گشوده می‌شود، خوشوقت می‌شویم که می‌بینیم داعیه‌داران و سوداگران فرهنگ، همه از قماش کسانی نیستند که دم از «فرهنگ و اجتماع» می‌زنند، اما باید همانگونه از آنها فرهنگ آموخت که لقمان، ادباز بی‌ادبان آموخت.

* * *

هرگونه اظهار مطلب راجع به زندگی مادی فرزانه، گمان می‌کنم اهانته باشد به او. وی از زمره کسانی است که داشتن و نداشتن، استاد دانشگاه بودن و نبودن، مورد نوازش قدرت‌ها قرار گرفتن و نگرفتن، تأثیری در شخصیت آنها نمی‌کند. حتی می‌توان گفت که مقام رسمی، از شأن آنها می‌گاهد. با این حال، نمی‌توان از ابراز تأثر و تأسف خودداری کرد که دستگاه‌های فرهنگی کشور نسبت به نمایندگان واقعی فرهنگ ایران تا این حد در غفلت بمانند.

فرزانه یکی از افراد معدودی است که چون بروند دیگر جانشین نخواهند داشت. شاید بعضی مهم‌نشان‌د ولی رویهم‌رفته این یک واقعیت وحشت‌آور است که در کشوری که هر جوانک آمریکا دیده، چندین هزار تومان در ماه از کیسه این ملت پول می‌گیرد، کسی چون سید محمد فرزانه

مانند یک میرزا بنویس بازنشسته سجل احوال ، فقط با چند صد تومان حقوق
تقاعد رتبه اداری امرار معاش کند . *

ما آنچه می توانیم برای فرزان آرزو کنیم ، طول عمر همراه با سلامت
جسم و آسایش خاطر است ، و برای خود آرزوی روزی می کنیم که اوبه تهران
باز گردد و ما از نو بتوانیم از محضرش کسب فیض کنیم .

یعنی ، سال ۱۹ - شماره ۸ : ۳۹۴-۳۹۶

ابراهیم صہبا

ہفتاد سالگی استاد

شنیدم سید فرزانه، «فرزان»
ہمان علامہ پاکیزہ گوہر
جو عمری شیوہ اش آزادی بود
بود خورشید تابان فضیلت
کنون بگذشت سال عمرش از «شصت»
ز جان و دل دعا گویم بجانش
تنش آسیبی از دوران نبیند
کہ «یاران» را بسی گفتارشیرین
امید ماست تا صد سال دیگر
کہ در جمع ادب استاد باشد
کہ فخر کشور و اجداد باشد
ز قید بیش و کم آزاد باشد
خدای ذوق و استعداد باشد
خرامان در رہ «ہفتاد» باشد
کہ دائم تندرست و شاد باشد
گلستان دلش آباد باشد
ز فیض صحبتش در یاد باشد
فراز مسند ارشاد باشد
بود باقی در او شور جوانی
اگر ہفتاد و گر ہشتاد باشد

دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی که از دوستان و ارادتمندان استاد سید محمد فرزانه بوده و میباشد در انجمن بین المللی قلم سخنرانی بسیار محققانه و فاضلانه‌ای در جلسه یادبود وبزرگداشت آن «علامه بزرگ» ایراد نمود که بسیار مورد توجه و تحسین قرار گرفت .

بعدا این سخنرانی در مقدمه کتاب ارزنده‌ای چاپ و عین کتاب در تحت عنوان «به شادی - روان فرزانه» بآن سید بزرگوار تقدیم شده است .

همچنین در مقدمه رساله‌ای که در شرح حال و آثار حجة الحق ابوالفتح محمد بن عبدالکریم ابن احمد شهرستانی منتشر نموده بود شرح جامعی درباره هفتاد سالگی فرزانه نوشته و منظومه زیبایی مولینا را هم حسن ختام آن قرار داده بود که در این کتاب عینا نقل میشود .

هفتادمین سال تولد استاد فرزانه

در کشورهای پیشرفته و متمدن جهان که ارزش اشخاص بیشتر بداشتن علم و ادب و هنر است و شخصیت معنوی و اجتماعی، نه مال و مکت چنین مرسوم است که فضلاء و نویسندگان بمناسبت سالروز تولد رجال علم و ادب و مردان بزرگ و خدمتگزار ملک و ملت خود که بسن بازنشستگی و یا پیری رسیده باشند، کتاب و رسائل و یا مجموعه مقالاتی فراهم می آورند تا ضمن انتشار و احیای آثار گذشتگان و یا تحقیق و تتبع در مسائل علمی، وادبی و هنری و تاریخی و سیاسی و اجتماعی ایام سلف، شخصیت معاصر مورد نظر را تجلیل و احترام کنند.

این رسم نیکو در ایران هنوز معمول نیست و جا دارد بی آنکه آلوده بغرض یا تملق گردد و فی المثل جاهلی را عالم یا عالمی را جاهل جلوه دهند در کشور ما نیز متداول گردد و ما هم قدر اهل دانش و دل و مردمی را همانگونه که مولانا جلال الدین محمد بلخی سفارش فرموده است تازنده هستند بدانیم و در بزرگداشت آنان بکوشیم.

این بنده باین نیت خیر این رساله را که تحقیق و تتبع در پیرامون زندگانی و آثار فیلسوف بزرگ ایرانی محمد شهرستانی است بمناسبت هفتادمین سال تولد استاد فرزانه آقای سید محمد فرزانه که عمر خود را صرف اندوختن و آموختن علم و ادب و پیشرفت فرهنگ ایران کرده است، فراهم آورده ام — باشد که این هدیه در محضر استاد فرزانه، و سایر ارباب فضل و ادب مورد قبول واقع شود.

چرا مرده پرست و خصم جانیم!

اندرزی چند از: مولانا جلال الدین محمد بلخی

بیا تا قدر همدیگر بدانیم	که تا نا گه ز یکدیگر نمائیم
چو مؤء من آینه مؤء من یقین شد (۱)	چرا با آینه ما رو گرانیم؟!
کریمان جان فدای دوست کردند	سگی بگذار، ما هم مردمانیم
فسون قل اعوذ، و قل هوالله	چرا در عشق همدیگر خوانیم؟!
غرضها تیره دارد دوستی را	غرضها را چرا از دل نرانیم؟!
گاهی خوش دل شوی از من که میرم	چرا مرده پرست و خصم جانیم؟!
چو بعد مرگ خواهی آشتی کرد	همه عمر از غمت در امتحانیم
کنون پندار مردم، آشتی کن	که در تسلیم ما چون مردگانیم
چو برگورم بخواهی بوسه دادن	رخم را بوسه ده کاکنون همانیم
خمش کن مرده وار ای دل، ازیرا:	
بهستی متهم ما زین زبانیم	

(کلیات شمس)

(۱) اشاره بحديث: «الموءء من مرآه المومن»

همانطوریکه در مقدمهٔ این کتاب نوشته‌ام علامه سیدمحمد فرزانه نسبت به برادر عزیز دانشمند خود آیت‌الله تهمانی علاقهٔ عجیبی داشت و مرگ ناگهانی او که از فرزانه کوچکتر بود در استاد اثری ناگوار گذاشت و در حقیقت کمر او را شکست .

در بیرجند و مشهد و تهران برای آن شادروان مجالس ختم مفصلی برگزار گردید که من در همان تاریخ تسلیت منظومی برای استاد نوشتم که در مطبوعات منتشر گردید .

مرگ برادر

استاد بزرگوار نامی	«فرزانه» سخنور گرامی
عمری گذرانده‌ای جهان را	با پاکدلی و نیکنامی
نی بهره ز روزگار برده	نی دیده بدهر شادکامی
مفتون تو شیخ باشد و شاب	مشتاق توعارف است و عامی
امروز، دریغ، دادی از دست	فرزانه «برادر» گرامی

آن مظهر علم و زهد و تقوی

و آن آیت دین حق «تهمانی»

گرفت «تهمانی» از میانه	بر سوی بهشت جاودانه
ورمرد چراغ تابناکش	تاریک نمانده است خانه
دانا پسران، از اوست برجای	کاین است مشیت زمانه
چون عاقبت حیات، مرگست	تکرار بسی شد این فسانه
باید که «گل از گلاب جوئیم»	باشد پسر از پدر نشانه

یار غار فرزانه

بطوریکه در مقدمه کتاب نوشتم علامه فرزانه در بیرجند بدوستان و شاگردان خود مخصوصاً به بعضی از آنها که تفاهم فکری بیشتری داشت خیلی علاقمند بود یکی از آنها آقای «ذبیح‌الله ناصح» رئیس خاندان ناصح در بیرجند بود که اغلب باهم بودند و گفتگوهای ادبی و اجتماعی داشتند.

متأسفانه چند سال بعد آقای ناصح در دوران بازنشستگی خود که در مشهد مقدس میگذرانید در همانجا بجوار رحمت الهی رفت و تمام دوستان و شاگردان خود را عزادار نمود.

استادان و شاگردان آن مرحوم و مخصوصاً بیرجندیهای مقیم مرکز جلسه یادبود مفصلی برای مرحوم ناصح در یکی از دانشگاهها برپا کردند و مقام علمی و ادبی او را ستودند.

من نیز به نوبه خود بیاناتی کردم و اشعاری خواندم و وظیفه شاگردی خود را بانجام رسانیدم.

شاگردان دیگرشادروان ناصح نیز واقعاً همواره او را دوست میداشتند و در مرگ او بینهایت ملول و متأثر بودند خدایش بیامرزد که او از دوستان واقعی فرزانه، معلم ارزنده و مشوق مهربانی بود. و برگردن من هم حق بسیار دارد.

مجلس یادبود

شادروان استاد ذبیح‌الله ناصح در تهران

شادروان «استاد ذبیح‌الله ناصح» که رئیس شایسته خاندان فرهنگی ناصح در بیرجند بود، از بدو تأسیس «مدارس شوکتیه» بآن مدرسه آمده و پس از خاتمه تحصیلات در همان مدارس معلم و مدیر بوده و در ریاضیات تاریخ، جغرافی و ادبیات به تدریس پرداخته است. بعد از درگذشت آن مرحوم در مشهد مقدس، مجلس یادبود باشکوهی برای آن فقید سعید در تهران مشهد و بیرجند برپا گردید که عده زیادی از رجال و ادبا و شاگردان آن مرحوم حضور داشتند مجلس یادبود مرحوم ناصح در مرکز در یکی از دانشگاههای تهران بود.

در آن مجلس باشکوه ابراهیم صهبا که یکی از شاگردان آن شادروان بوده است شرح خدمات ایشان را به تفصیل بیان کرد و چکامهای در رثاء آن فقید سعید خواند و پیشنهاد تأسیس کتابخانه‌ای در بیرجند بنامشان کرد که مورد تصویب همگان قرار گرفت و موجب ابراز احساسات فراوان حاضران گردید.

بعد از سخنان صهبا فرزند برومندش «آقای دکتر غلامعلی ناصح استاد دانشگاه فردوسی» سخنرانی شیوای فاضلانه‌ای ایراد کرد و از حاضران

و دوستان تشکر بسیار نمود و نشان داد که الحق خلف الصدق آن پدر بزرگوار میباشد .

به پیشنهاد صهبا در همان مجلس یادبود ، بنا شد که حسابی در بانک رهنی ایران باز شود که شاگردان و علاقمندان آن مرحوم وجوهی در آن حساب بریزند و «کتابخانه ناصح» در بیرجند تأسیس گردد .

صاحبان امضاء آن حساب «جناب آقای محمدعلی منصف» و «آقای دکتر ابراهیم مدرسی» رؤسای عالیرتبه آنروز بانک رهنی معرفی شدند و در همان ایام نزدیک پنجاه هزار ریال جمع آوری شد که قرار است مبلغ جمع آوری شده برای آقای «دکتر غلامعلی ناصح» فرزند ارجمندش فرستاده شود تا کتابهای لازم را تهیه نموده و به دانشگاه بیرجند تقدیم نماید و بنام آن مرحوم «کتابخانه‌ای» در آنجا تأسیس شود . فقید سعید مدتها نیز ریاست معارف زاهدان و بلوچستان را داشته و در مشهد مقدس هم خدمات شایسته‌ای بفرهنگ و آموزش و پرورش خراسان نموده است .

فرزان و ناصح در بیرجند دو یار جدا نشدنی بودند و هر مجلسی که یکی از آنها وارد میشد همه منتظر بودند که دیگری هم از در وارد شود و همیشه هم همینطور بود .

هر دو خوش محضر و شیرین زبان و دوست داشتنی بودند .

«مرحوم ناصح» رئیس و بنیانگذار «خاندان فرهنگی ناصح» در بیرجند بود که علاوه بر آنها تیکه نام فامیلی ناصح را داشتند ، خاندانهای بسیار دیگری نیز منسوب بآنها بودند و همه از خدمتگزاران صدیق فرهنگ بوده و می‌باشند .

— ناصح علاوه بر شادروان علامه سید محمد فرزانه ، باجناب آقای محمدعلی منصف ، مرحوم محمدرضا سپهری و مرحوم حاج ملک بیرجندی دوستی فراوانی داشت . آن مرحوم نسبت به صهبا هم التفات زیادی میکرد و یکی از مشوقان حقیقی او بود . و در تمام دوران اقامت خود در بیرجند جز نیکی و محبت و مهربانی از او دیده نشد خدا رحمتش کند که مرد دانشمند و ارزشمندی بود .



استاد ذبیح الله ناصح دوست قدیم و صمیم فرز ان در بیر جند

در منطقه وسیع قاینات یک خاندان معروف فرهنگی وجود دارد که از اول تأسیس مدارس شوکتیه به بیر جند آمده، در آن شهر ساکن و به تحصیل اشتغال ورزیده اند و بعد از خاتمه تحصیل نیز بتدریس پرداخته و مشغول تعلیم و تربیت شاگردان مدارس آنجا شده اند.

کم کم عده آن دانش آموختگان بقدری زیاد شده که به شهرهای مختلف از قبیل زاهدان، سیستان، بلوچستان، بجنورد، کرمان و حتی مشهد مقدس و تهران روانه گردیده و به مشاغل پرافتخار فرهنگی و بعضی نیز به قضاوت و کارمندی دولت مشغول شده اند.

در میان آنها استادان دانشگاه، دبیران فاضل و آموزگاران آزموده و کارمندان صحیح العمل بسیار وجود دارد.

رئیس این خاندان شادروان «ذبیح الله ناصح» بوده است که سالها ریاست و مدیریت مؤسسات فرهنگی را در «بیر جند» و زاهدان دارا بوده است. فرزند برومندش «استاد دکتر غلامعلی ناصح» معاون دانشگاه فردوسی مشهد میباشد. اینک نام بعضی از افراد خاندان فرهنگی ناصح را که همه در خدمت دانش و علم و فرهنگ هستند در اینجا ذکر میکنم.

بعضی از اعضاء خاندان فرهنگی ناصح

- ۱- مرحوم استاد ذبیح‌الله ناصح رئیس و مدیر و دبیر دبیرستان شوکتیه.
- ۲- مرحوم شیخ علی‌اکبر ناصح - دبیر عربی و فارسی.
- ۳- استاد دکتر اسدالله ناصح - دبیر ریاضیات و رئیس پیشاهنگی
- ۴- دکتر غلامعلی ناصح - معاون دانشگاه فردوسی مشهد و استاد دانشکده پزشکی
- ۵- دکتر محمود ناصح - مستشار دیوان عالی کشور
- ۶- مهدی ناصح - استاد یار دانشگاه فردوسی مشهد
- ۷- مرحوم شیخ محمدرضای ناصح - دبیر
- ۸- علی‌اکبر ناصح - دبیر زبان
- ۹- فاطمه ناصح - آموزگار
- ۱۰- بانو کلثوم ناصح - آموزگار
- ۱۱- غلامحسین ناصح - کارمند فرهنگ
- ۱۲- غلامحسین ناصح - آموزگار بیرجند
- ۱۳- مرحوم محمد ناصح - دبیر
- ۱۴- مرحوم محمدعلی ناصح - مدیر دبستان
- ۱۵- مرحوم محمود ناصح - دبیر
- ۱۶- بانو منصوره ناصح - آموزگار بیرجند
- ۱۷- بانو طوبی ناصح - دبیر
- ۱۸- بانو عذرا ناصح - آموزگار در تهران
- ۱۹- بانو ریحانه ناصح - آموزگار در تهران
- ۲۰- مرحوم میرزا موسی ناصح - مدیر
- ۲۱- حامد ناصح - آموزگار
- ۲۲- محمدعلی ناصح - دبیر



به یاد استاد عزیز مرحوم ذبیح‌الله ناصح

«ناصر» که در مقام ادب ارجمند بود
استاد درس مدرسه بیرجند بود
گفتار او بگوش کسان دلنواز بود
رفتار او بچشم همه دلپسند بود
عمری براه دانش و فرهنگ ، صرف کرد
کز روح پاک و لطف سخن بهره‌مند بود
هر جا که بود حسرت یار و دیار داشت
جان و تنش ز خدمت دائم نژد بود
یاران همه ز محضر او بهره‌ور شده
پیوسته بر لبش ز صفا نوشند بود
ما را از او حقوق فراوان بگردن است
چون مهربان و فاضل اندیشمند بود
اورفت و ما بیاد وی این انجمن کنیم
زیرا عزیز و محترم و سربلند بود

مناعت فرزانه

مرحوم «سید محمد فرزانه» با اینکه میتوانست خیلی بهتر از آن زندگی کند که میکرد، در تمام دوران حیات مناعت و قناعت خود را حفظ نموده و بجز حقوق معلمی، دبیری و بعداً ریاست فرهنگ بیرجند و اخیراً استادی دانشگاه هیچگونه ممر معاش دیگری نداشت بهمین واسطه پیوسته در عسرت و سختی زندگانی میکرد.

ولی خداوند به او همسر مهربان و وفاداری عطا فرموده بود که زندگانی او را با کمال قناعت اداره میکرد.

دختر عاقل و داماد شایسته او رخشنده خانم و آقای سیادت نیز در محبت نسبت به استاد از جان و مال مضایقه نداشتند چنانچه در تهران و بابل سر استاد را که فاقد خانه شخصی بود مثل نگین انگشتر در میان گرفته و از او و همسرش کمال مواظبت و پرستاری را مینمودند و بالاخره هم «علامه فرزانه» با همه توجهاتی که از طرف آنها شد و مراقبتی که از ناحیه دوطبیب علاقمند و شاگردان عزیزش دکتر محمد حسین اعتمادی و دکتر فرزانه بعمل آمد متأسفانه در همان خانه داماد و دخترش بدرود حیات گفت و قلوب کلیه ارادتمندان و شاگردان را جریحه دار نمود.

من نیز خاطره تلخی از آخرین دیدار آن استاد در همان خانه دارم که بنام «آخرین دیدار» این چند بیت را سروده‌ام.

آخرین دیدار استاد

دیدم آن فرزانه آزاده را

خفته بی تاب و توان در بستری

رفته از چشمان او نور حیات

بود گویا در جهان دیگری

جسم او گر هست بر روی زمین

روح او آهسته در پرواز بود

با خدای خویش نجوا مینمود

هیچکس واقف نه بر آن راز بود

ایدریغا آن لب پرگفتگو

نرم نرمک راه خاموشی گرفت

نام نیکش گرچه ماند قرن‌ها

لیک خود راه فراموشی گرفت

آنهمه ذوق و کمالات و ادب

آنکه چون دریای بی‌پایان بود

آنهمه لطف بیان و معرفت

می‌رود تا از نظر پنهان شود

لرز لرزان در کنار بسترش

دختر غمدیده و داماد او

نال «رخشنده» دل را میشکافت

کی رود مهر پدر از یاد او؟

من هم آنجا اشکبار استاده‌ام

بینم او را در نگاه واپسین

می‌رود استاد ما سوی بهشت

آخرین دیدار «فرزان» است این

در گذشت غم‌انگیز استاد استادان

یک روز دوستان عزیز و شاگردان بیرجندی علامه فرزانه بمن تلفن کردند که استاد مدتی است در بستر بیماری است و حالت مزاجیش رو به وخامت گزیده و همه را مضطرب و پریشان کرده است من فوراً بر بالین استاد حاضر شدم و آخرین دیدار را از آن چهره آسمانی نمودم .
اختر تابناکی داشت غروب میکرد و با خود یک دنیا علم و فضیلت را همراه میبرد .

چه میتوان کرد سرنوشت بشر این است و همه باید این راه طولانی را سیر نمایند و در این مسافرت ابدی پیر و جوان و فاضل و جاهل متأسفانه همه همسفر میباشند .

وقتیکه استاد چشم از دنیا پوشید و چشم‌های شاگردان را اشکبار بلکه خونبار نمود همه بفکر تدفین و تکریم و تجلیل مقام او افتادند .

در این باره دوستان عزیزم دکتر اسمعیل رضوانی و دکتر جلال نائینی حق مطلب را ادا کرده‌اند ولی من دلم میخواست که استاد در همان شهر بیرجند دفن میشد که مزار او مثل مزار آیت‌الله حاج شیخ هادی هادوی زیارتگاه صاحب‌دلان و مسلمانان میگردد . ولی بزرگان قوم صلاح دیدند که بعزت علایق شدید دینی در حضرت عبدالعظیم مدفون شود بهر حال من هم در رثاء استاد چکامه‌هایی سرودم که بر سر مزارش در مجلس یادبود انجمن قلم و حسینیه ارشاد نیز شصت خواندم .

مرد وارسته دانائی بود اوستاد سخن آرائی بود
رخت بر بست ز دنیا «فرزان» آنکه خود مفخر دنیائی بود
گر چه «علامه» شمردند او را
او نه «علامه» که دریائی بود

یادبود علامه سید محمد فرزانه در حسینه ارشاد

دانشمند بزرگی از میان ما رفت . وارستگی و فضیلت اوزبانزدهمگان بود . هرروز که از مرگ او میگذرد ارزش و اهمیت او بیشتر مشهود میگردد . نه تنها در مجلس تشییع جنازه و ترحیمش شخصیت‌های معروف کشور شرکت کردند بلکه انجمن بین‌المللی قلم و دانشگاه تهران نیز برای او مجالس یادبود مفصل برپا نمودند . در مشهد مقدس و زادگاه او بیرجند نیز مجالس متعدد به یادبود او برپا گردید .

استاد جلال همائی ماده تاریخ وفات او را سرود و آقای زین‌العابدین رهنما او را مرد بی‌جانشین خواند . دکتر رضائی معاون دانشکده ادبیات و استاد صلاح‌الساوی قصیده‌های محکمی بفارسی و عربی در رثاء اوساختند و ابراهیم صهبا بهمین مناسبت نشریه جالبی منتشر نمود . جراید شرح حال او را به تفصیل نوشتند و تجلیل معنوی از او بعمل آوردند .

عصر چهارشنبه سی‌ام اردیبهشت ماه نیز در حسینه ارشاد چهلم علامه سعید برگزار گردید .

در این مجلس عده زیادی از دانشمندان و شاگردان آن مرحوم حضور یافتند . عظمت حسینه ارشاد با روحانیت خاصی که دارد شکوه فراوانی باین مجلس یادبود بخشیده بود .

از طرف حاضران به بازماندگان شادروان فرزانه تسلیت گفته شد و از طرف بازماندگان مخصوصا خانم فاطمه و خانم رخشنده فرزانه

آقایان سیادت و دکتر تهامی از حاضران در مجلس تشکر شد .
در ابتدای مجلس آقای حاج سید غلامرضا سعیدی که از دانشمندان و
دوستان نزدیک آن مرحوم و از اعضای مؤثر هیئت مدیره حسینیه ارشاد
میباشد جلسه را افتتاح و در مورد سعید فقید بیانات مؤثری ایراد نمود
که تألمات خاطر او حضار را در اندوه عمیقی فرو برد .

آنگاه دانشمند معروف گرانمایه استاد محیط طباطبائی بابیاناتی
دلنشین شرح حال مفصلی از سید محمد فرزانه گفت و مقام دانش و وارستگی
او را ستوده مخصوصاً بی ادعائی - بینظری و فروتنی او را مورد ستایش
فراوان قرار داد .

استاد محیط طباطبائی گفت : از مرحوم فرزانه فقط یک فرزند دختر
بنام بانو رخساره باقی مانده است که همسر آقای سیادت عضو محترم
بانک عمران میباشد و الحق که این زن و شوهر تا آخرین لحظه حیات در
پرستاری علامه فرزانه کوتاهی نکردند .

در این هنگام آقای محیط طباطبائی نامه‌ای را که وزیر وقت آموزش
و پرورش خطاب به ابراهیم صهبا شاعر معروف و شاگرد آن مرحوم نوشته
بود قرائت نمود .

مضمون نامه مشعر بر این بود که آقای ابراهیم صهبا "بنا به درخواست شما
دستور داده شد دبستان و دبیرستان قدیم انوشیروان دادگر که در ناحیه ۵
آموزش و پرورش واقع است به نام "فرزانه" نامگذاری و تابلوی آن تهیه و
نصب گردد" .

استاد محیط طباطبائی از حقشناسی و صمیمیتی که دوستان و
شاگردان فرزانه نسبت به او ابراز داشته و اکثر آنها در مجلس یادبود او
حاضر بودند تشکر نمود .

آنگاه گفت چون ممکن است علامه سید محمد فرزانه همانام‌های دیگری هم
داشته باشد خوب است ترتیبی داده شود که نام ایشان در نامگذاری
دبیرستان مشخص و گویا باشد .

در اینموقع استاد محیط از ابراهیم صهبا خواهش کرد که به پشت تریبون

آمده بیاناتی ایراد و شعری را که سروده است قرائت نماید .

صهباپشت تریبون قرارگرفت وپس از تشکر از استاد محیط طباطبائی و هیئت مدیره حسینییه ارشاد که این مجال را باو داده و نسبت بااستاد فقیدش تجلیل شایان بعمل آورده‌اند اظهار کرد که : بعقیده من بهتراست دبستان و دبیرستان مذکور بنام «فرزان بیرجندی» نامیده شود که هم وجه تمایزی با سایر فرزانه‌ها داشته باشد و هم قلوب شاگردان بیرجندی آن مرحوم خشنود گردد .

دوستان و شاگردان فرزان از نمایندهٔ وزیر آموزش و پرورش خواهش کردند که مراسم نصب تابلو (دبیرستان فرزان) با حضور آنان و طی مراسمی انجام گیرد و این تقاضا مورد قبول نماینده وزیر آموزش و پرورش قرار گرفت .

صهبا در خاتمه بعد از تشکر از وزیر آموزش و پرورش خانم دکتر فرخ‌روپا ساگه‌در تجلیل استاد فقید نهایت مساعدت را مبدول داشته بودند با این دوبیت مناسب جلسه را پایان بخشید .

اگر جنت مکان شد جان «فرزان» بماند نام جاویدان «فرزان»
که شد بر نام نیک تابناکش دبستان و دبیرستان «فرزان»

دبستان و دبیرستان «فرزان بیرجندی» در تهران

پس از وفات علامه فقید «سید محمد فرزانه» استاد دانشگاه
از طرف نگارنده در «انجمن بین‌المللی قلم» طی سخنرانی
مبسوطی از بانو «دکتر فرخ‌رو پارسای» وزیر وقت
آموزش و پرورش تقاضا شد که دبیرستانی بنام آن شادروان
در تهران نامگذاری گردد که خوشبختانه این اقدام صورت عمل
بخود گرفت و دبستان و دبیرستانی بنام «فرزان بیرجندی»
نامگذاری شد و شاگردان و دانش‌آموختگان مدرسه
«شوکتی بیرجند» را قرین سرافرازی نمود.

اداره



شماره ۱۹۴۰۰/۱

تاریخ ۴۹/۲/۱۴

وزارت آموزش و پرورش

ضمیمه

اداره کل آموزش و پرورش استان مرکز

جناب آقای ابراهیم صهبا عضو کمیته اجرائی انجمن بین‌المللی قلم
پاسخ مرقومه مورخ ۴۹/۲/۱۴ باطلاع میرساند. دبستان و دبیرستان
قدیم انوشیروان دادگر تابع اداره آموزش و پرورش ناحیه ۵ تهران بنام
فرزان. نامگذاری و دستور داده شد فوراً نسبت به تهیه تابلو و نصب آن
اقدام نمایند.

ر.ص.ب. آ.ک. ص.ب. باقرات رم

ارادتمند

وزیر آموزش و پرورش

چندی بعد هنگامیکه به بابلسر رفتم دیدن «خانه خاطره انگیز علامه
فقید سید محمد فرزانه مرا بیاد آن استاد بزرگوار انداخت و این منظومه را
سرودم که از دل و جان من سرچشمه گرفته بود .

جای پای استاد

یکی علامه والا گهر بود	که خود دریائی از علم و هنر بود
چو کوهی کرده در یک گوشه مسکن	ز نور دانش آفاق ، روشن
از او دریای «بابلسر» صفا داشت	که او در ساحلش یکچند جاداشت
دل و جان من ز شور و شوق ، لبریز	چنان دریا گهر خیز و گهر ریز
ولی افسوس آن فرزانه دهر	سبک رخت سفر بر بست از این شهر
از این منزل چو بر جای دگر رفت	ز دنیائی بدنیای دگر رفت
کنون دریا خروشد از غم او	کند بیتابی اندر ماتم او
ولکن گر که «فرزان» از جهان رفت	بسوی بارگاه جاودان رفت
حیات تازه اش آغاز گردید	در جنت برویش باز گردید
کنون امشب که در «بابل سرم» من	بیاد او در این خوش منظر من
روم بیتاب سوی خانه او	بجویم همت از کاشانه او

بیوسم من نشان پای استاد
که اینجا هست خالی جای استاد

در سوک دو استاد بزرگ

بدیع الزمان فروزانفر و علامه سید محمد فرزانه

سخن گستران ادب پروری	۲ دریا ز مردان نام آوری
درخشنده باشند چون اختری	که در دانش و علم و فضل و کمال
ز دریا برآید اگر گوهری	بدریا فتد گوهر عمرشان
بپا گردد از مرگشان محشری	چو ناگاه از این دارفانی روند
دل ما فروزنده چون آذری	ز اندوه «فرزان» فرزانه بود
که دردل فرورفت چون نشتری	که اندوه دیگر بما رو نمود
به مرگ دو فرزند دانشوری	بهاران، خراسان ب ماتم نشست
که جایش نگیرد، دگر دیگری	«بدیع الزمان» هم زد دنیا برفت
که ثبت است بالای هر دفتری	ولی نام او رفتنی نیست نیست
سخن سنج دانای خوش محضری	ادیب سخندان والا مقام
بدانش چو دریای پهناوری	«بدیع الزمان» اوستاد بزرگ
شدا ز خاک و خشتش کنون بستری	بناگاه بر بست رخت از جهان
که باشند هر یک سر و سروری	بپرونده شاگردهای زیاد

نبیند دگر چشم گردون پیر

چو «فرزانی» و چون «فروزانفری»

درباره علامه سید محمد فرزانه جمعی از استادان دانشمند و مشاهیر ادب از قبیل استاد بزرگوار «محیط طباطبائی»، استاد «جلال نائینی» سخنرانیهای مفصل و محققانه‌ای در حسینیه ارشاد و انجمن قلم ایراد کرده‌اند که بعضی از آنها در کتابها و مطبوعات بچاپ رسیده است و قسمتی از آن را از کتابی که بمن مرحمت کرده‌اند در اینجا نقل نموده‌ام.

مقالات و اشعار شیوائی نیز در مجلات گرامی یغما، راهنمای کتاب، ارمغان، خواندنیها، مقالات فرزانه از استاد جلال‌الدین همائی، شادروان استاد مجتبی مینوی، استاد امیری فیروزکوهی، استاد حبیب یغمائی و دکتر اسلامی ندوشن و سایر مطبوعات بچاپ رسیده است که بعضی از آنها در این کتاب جمع‌آوری شده است.

بهرحال مقداری از آثار ارزنده این بزرگان که همه از دوستان عزیز و ارادتمندان واقعی حضرت «فرزانه» بوده‌اند من باب نمونه زینت‌بخش این کتاب قرار گرفته است و اطلاع دارم اساتید بزرگوار دیگری از قبیل استاد محمود فرخ خراسانی، استاد نوید خراسانی و گلچین معانی نیز چکامه‌هایی سروده‌اند که متأسفانه دسترسی بآنها فعلاً میسر نگردید.

یادبود استاد فقید وارسته

که دانش پروری برجسته بودی	تو ای استاد عالیقدر «فرزانه»
که دل بر علم و دانش بسته بودی	ز نعمت‌های دنیا دل بریدی
که از بار حوادث خسته بودی	نبردی بهره‌ای از زندگانی
بجای خویشتن بنشسته بودی	چنان کوهی که باشد کان الماس
فروزان گوهری شایسته بودی	تو ای غواص دریای معانی

اگر قدرت ندانستند از آن بود
که مردی عالم و وارسته بودی

هوالحی الذی لایموت

تاریخ وفات حضرت استاد عالم فاضل جلیل نبیل میرسید محمد
فرزان افاضالله علیه شآبیب الغفران و اسکنه غرف الجنان .
ماه صفر ۱۳۹۰ قمری = فروردین ۱۳۴۹ شمسی
سید فرزانه محمد آیت فضل و کمال
کاشنای علم و دین و زجاهلان بیگانه بود
از لب دانش نثار و خامه تحقیق بار
مخزن علم و ادب را گوهر یک دانه بود
در افاضت شمع روشن بود و هر جا می نشست
در حریمش طالب علم و ادب پروانه بود
در خراب آباد این دنیای دون پرور بسی
قدر اوپنهان چنان چون گنج در ویرانه بود
از سرای عاریت زی دار عقبی کوچ کرد
زان که در معموره فردوس صاحب خانه بود
از سنا تاریخ فوت او طلب کردند گفت :
«عالم نام آور و روشن دل فرزانه بود »
استاد جلال الدین همائی
یغما سال ۲۳ شماره ۱

از استاد محیط طباطبائی دو خاطره

در سال ۱۳۲۶ برای نظارت بر امتحانات دوره دوم متوسطه بیرجند بدانشهر برای مرتبه دوم رفته بودم .

در این نوبت مرحوم فرزاد ریاست فرهنگ آن شهرستان را برعهده داشتند چون در آنجا وسیله اقامت موقت فراهم نبود ، بنا به دعوت آن مرحوم به خانه ایشان رفتم و در طول مدت سه هفته ای که کار امتحانات در جریان بود از پذیرائی کریمانه ایشان برخوردار بودم . شب اول فرمودند پیش آمد نامطلوب دوران نظارت اولیه شما که منجر به رد کلیه داوطلبان دبیرستان شوکتیه شد و از این سرنوشت نامطلوب حتی سرکار امیرزاده علم هم مستثنی نماند ، موجب اضطراب خاطر داوطلبان فعلی است و امیدی به قبولی خود ندارند .

این تذکر بسیار به مورد بود ، درصدد تدبیری برای رفع این اضطراب روحی برآمدم و تا موقع تشکیل نخستین جلسه روز بعد بدان می اندیشیدم . پس از افتتاح جلسه یکی از افسران ژاندارمری محلی که داوطلب و در لباس نظامی خود حاضر بود پیش از باز کردن پاکت سئوالات ناگهان برپا خاست و پاکت سربسته تلگرافی را که یکی از دوستان طهران صبح همانروز به مناسبت سفر بی خبر و ورود من به بیرجند ، توسط او فرستاده بود به دستم داد .

تلگراف را گشودم و دریافتم که منظور فرستنده معرفی ضمنی داوطلب مزبور بوده است ، درگشودن این پاکت گوئی وسیله رفع اضطراب داوطلبان را یافتم و با کمال خرمی و گشاده روئی به ایشان گفتم این تلگراف برای من چنان مژده ای داشت که گوئی خبر قبولی همه داوطلبان را پیش از آغاز امتحانات به من میدهد .

یقین دارم نتیجه کار امسال ما با آنچه در ۱۳۱۸ رویداد قابل مقایسه نخواهد بود. قیافه‌های گرفته همگی باز شد و با صورتی که در آن نور امید جلوه‌گر بود، خود را برای شنیدن موضوع امتحان حاضر کردند، این حادثه طوری مرحوم فرزانه را شاد و دلخوش ساخت که وقتی ظهر برای صرف ناهار به خانه رفتیم، گفت این مژده در من هم اثر بخشید و به فال نیک گرفتم.

قضا را نتیجه کار هم در روز آخر از طهران رضایت‌بخش خبر داده شد.

خاطره دیگری که از آن مرحوم به یاد می‌آید مربوط به چند سال بعد است که در طهران به‌معیت یکدیگر مأمور رسیدگی به مندرجات کتاب‌های موجود دستور و قرائت و ادبیات فارسی دبیرستانها شدیم. هر ناشری از ناشران معروف به چند تن از دبیران سرشناس تکلیف نوشتن دوره‌ای از کتابهای ادبی را برای شش سال متوسطه کرده بود. این دبیران هم از یک یا چند استاد دانشگاه درخواست همکاری کرده بودند تا از اسم آنها استفاده کنند.

یک دوره از این کتابها از حیث کثرت اسامی مؤلفان نامی، مقام اول را داشت بعد از دو ماه تابستان بررسی کامل همه کتابها که جداگانه و بی‌خبر از یکدیگر انجام میگرفت.

روزی که مقرر بود پس از مبادله اطلاعات گزارش کاری تنظیم شود، مرحوم فرزانه که همه کتابها را با دقت کامل خوانده و بر حاشیه هر صفحه‌ای نظریات خود را نوشته بود، با حضور اولیای اداره نگارش و شریک سوم مطالعه و بررسی یعنی شادروان مجتبی مینوئی بی‌مقدمه خواست که اظهار نظر از این جانب آغاز گردد.

وقتی با اظهار تأثر خاطر از اینکه کتابهای دسته مؤلفان پر اسم و رسم، در مرتبه دوم از صلاحیت قرار گرفته و دسته دیگری مرتبه اول را حائز شده‌اند مرحوم فرزنان مانند گل شکفته شد و گفت بیم آنرا داشتم نظر شما با نظر من موافق نباشد و در محذور اخلاقی بیفتم این ملاحظه مرا وادار کرد که بعد از شما نظر خود را اعلام کنم و خدا را شکر کرد که ۹۰ درصد نظریات هر دو بر یک منوال بود.

آقای مینوئی که ابدًا فرصت مراجعه و مطالعه و اعلام نظر نیافته بود همان نظر مرحوم فرزنان را تأیید کرد.

ایکاش بیست و چند کتابی که غالب حواشی آنها به خط مرحوم فرزنان موشح بود و مانند کتابهای دیگر ضمیمه گزارش جامع شد، امروز در بایگانی راکد وزارت فرهنگ یا آموزش وجود داشت تا موارد ملاحظه به یادگار خدمت گرانبهای آن مرحوم در رساله‌ای یا مقاله‌ای به چاپ میرسید.

خاطره سوم. مرحوم فرزنان در خانه بیرجند خود کتابخانه کوچکی داشت که در ایام توقف سال ۱۳۲۶ مورد مراجعه شبانه قرار میگرفت.

کتابها عموماً ادبی و عربی و چاپی و شامل نوادر مطبوعات مصر و شام بود. دفتر یادداشت خطی بین آنها بود که آن مرحوم ملاحظات خود را درباره کلیله و دمنه چاپ قریب و یک اثر دیگر به خط خود یادداشت کرده و به اصلاح یک صفحه ناقص از رساله عربی قوسیه کمال الدین اسمعیل که منضم به نسخه خطی دیوان او پیش مرحوم وحید دستگردی دیده و بنا بر درخواست آن مرحوم که قصد تصحیح دیوان کمال الدین را داشت آراسته و پیراسته بود.

وقتی بدان مرحوم اطلاع دادم که نسخه‌ای از این رساله در طهران پیش یکی از کتابدوستان موجود نسبتاً کم غلط و کامل است فوق‌العاده خشنود شد و قرار شد از طهران رونوشتی برای ایشان تهیه کرده بفرستم که به وعده خود وفا نکردم.

در رثاء علامه فقید فرزانه

دریغ و درد فرید زمانه فرزانه رفت
زمجمع ادبا با همه گرانقدری
بیان کننده اسرار عشق شد خاموش
در آسمان سخن کوکبی فروزان سوخت
بعصر ما که فضیلت چو کیمیا شده است
بباغ علم و ادب بلبل نوا خوان بود
یگانه مظهر آزادی بدوران بود
بلند طبعی و وارستگی مرا مش بود
اگر چه خود ز خراسان مرد خیز آمد
ز رفتنش همه دانشوران بخود گویند

زیبک را دب و علم و معرفت جان رفت
نه یکا دیب که علامه ای سخندان رفت
معلم ادب و اوستاد و عرفان رفت
ز گنج علم و ادب گوهری درخشان رفت
طلای بینش فضل و هنر چه آسان رفت!
ز باغ علم و ادب بلبل نوا خوان رفت
یگانه مظهر آزادی زدوران رفت
بدوره ای که بزرگی ز طبع انسان رفت
همین نه فخر خراسان که فخر ایران رفت
دریغ و درد فرید زمانه "فرزان" رفت!

ابوالحسن ورزی

نام بامسما

علامه سید محمد فرزانه را، در همگاری ارزشمند او در تصحیح و نقد ترجمه و تفسیر قرآن حکیم شناختم و چنانکه در مقدمه سوره های قرآن مجید بدان اشاره کردم از فکر بلند و گسترش اطلاعات او استفاده شایانی بردم.

فرهنگ سنتی بسیار عمیق او و بی ادعائی و فروتنی بی کلمه او، بیان پر حکمت و فلسفه او جاذبیت مخصوص داشت. آیات شریفه قرآن و احادیث نبوی و روایات صحیح را اغلب حفظ داشت و در زبان عربی بسیار توانا بود مخصوصاً "در صرف و نحو و معانی بیان آن ولی تکلم بزبان عربی برای او مانند بسیاری از علما چندان سهل و آسان نبود.

با اینهمه تعمق او در فرهنگ اسلامی و نقد و تحلیلی که در این رشته از او دیده ام کتاب مستقلاً از او ندیده ام اما شرح و تفسیرهایی که در کتابهای ادبی مختلف از قبیل کلیله و دمنه - مرزبان نامه - و غیره نوشته و آنها را تصحیح کرده خدمت بزرگی بعالم ادب فارسی انجام داده است.

فرزانه معلمی دلسوز و مهربان و استاد ی دانشمند بود که وارستگی او بمال و نیاز زبانزد همه بود.

و من تکرار می کنم که جلد اول تفسیر و ترجمه قرآن کریم را به کمک و یاری ادبی ایشان بچاپ رساندم.

بعد از وفات او انجمن قلم مجلس یاد بودی برای این سعید فقید برگزار کرد که دانشمندان و شعرا سخنان جامعی درباره او گفتند و من او را در فرهنگ اسلامی مردی بی جان نشین خواندم، در جلسه یاد بود انجمن ابراهیم صهباکه شاگرد وفادارش بود.

از وزیر آموزش و پرورش حضوراً "تقاضا کرد دبیرستان و دبستانی در تهران بنام او نام گذاری گردد و این موضوع مورد تأیید قرار گرفت و در همان مجلس وزیر آموزش و پرورش قول انجام این اقدام را داد و چند روز بعد هم به وعده خود وفا کرد.

خدایش رحمت کند که واقعا "اسم بامسمائی داشت = فرزانه که فروزان بود و فروزان خواهد ماند.

زین العابدین رهنما

۲۵ شهریور ۱۳۵۸

در دثای فرزنان

دکتر جمال رضائی

دوستان را از چهره افسرده بینم ای دریغ
بوستان را از چه رو پژمرده بینم ای دریغ
لاله را آن سرخی پارینه در گلبرگ نیست
ژاله را بر برگ گل بفسرده بینم ای دریغ
نو بهار است و به جای باده نوشین گوار
از چه اندر جام یاران در ده بینم ای دریغ
فرودین است و ندانم آشنایان را چرا
عقده غم در گلو بفسرده بینم ای دریغ
بر لب من دیگر از آن خنده‌ها نقشی نیست
شادی از لوح دلم بسترده بینم ای دریغ
چشم مرد دین به اشک آلوده بینم ای فسوس
قلب اهل معرفت آزرده بینم ای دریغ
طالبان علم را آشفته مو آسیمه سر
اوستادان را همه افسرده بینم ای دریغ
گوئیا در مرگ فرزناند اینان سوکوار
جمله را از مرگ او دل مرده بینم ای دریغ
رفت استادی که در نقد ادب همتا نداشت
کم کتابی بعد از او بی‌خرده بینم ای دریغ
اختران آسمان علم را پرتو نماند
آفتاب فضل را چون مرده بینم ای دریغ
ره نوردان طریق علم و دین را بعد از او
ره به کوی معرفت نابرده بینم ای دریغ
ای دریغ آن گنج دانش را که وی در دل سپرد
در دل خاک سیه بسپرده بینم ای دریغ
بهره او رنج و حرمان آمد اندر زندگی
بخت نادان گنج باد آورده بینم ای دریغ
بیرجندا خون‌گری زان رو که «فرزان» ترا
در شمار رفتگان بشمرده بینم ای دریغ

ملاحظاتى درباره سید محمد فرزان

در پاییز سال ۱۳۰۶ شمسی که در مدرسه شوکیته^۱ بیرجند پایه کلاس اول سیکل دوم متوسطه گذاردم این زمزمه بگوش دانش آموزان می خورد که سید محمد فرزان که در سیستان (زابل) ریاست فرهنگ را بر عهده داشته تدریس عربی کلاس ما را بر عهده خواهد داشت و دیری نپائید که یکروز آن سید بزرگوار که با شور و شوق جوانی بود با قیافه‌ای متین با کت و شلوار خاکستری تمیزی که رنگ مطلوب او بود وارد کلاس شد و از همان لحظه اول چنان برخورد انسانی و پدرا نه از خود نشان داد که تمام شاگردانش تا روزهای آخر حیات او خود را بنده و مطیع او میدانستند.

فرزان در تدریس زبان و ادبیات فارسی و عربی هرگز به کتاب و جزوه و آنچه در برنامه گنجانده شده بود اکتفا نمیکرد و با وجودیکه مجلات آخر مجانی الادب و کتب صرف و نحو عربی و معانی بیان که بیشتر چاپ بیروت بود متون درسی ما را در سیکل دوم ادبی آن روز بیرجند تشکیل میداد او همواره به تفسیر قرآن میپرداخت و یکسال تمامی عهدنامه معروف مالک اشتر را بما تعلیم داد و برای ما تفسیر کرد، در آن زمان عده‌ای از معلمان مدرسه متوسطه بیرجند انجمنی بنام انجمن دانشوران بوجود آورده بودند و قرائت خانه‌ای تدارک کرده بودند که در آن علاوه بر کتب دینی فارسی و عربی مجلات المعتمد و ایرانشهر و فرنگستان و روزنامه جبل‌المتین که همه در خارج از ایران چاپ میشد در اختیار مراجعین قرار داشت و مرحوم فرزان از ما میخواست که مقالاتی از آن مجلات را مطالعه کرده و خلاصه‌اش را در کلاس بیان کنیم.

او در کلاس ما را به بحث آزاد تشویق میکرد و همواره زوی اصول اسلامی و آزادی تکیه میکرد و از راه همین بحث‌ها بود که ما را با افکار سید جمال‌الدین اسدآبادی آشنا ساخت و از تجارب خود در سیستان و حق‌کشی علنی که در انتخابات مجلس نسبت به او اعمال شده بود همواره گلهمند بود

وسعت معلومات و احاطه مرحوم فرزنان به علوم و حکمت و ادب اسلامی تا بیایه‌ای بود که همین که سالها بعد در میان دانشمندان تهران جایی باز کرد و شناخته شد عدمای از سرشناسان قوم او را به حق علامه تحریر خواندند و من شکی ندارم که فرزنان در زمان خود در زمینه‌های علمی و ادبی و تاریخی اسلامی بی‌نظیر بود . او دنیائی از علم را در سینه کوچک خود جاداده بود و از خصائص بزرگ او این بود که در این دنیا را بی‌مضایقه برای همه باز داشت و همانطور که عاشق مطالعه و خواندن بود به آموزش و پرورش هم عشق میورزید و در نتیجه در هر مرحله که دست به تدریس میزد از آموزش مقدمات در مدارس ابتدائی سیستان گرفته تا دوره‌های فوق لیسانس و دکتری در دانشگاه تهران معلمی موفق بود و تلمذ او را یکی از افتخارات بزرگ زندگی خود میدانم و هرگز خاطرات مجالس تدریس رسمی و غیررسمی او را از یاد نمیبرم: در سال ۱۳۳۷ شمسی من و دکتر سید اسماعیل رضوانی استاد فاضل دانشگاه تهران بخشی از مقدمه معروف ابن خلدون را نزد فرزنان آموختیم و آن موقع بود که هم فرزنان از بازآموزی دو شاگرد قدیمی خود که حالا هر دو استاد دانشگاه بودند حظ میبرد و هم ما از آنکه با رشد فکری کافی به وسعت معلومات او پی میبردیم و به تلمذ در مکتب او می‌بالیدیم و خانه کوچک و محقر او را در خیابان اکباتان کعبه آمال خود میدانستیم .

فرزنان هرگز به فکر جمع ثروت و مکنت دنیائی نبود زیرا فضیلت انسانی را در فضل و کمال میدانست نه جاه و منال و در طول عمر خود هرگز از کسب فضیلت و همچنین اشاعه دانش و اصول صحیح اخلاقی فروگذار نکرد ولی باید معترف بود که فرزنان گوهری بود که ناشناخته از میان رفت و تنها کسانی که با او برخورد و تماس داشتند به عظمت روح و بزرگواری او پی بردند

این نگارنده از بیشتر از ۵۰ سال آشنائی خود با سید محمد فرزنان خاطرات فراوانی دارد که ذکر آن از حوصله این مختصر خارج است ولی اجازه می‌خواهد یکی از آن خاطرات را در این جا نقل کند .

در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ که فرزنان از تبعیدگاه خود در بنادر جنوب به تهران منتقل شد وزارت فرهنگ آن روز نظارت در تنقیح

پاره‌ای از کتب دبستانی و دبیرستانی را به او محول ساخته بود، من در آن ایام در دانشگاه تهران با رتبه‌دبیری به استاد مرحوم عباس‌اقبال آشتیانی که مورد احترام فراوان من بود کمک می‌کردم و مراتب ارادت را به او در در محضر سید محمد فروزان بارها یادآور شده و به خدمات و زحمات علمی و مقام شامخ استادی او اشاره کرده بودم - روزی مرحوم فرزانه در ضمن صحبت به من متذکر شد که در کتاب تاریخ ایران که استاد عباس‌اقبال آشتیانی برای مدارس ابتدائی تهیه کرده و مخصوصاً از آنچه مربوط به ظهور اسلام و قرون اول اسلامی است اشتباهاتی وجود دارد که قابل اغماض نیست و کتاب اقبال را به من نشان داد که با مداد قرمز حاشیه‌هایی بر آن نوشته و اشتباهات آن را که بر غم فرزانه از مراجعه اقبال به مدارک و مآخذ اروپائی ناشی شده بود بیرون کشیده بود من که هم به اقبال ارادت می‌ورزیدم و هم در گفته‌های فرزانه تردیدی نمی‌توانستم داشته باشم از استاد اقبال خواستم که دعوت مرا پذیرفته در خانه من با فرزانه ملاقات کند و موضوع کتاب و اشتباهات آن را هم به مرحوم اقبال متذکر شدم تا اگر لازم بداند آمادگی قبلی برای بحث مطلب داشته باشد .

در روز موعود هر دو استاد بزرگوار به خانه من آمدند ولی استاد فرزانه روز قبل چند جلد کتب تاریخی اسلامی به فارسی و عربی نزد من فرستاده بود آندو تا این موقع همدیگر را از نزدیک ندیده بودند ولی اخلاص واردات واقعی من به هر دو و حضور آنان در خانه من باعث شد که مسئله‌ای که ممکن بود به از میان رفتن آبرو کشانده شود با صحبت حل شد - فرزانه با قدرت کلام خاص خود اقبال را مخاطب قرار داده گفت این صحیح نیست که در تدریس تاریخ اسلام بجای اینکه از کتب اسلامی دست اول استفاده کنیم به مراجع خارجی دست دوم که اغلب با نظرات خاصی نوشته میشود وجه بسا که سوء تفاهمهایی هم در آن بوجود داشته باشد مراجعه کنیم و اظهار تاسف کرد که استاد اقبال در تدوین مطالب خود ، بررسی لازم به عمل نیآورده است سپس به بحث یک یک نکات کتاب تاریخ ایران پرداخت و در بحث هر نکته سند و مرجعی را که قبلاً در کتابهای خود نشانه کرده

بود به استاد اقبال ارائه کرد و استاد اقبال که در اول جلسه با تبسم خاص خود به بحث‌ها گوش میداد در پایان با خضوع و خشوع اعتراف کرد که در تمام موارد حق با علامه فرزانه بوده است و قرار شد نسخه دیگری را اصلاح کرده به وزارت فرهنگ ارسال نماید .

آنگاه استاد اقبال دست فرزانه و علامه فرزانه روی او را بوسید و آندو خانه‌ای این جانب را با آنچنان محبت و اخلاصی ترک کردند که تا پایان عمر در هر دوی آنان باقی بود و من که به نوبه خود از اینکه دو دانشمند مورد احترام فراوان خود را به این ترتیب بهم رسانده بودم همواره خرسند بودم و اکنون که این مطلب را برای اولین بار روی کاغذ می‌آورم بنام شکرگزاری از هر دو نفر که بر گردن من حق فراوان دارند به روان پاکشان درود می‌فرستم . بعد از درگذشت مرحوم فرزانه در دانشگاه ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران مجلس یادبودی بخاطر آن استاد فقید ترتیب داده شد که در آن استاد صلاح الدین الصاوی قصیده غزائی که در فقدان فرزانه سروده بود مرا بیاد ملاقات دو استاد فرزانه یعنی فرزانه اقبال انداخت که متأسفانه دانشگاه تهران در زمینه‌های خاص آنان جانشینی برایشان پیدا نخواهد کرد .

در چند سال اخیر که مسئولیت ایجاد دانشگاه یا مجتمع آموزش عالی - بیرجند بر عهده من محول گردیده بود و دفتر موقت آن دانشگاه در محل همان مدرسه‌ای قرار داشت که تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در آن طی کرده بودم درود یوار مدرسه همواره مرا بیاد دوران تحصیلی و بخصوص کلاسهای درس مرحوم فرزانه می‌انداخت و بارها احساس کردم که قسمت اعظم توقیق ناچیز من در انجام خدمات فرهنگی مرهون تعلیم آن رادمرد بزرگوار بوده است .

در خاتمه لازم میدانم مراتب سپاس عمیق خود را به دوست عزیز و دیرینم آقای ابراهیم صهبا شاعر شهیر معاصر که زحمت تهیه و چاپ کتاب حاضر را متحمل شده و بعنوان یک شاگرد حق شناس به بهترین وجه دین خود را نسبت به استاد فرزانه اداء کرده تقدیم و مزید توقیق او را آرزو می‌کنم .
دکتر محمد حسن گنجی

منظومه غرای ذیل چکیده قریحه تائبناک شاعر گرانمایه ، بلبل بوستان نبوی ،
آقای سید ابراهیم صفوی بیرجندی است که در رثاء استاد ارجمند علامه تحریر مرحوم
حاج سید محمد فرزانه رضوان الله علیه سروده و حق شاعری را ادا کرده است .

تهران - اردیبهشت ماه ۱۳۴۹

سید غلامرضا سعیدی

گشته خزان کوه و دشت و باغ و گلستان
زاغ بیابان آمده است و جغد به بستان
گیسوی سیمبری شده است پریشان
برده بنفشه ز غصه سر بگریبان
بید تناور شده است لاغر و لرزان
سیل غم از دیده سر نهاده بدامان
دست قضا بر گرفته شمع فروزان
آیت پروردگار و حافظ قرآن
لوحه پر افتخار کشور ایران
کاین همه درد و غم است و ناله و افغان
رفته ز دنیا و جا گزیده به رضوان
زهر اجل نوش کرده بال ب خندان
از غم هجران و از مشقت دوران
او خوش ووشاد از وصال و ماهمه گریان
در همه گیتی کند بقاعده جبران
جوهری از علم و فضل و دانش و ایمان
عاشق صادق رسانده است پایان
سید والا کهر محمد فرزانه
کز بر ما رفته آن ادیب سخندان

از چه بر سر پر کشیده مرغ غزلخوان ؟
چه چهره بلبل چمن شده خاموش
خیره شده چشم مست نرگس شهلا
کاسه لاله ز خون دل شده لبریز
سرو ز رعنائی او فتاده به گلشن
خشک شده جویبار گلشن دانش
محفل یاران یکجبهه شده تاریک
مظهر علم و کمال و دانش و تقوی
مایه امید رهروان حقیقت
بسته مگر رخت ازین سرا به قیامت
گویم آری به آه و ناله و افسوس
داده دل و جان براه یار یگانه
رفته بر دوست تا بدوست بنالد
او ز غم آسوده گشت و ما همه غمگین
آنچه ز کف داده ایم کسی نتواند
مادر گیتی کجا دوباره بزاید ؟
ما به خم کوچه مانده ایم و ره دوست
مرد خدا بود و شد بسوی خداوند
سال هزار است و سیصد و چهل نه

رحمت بی پایان خدای بزرگ بروان پاکش باد که عاشق سعیداً و مات سعیداً

یاد فرزانه

از استاد باستانی پاریزی

استاد شاعر عزیز حضرت آقای ابراهیم صهبا بارها و بارها نظر توجهمو عنایت خود را به نوشته‌های ناقابل این ناچیز معطوف داشته و مشوق بی‌ریب و ریای مخلص بوده‌اند ، و به همین سبب همیشه خود را مدیون ایشان می‌دانستم و دلم می‌خواست موجبی پیش‌آید که امتثال امری بشود .
خوشبختانه فرصتی مناسب دست داد و آن چاپ مجموعه‌ای در بزرگداشت استاد فقید بیرجندی مرحوم سید محمد فرزانه است که این افتخار را به‌بنده می‌دهد که درین محفل انس شرکتی داشته باشم ، هرچند حاشیه‌نشین مجلس بوده باشم .

دوست عزیز آقای صهبا آسمان به ریسمان بستن مخلص را نقطه اتکاء قرار داده ، به صورت اغراق آمیز گفته‌اند :

زنده کردی چو نام هر گمنام مردمان را به حیرت افکندی . . .
بنده اتفاقاً " در همین باب حرف دارم و آن اینست که من نام کسی را زنده نکرده‌ام . آنان که نامشان در مقالات من آمده خود زنده بوده‌اند ، من خود را خواسته‌ام به طفیل نام آنان زنده گردانم .

این نکته را هم عرض کنم که چاپ مجموعه‌های یادنامه بیشتر اوقات بیش از آنکه برای استاد فقید مفید بوده باشد ، برای بعضی از نویسندگان آنها موجب تسلی و رضایت خاطر است ، در واقع اینها با نوشتن خاطراتی می‌خواهند

به اطلاع اهل ذوق و فن برسانند که " ما هم هستیم " یا لاقلاً " ما هنوز هم هستیم ! " درست مثل بسیاری از آنها که به مجالس ترحیم دوستان درگذشته قدم می‌گذارند و ظاهراً " هرچند برای فاتحه خوانی و شادی روح درگذشته‌است ، اما به گمان من ، یک قسمت آن ، خصوصاً " حضور سالخوردگان ، موهم این معنی نیز هست که در واقع آنجا به یکدیگر سلامی کرده در باطن بگویند : الحمدلله که ما هنوز زنده‌ایم ! یعنی هرکسی می‌خواهد با شرکت در آن مجلس اظهار حیات کرده باشد و به دوستان تاکید که " هنوزش نفسی می‌آید . !

حالا اگر به این شدت هم نباشد ، لااقل بی شباهت به این کتیبه‌های تازه و نوساخته‌ای نیست که بر سر در مسجدها و تکایا و بقاع متبرک مشاهده میشود ، در واقع امرای روزگار و سلاطین و منتقدان و ثروتمندان ، نه برای اینکه دلشان سوخته باشد که فلان کاشی مسجد شکسته یا فلان کتیبه زیارتگاه در شرف ریختن است و باید تعمیر شود ، بلکه بسا اوقات برای اینکه ضبط شود که فلانی فرزند فلانی در تعمیر این بنای خیر شرکت داشت (فی‌سنه‌کذا و کذا) پولی خرج می‌کنند و کتیبه کهنه را برمی‌دارند و حالا در واقع اسم خودشان را جای آن می‌گذارند .

چندین هزار ملک سلیمان به باد رفت موران همان به‌خانه خود دانه می‌برند درست مثل آن پاپ بزرگوار روم که وقتی دید تابلوهای حجاری شده برج معروف تراژان فرو ریخته است ، آن قطعات سنگ منقور را دوباره بر سر هم سوار کرد و برج را بازسازی کرد ، منتهی ، در آخر کار مجسمه شخص خودش را هم بالای برج تراژان ! گذاشت . برجی که تراژان به یاد بود و به افتخار فتح آنور دریاها و دور دست ، یعنی رومانی ، و تسلط بر دسیبال و داهه‌ها ساختمان کرده بود . (۱)

البته با مختصر تفاوت‌هایی ، کار بعضی از ما شباهت به آن شاگردی دارد که به نصیحت استاد خود ، کوشش می‌کرد ، برای معروف شدن ، اسمش در کنار یکی از اسمهای معروف و مشهور گذاشته شود .

مقصود پوزایناس یونانی است که یک وقت در مکتب درس استاد سوفسطائی خود " هرموکرات " نشسته بود و از استاد پرسید :

— به چه وسیله می‌توان معروف شد ،

استاد سوفسطائی مذکور جواب داد : در صورتی که کسی را که کارهای بزرگ کرده بکشند . زیرا ، تاریخ ، اسم قاتل را از مقتول جدا نخواهد کرد . و پوزایناس چنین کرد ، یعنی قمه‌ای در زیر لباس گرفته‌وارد خیابان تاتر شهر شد ، و وقتی که فیلیپ پدر اسکندر با دوستان خود به قصد نمایش وارد می‌شد ،

پوزانیاس دوید ، و قمه رابه پهلوی او فرو برد و فیلیپ بدین طریق درگذشت .
 البته حرف استاد بی ربط نبود ، و گرنه چطور میشد بعد از دو هزار و
 سیصد سال ، باز هم امروز در یادنامه استاد فرزانه بیرجندی ، بنده باستانی
 پاریزی ، اسم پوزانیاس یونانی را برای خوانندگان خود بازگو کنم ،
 از شوخی که بگذریم باید بگویم ، به هر حال ، یادداشتی که در یادنامه
 استاد فقید سید محمد فرزانه از نگارنده چاپ شود ، مسلماً " بیش از هر چیز
 برای خود نگارنده که اگر نه افتخار هم شهری و هم ولایتی ؟ بل افتخار
 " هم ریگی " و " هم بیابانی " با استاد دارم - افتخار آمیز است .
 شده ام خاک و ، غبار من از آن کونرود که هنوزم هوس گوشه دامانی هست
 من متأسفانه سعادت دیدار بسیار از استاد فرزانه را نداشته ام . تنهادر
 جلسات معدودی از جلسه هفتگی مجله یغما که در یکی از روزهای هفته در مجله
 یغما - خیابان ظهیرالاسلام - تشکیل می شد . ایشان را زیارت کرده ام و " جهانی "
 را در " گوشه ای " دیده ام ، ولی البته با شاگردان آن استاد اغلب جلیس و
 انیس بوده ام و در محضر آنان کسب فیض کرده ام و بوی گل را از گلاب جسته ام
 که استاد دکتر محمد حسن گنجی ، دکتر جمال رضائی و دکتر محمد اسماعیل
 رضوانی خراشادی و دکتر تهامی ، و چندین تن دیگر از این دست اهل ذوق
 و بزرگان ، از آن جمله اند ، و مجلسی نیست که یکی از این استادان باشد ،
 و به مناسبتی یادی از مکارم اخلاقی و فضایل استاد فقید پیش نیاورد ، و یاد
 خیر او را پیش نکشد ، و چه دلیلی ازین بالاتر که " اثر نفس " استاد را
 میرساند ، زیرا یکی از دلایل بزرگ فضیلت هر معلمی آنست که اثر نفس و
 گیرائی دم او سالها و سالها شاگردان را در حیطة و سیطره نفوذ خود محصور
 و مآخوذ دارد و این حد والای شغل معلمی است و تنها از کسی ساخته است
 که همیشه معلم باقی بماند ، نه اینکه این پایگاه مردی و منبر پیغمبری را پلکان
 تصاعدها و برتری های ظاهری کند .

اتفاقاً یکی از مواردی که استاد فرزانه را از تهلکه حسن شهرت و حدیث
 خیر نجات داده ، عدم توفیق او در انتخابات سیستان ! بوده است . که
 ظاهراً استاد ، به سائقه جوانی و نامجویی در اوایل کار ، از حسن شهرت

معلمی خود خواسته استفاده ! کند و از سیستان نماینده شود ، و خوشبختانه از حریف زورآور شکست خورده است . عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد . این نکته را من خوب درک می کنم ، و خود صہبا شاعر عزیز که خود نیز گرفتار این مخمصه شده است و بہتر از من میدانند کہ گاہی اوقات این شکست ها تا چہ حد مایہ پیروزی آدم است ! (۱)

این انتخابات ، نہ تنہا بہ استاد فرزنان آموخت کہ " رہ می زند سیستانی بہ روز " ، بلکہ باعث شد کہ خنگ معرفت خود را در کنار خلیج فارس بہنذر بوشہر - نیز آب دہد ، " (۱) ہم چنانکہ اسبہای ملکشاہ سلجوقی در انطاکیہ از دریا آب خوردند و اگر کمی بیشتر استاد پافشاری کردہ بود ، شاید فیلش یاد ہندوستان نیز می کرد ! ہم این توفیق ہا را نتیجہ شکست در انتخابات سیستان یا بہ قول مولانا " بی مرادی " او در امر سیاست باید بہ حساب آورد . باری ، سخن را بہ این نکتہ پایان دہم ، کہ یکی از فواید تنظیم این یادنامہ ہا اینست کہ بہانہ ای میدہد بہ دست اہل قلم برای تجلیل از وارستگی ہا ، و بی نیازی ہا و کوشش ہا و نکتہ سنجی ہا و حقیقت پرستی ہا - و بالفصل ذم خودخواہی ہا و حق کشی ہا و دور از خلق بودن ہا - و در واقع یاد و یادبود از کسانی است کہ در عین " نامرادی " واقعی و نمونہ مجسم این شعرآسمانی مولانا ، در بسیط خاک و پہن دشت این عالم خاکی - و حتی بیابانہای خاکبیز بیرجند و قائن - میتوانند بودہ باشند :

گرچہ در زہداست خود با شد بہ تنگ	ہر کہ محبوس است اندر بوورنگ
کی شود خوی اش خوش و صورتش فراخ	تا برون ناید ازین ننگین مناخ
با مرادی تندخوی و سرکش است ...	بی مرادی ہای این دنیا خوش است
با خبر گشتند از مولای خویش	عاقلان از بی مرادیہای خویش

۱ - اودہ سال بہ عنوان رئیس معارف در سیستان بود ، و چون موقعیت اجتماعی یافت ، بہ فکر وکالت مجلس افتاد و ہمین نکتہ باعث شد کہ از آنجا بہ ریاست فرہنگ بنادر جنوب (بوشہر) منصوب شد و چہار سال آنجا بود . (مقالات فرزنان ، بہ کوشش احمد ادارہ چی گیلان و محمد روشن ، ص ۱۵)

بی‌مرادی شد قلا دوز بهشت
 بی‌شدند اشکسته دل این عاقلان
 بی‌مرادان بر مرادی می‌تنند
 بی‌مرادی مومنان از نیک و بد
 ابن حسام

ابن حسام خوش‌فی خاوران نامه را به وزن و تقلید شاهنامه در وصف حضرت
 علی سروده و نسخه خطی آن در بریتیش میوزیوم و کتاب خانه ملک هست در
 ۲۲۵۰۰ بیت . در باب زندگی او مطلبی ندارم جز این که چند بیت از همان
 خاوران نامه اش را نقل کنم که وصف الحال گوید :

متاع مرا روز بازار کو؟
 مگر در زمانه فتوت نماند
 همانا کرم زیر افلاک نیست
 کرم گوئی اندر قهستان نبود
 همه سال و مهری در گوشه‌ای
 به یک قرص جو تا شباز بامگاه
 واقعا" اثر فردوسی را درین مورد آنجا توان دید که مثل مناعت فردوسی
 لب به سخن می‌گشاید :

شکم چون به یک نان توان کرد سیر
 بساز ای جوانمرد دبا آب جوی
 این ابن حسام روزها در مزرعه کار میکرد و به روایتی ، اشعار خود را
 روزها بر دسته بیل ! می‌نوشت و شب که بخانه می‌آمد آنها را از سواد به
 بیاض می‌آورد ، که در کاغذ صرفه جوئی کرده باشد ! به همین دلیل بود که
 بلندترین قصیده مدحیه خود را تنها برای دریافت یک دسته کاغذ سروده است :

جامه و جلال و دولت و اقبال مردمی
 ز آنجا که ارجمند بود مردم شریف
 در روضه‌ای که سنبل و ریحان کنند بخش
 یک دسته کاغذ از ره احسان و مودمی

حفت الجنه شنو ای خوش سرشت
 لیک کو خود آن شکست بیدلان؟
 و آن مرادان جذب ایشان می‌کنند...
 تو تعیین می‌دان که بهر این بود...

سخن دارم اما خریدار کو؟
 بجز نام ، هیچ از مروت نماند
 و گر هست باری درین خاک نیست
 که دروی "بده" بودو "بستان" نبود
 قناعت نمودم به کم توشه‌ای
 قناعت کنم همچو خورشید و ماه
 مکش منت سفره اردشیر
 ز جلاب طائی برودست شوی ...

تا گیتی است لازمه بیرجند باد
 اشراف بیرجند همه ارجمند باد ...
 دست کریمشان به کرامت بلند باد
 از دستشان رسیده به این مستمند باد!

۱ - مقاله آقای احمد احمدی بیرجندی ، مجله ، دانشکده ادبیات

مشهد شماره ۲ سال نهم ص ۳۵۵

از دانشمند محترم دکتر محمود شفیعی
متخلص به "کیوان" در رثاء و ماده
تاریخ وفات استاد فرزانه

درماتم فرزانه

مرد، روحانی با دانش و تقوی فرزانه
آنکه در فضل و ادب نیست نظیرش بزمان
نظرش صائب در فارسی و در عربی
اوستاد لغت و نحو و معانی و بیان
بود بی مثل به تفسیر و حدیث و به کلام
نیست در فقه و اصول اینک مردی چونان
سیدی پاک گهر، مجتهدی خوش محضر
عالمی نیک سیر، منتقدی با ایمان
هم بحق مؤمن و هم در ره تحقیق دقیق
ملکی بود مجسم به لباس انسان
با صفا مردی، مانند اباذر در زهد
پارسا فردی، بی روی و ریا چون سلمان
کرد از این عالم در ماه صفر عزم سفر
رفت و جان برد پی هدیه به پیش جانان
با صد افسوس بسال قمری فوتش را
خواست از فکر پریش و دل غمگین "کیوان"
بخت بر کرد سراز جمع و بتاریخش گفت
"آه از ماتم استاد محمد فرزانه"
۱۳۹۰ = ۲ - ۱۳۹۲ هجری قمری
سال شمسی چل و یک کمتر بود از قمری
مه فروردین شد سید فرزانه به جنان

از: مجتبی مینوی

سید محمد فرزانه

یک دهان خواهم بپهنای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک
مرحوم سید محمد فرزانه بیرجندی در عالم علم و ادب درختی کهن
سال سایه افکن بود که در سایه‌اش گروهی آرام گرفته بودند و از آن به
راحت و آسایش می‌رسیدند، و استحقاق و استعداد آن را داشت که چندین
هزار تن دیگر در سایه‌اش بیاسایند اما اوضاع و احوال چنان خواست که
ظل رافت او فقط بر آن عده معدود معروف و محدود بماند و سایه رحمت
آن عام‌تر نگردد.

بنده بر فضایل مرحوم فرزانه به دو واسطه واقف شدم، یکی بتوسط
مقالات انتقادی ایشان که در مجلات منتشر گردید و اکثر بلکه عموم آنها
را بدقت خوانده‌ام و دیگر بتوسط آنچه از دوستان خود و از آنها که
مستقیماً از مرحوم فرزانه برخوردار گشته بودند می‌شنیدم و آنچه خود
دیدم.

مقالات مرحوم فرزانه غالباً در باب کتابهائی بود که مورد علاقه
عموم اهل ادب بود، مثل کلیله و دمنه و مرزبان نامه، و دیوان حافظ و
مثنوی مولوی و بالاتر از همه قرآن کریم. طبعاً این مقالات خواننده بسیار
داشت، اما موجب کمال تأسف است که نه کلیه آنچه مورد انتقاد آن

دانشمند شد شایستگی آن را داشت که وقت گرانبهای چنان مردی صرف گرفتن اغلاط آن گردد. مانند ترجمه‌ای از قرآن و کتابی در امثال قرآن که مرحوم فرزانه بدان سبب به آنها متوجه گردید که مستحق توجه‌ا بودند بلکه بدان سبب که آنها را نویسندگان آنها درباره کتاب بزرگی نوشته بودند که از برای مسلمانان گرامی‌ترین و برترین کتابها بشمار می‌آید.

بی‌پروائی مرحوم فرزانه در بیان آنچه در چشم و ذهن او صحیح می‌آمد، و در نوشتن نقد سخت بر آنچه آن را نادرست و غلط می‌شمرد منتج این نتیجه شد که از اوایل زندگانی در قبالش مدعیان سرسختی برخاستند و در مورد کارهای اجتماعی و فعالیت‌های علمی و ادبی آن آزاد مرد بزرگ سنگ‌هایی سترگ در سر راهش انداختند تا حدی که دوستان و هواخواهان فرزانه از عهده برنیامدند که آن سنگها را از سر راه پیشرفت او بردارند و فیض انعام او را عام‌تر نمایند.

آنچه از دوستان درباره فرزانه فراگرفته‌ام اینست که وی از آن مردان فیاض کم‌نظیر عالم بود که در حق ایشان گفته‌اند: کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست. همینکه کسی از برای استفاده بنزد او میرفت و او این مستفید را بحضور می‌پذیرفت باب افاضه را بی‌دریغ بر روی او می‌گشود و هرچه می‌دانست سیل او می‌کرد. ضنت و بخل و امساک را در مذهب افاضه و افاده محظور می‌شمرد و از سرزنش و تحقیر و استهزا که شیوه لئیمان است و جوینده دانش را شرمسار و دل‌آزرده می‌سازد بالمره بدور بود.

یکی از دوستان و معتقدین جدی او مرحوم تقی‌زاده بود که هر چند وی را کم دیده بود و کمتر وقت آن را کرده بود که آثار خامه فرزانه را با چنان دقتی که شایسته و بایسته است از مد نظر بگذراند باز از راه خواندن انتقاداتی که فرزانه بزرگوار بر حواشی بعضی از کتابهای درسی تهیه شده در وزارت فرهنگ (یعنی آموزش و پرورش امروزی) نوشته بود با ذهن وقاد

و طبع جوال فرزانه آشنا شده بود. بواسطه اینکه در شورای عالی فرهنگ عضو بود و در دستگاه تهیه کتابهای درسی دخالت داشت تقی‌زاده توانست باعث این شود که مرحوم فرزانه را در کار تألیف کتابهای درسی دخالت دهند، و وقتی که در این سمت بود از برای این بنده مجال این دست داد که در چندین جلسه و محفل چه از برای انتخاب کتب و چه از برای تعیین تکلیف رسم الخط فارسی با آن مرحوم آشنا شوم. انطبائی که در این ملاقاتها و مشافهه‌ها با مرحوم فرزانه برای بنده دست داد همان بود که از برای مرحوم تقی‌زاده دست داده بود. آن مرحوم در حق فرزانه همیشه می‌گفت و می‌نوشت که این مرد علامه است، و وقتی که او این لفظ را درباره شخصی بکار می‌برد صرف لقلقه لسان و لقب خالی از معنی نبود. از برای او علامه لفظی بسیار سنگین و گرانبها بود که در عمر خود فقط در حق عده بسیار معدودی بکار برده بود و می‌برد: یکی محمد قزوینی بود و دیگری محمد فرزانه، و همین بود اثری که ملاقات با مرحوم فرزانه در مجالس متعدد در اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و در منزل آن مرحوم در خاطر من گذاشت که فرزانه واقعا بحریرست زخار و علامه‌ای بلند مقدار. بنده ملتفت یک جنبه دیگر فرزانه نیز شدم، و آن کثرت نجابت و کمال انسانیت آن مرحوم بود، که باعث می‌شد در مواجهه و مشافهه و مذاکره منتهای شرم حضور را داشته باشد و بندرت عقیده خویش را صریح و قطعی بیان کند. بهیچ وجه آن برندگی و قاطعیت که در نوشته‌های اولایح و روشن دیده می‌شود از سخنان او مشوم نمی‌شد، سهل است. انسان بزحمت می‌توانست رای قطعی ایشان را بدست بیاورد.

فرزانه و امثال او محصول و فرزند نوع خاصی تعلیم و تربیت هستند که در ایران دوران آن رو به زوال است. در آن روزگار کسانی دنبال آموختن می‌رفتند که واقعا استعداد فراگرفتن و مهذب شدن داشتند و دانش را برای دانش و، فرهنگ را برای فرهنگ می‌خواستند نه از برای گرفتن تصدیق و رسیدن به مرتبه و مواجب.

از آن روز که مرسوم شد بر روی اوراق بزرگی با نشان رسمی دولت ایران و مؤسسات تعلیم و تربیت ایران اسنادی بدست کسانی بدهند و در آن سندها در طی عباراتی چایی با اسمهایی که دستی بینا بین آن عبارتها اضافه می کنند اجازه دخالت در معقولات داده و در آخر آن گفته شود که از مزایای قانونی آن استفاده نمایند تحصیل علم و سواد در خطری بزرگ افتاده است و بیم آن می رود که بالمره منقرض گردد. بیش از بیست سال است بنده التماس می کنم تحصیل دانش را در این مملکت نجات دهید و این عبارت «از مزایای قانونی آن استفاده نماید» و آثار مترتبه بر آن را از میان ببرید — مانند رابعه عدویه که می خواست آتش در نعمت فردوس زند و آب بر آتش دوزخ بریزد تا مردمان خدای را نه از ترس جهنم و نه از طمع بهشت بپرستند بلکه خدا را برای محبوبی او بپرستند — بیائید آتش در این دیپلمها بزنید و قوانینی را که حقوقی به ازای آنها قائل شده است به دریا افکنید تا مردم مملکت جز برای آموختن به دانشگاهها نروند و علم را فقط برای علم بیاموزند و آنچه را که فعلا به پشتیبانی تصدیق رسمی ادعای دانستن آن را می کنند واقعا بدانند یا دعوی نکنند.

در چنین روزگاری سید محمد فرزانه شروع بکار کرد. ابتدای تحصیل او در یکی از همان مدارس بود که باید قاعدتا "منجر به مدارس دیگر و منتهی به گرفتن آنچنان تصدیقی شود تا بتواند بقوت آن بر منصبی و مسندی بنشیند و دیگر محتاج فراگرفتن چیزی نباشد و از عهده آموزندگی بر نیاید. اما حسن تصادف او را از آن خطر نجات داد. تصدیق و دیپلم نگرفت و از آموختن باز نماند.

البته نه هر کس که از گرفتن دیپلم و تصدیق باز ماند با علم و با سواد می شود و به رتبه فرزانه می رسد ولی از ده هزار نفر هم که بر رتبه دکتری و مقام استادی رسیده اند ده تن نمی توان یافت که در عمق فکر و حسن و ذوق و کثرت علم هم رتبه مرحوم استاد فرزانه باشند.

چه در ایران و چه در خارج ایران، تا آنجا که بر بنده مسلم شده

است علم و دانش را معلمین و استادان دانشگاه هرگز نمی‌توانند به‌کسی بیاموزند ، دانشگاه فقط راه کسب دانش را پیش پای طالب می‌گذارد . بعد از آنکه به‌راه آشنا شدید باید خود به سعی و کوشش خویش کسب دانش کنید . مردان دانش همگی خود ساخته بوده‌اند و مرحوم فرزنان یکی از آن دانشمندان بزرگ خود ساخته بود .

کتابی سراغ ندارم که مرحوم فرزنان نوشته و منتشر کرده باشد . کثرت وسواس او در صحیح بودن نوشته‌ها مانع از این شده است که تألیف و تصنیفی بکند . ولی در نوشتن بسیاری از کتابها که مؤلفین و مصححین آنها از آن مرحوم استشاره کرده‌اند دخیل و سهمیم بوده است .

کسانی که از علم و اطلاع او بهره‌ور شده‌اند و تلمیذوار در خدمت اوزانوزده‌اند بسیارند . بعضی از آن عده به‌دینی که بآن بزرگوار داشته‌اند اذعان کرده‌اند ، خدا خیرشان بدهد . و برخی دیگر غنیمت دانسته‌اند که فضل و سواد او را بخود ببندند ، خدا نگیردشان .

دوستان دیگر حق سخن را درباره آن مرحوم ادا خواهند کرد . قصور این بنده را ببخشید .

مرگ استاد

محمدحسین فرزین

شبانگه بگو شم ندائی رسید
چه غافل نشستی که استاد، مرد؟
دریغ که فرزانه "فرزان" ما
که از او جهانی کندياد، مرد
گرانمایه استاد علامه‌ای
که درس فضیلت بما داد، مرد
بسادل که با مهر او شاد شد
ولی خویش غمگین و ناشاد، مرد
شدا ز چشم یاران روان جوی اشک
که آن مردوارستهء راد، مرد
چو آزادگان عمر، راطی نمود
چو آزادگان نیز آزاد، مرد

فرزان فرزانه

چو صاحب سخن زنده باشد، سخن
بنزد همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه بر لفظ او
یکی را سخن بر معانی بود
چو صاحب سخن مرد، آنگه سخن
بماز گوهر و زر کانی بود
خوشا حالت خوب مرد سخن
که مرگش به از زندگانی بود

فرزان فرزانه دیربست رخ در نقاب خاک کشیده و در عالم ملکوت
آرامتر و آسوده‌تر از این جهان مادی آرمیده است.

* * *

میگویند مرگ خود حیات دیگری است و این حدیث حال فرزان است.
زیرا این هنری مرد، زندگی پر برکت خود را در کار معارف و در راه دانش
صرف کرده و هزاران نوباوه وطن را چراغ ایمان و معرفت فراراه نهاده و با
تحمل محرومیتها و حبس و تبعیدها آنی و دمی از کار تعلیم و تعلم بازمانده است.
فرزان زنده جاوید است زیرا :

۱- در اطراف و اکناف مملکت هزاران فرزند روحانی بجای نهاده
است و همه را ادب و معرفت آموخته و قلم بدست آنان سپرده

تا بنویسند و چراغ دانش را در این مرز و بوم روشن و تابناک نگاه دارند .

۲- بیاد اویاران فرزانه‌اش دفتر و دیوان پرداخته و یادنامه نوشته‌اند و همین مجموعه نمونه‌ایست از قدرشناسی یکی از شاگردانش که با خلوص نیت و از سر صدق و صفا ، پول و وقت عزیز خود را صرف زندگینامه زنده یاد فرزانه کرده‌است .

اینجا فقط مطلبی میماند و دریغ است که ناگفته بماند و آن اینکه :

چرا فرهنگ مملکت در بزرگداشت بزرگان خود قدم برنمیدارد ؟ و چرا یاد و یادنامه فرزانه توسط دستگاه عریض و طویل آموزش و پرورش که فرزانه‌تامت عمر خود را در راه آن صرف کرده‌است نوشته‌نمیشود و چرا . . .

* * *

حقیقت اینست که من با همه علاقه و اشتیاقی که به خواندن و نوشتن

دارم و با تفرسی که در احوال رجال فرهنگ و ادب این مرز و بوم کرده‌ام فرزانه را از طریق همین یادنامه شناختم و پیش از این بیش و کمی با یاداو و احوال او آشنائی و معرفت داشتم

سخن کوتاه خود را با درود بر فرزانه و یاران فرزانه پایان می‌بخشم .

رحمت حق بر او باد .

* * * * *

این یادداشت کوتاه حسب اشارت آقای صهبا شاعر معروف ایران

نوشته شد .

یاد فرزانه عزیز

یاد بادا که نه ما را غم آب و نان بود
دل اگر داشت نشاطی به دبیرستان بود
خوش محیطی که بجز برتری دانش و دین
قدر فرزند امیر و ضعفا یکسان بود
یاد ساعات کلاسی که بصد شوق و امید
کسب علم و هنر از محضر استادان بود
خاصه ساعات گرانقدر که در باب ادب
بحث در محضر استاد ادب "فرزان" بود
اوستادی که بهنگام تعلم همه وقت
صاحب چهره تابان و لب خندان بود
هر کلامش شده بر لوح دلم نقش ضمیر
چون زکنه خرد و معرفت و ایمان بود
دانش خود زکسان هیچ نمیداشت دریغ
درک فیض همه جا بر همه کس آسان بود
سینمای داشت پر از عاطفت و نیت پاک
آیتی از کرم و رحمتی از یزدان بود
میتوان گفت بحق "سید دانافروزان"
بین ارباب ادب نابغه دوران بود

جناب علامه سید محمد فرزانه

علامه سید محمد فرزانه، یکی از بزرگان علم و ادب ایران می باشد که از سرزمین
مردخیز خراسان برخاسته است.

فرزانه به راستی خداوند علم و ادب و اخلاق و فضیلت و تقوی و نمونه یک انسان
عالی محسوب می شد.

او در سال ۱۳۱۲ هجری قمری (= ۱۲۷۳ شمسی) در قریه: "سندادان" واقع
در هشت فرسخی مشرق بیرجند به دنیا آمد، و ساعت ده بعد از ظهر روز یکشنبه
بیست و سوم فروردین ماه یک هزار و سیصد و چهل و نه هجری شمسی برابر پنجم
صفر المظفر سال ۱۳۹۰ هجری قمری چشم از جهان فانی فرو بست و به عالم باقی
شتافت.

سکنه قریه سندادان را چند خانواده علوی تشکیل می دهند، و غالباً "مردمان
مذهبی، ودیندار، و باهوش و با استعداد و پرکارند."

(۱) پرکاری اهالی این منطقه قهری و زاییده وضع دشوار جغرافیایی و خشکی
آب و هوا می باشد، زیرا این منطقه در کنار کویر قرار گرفته و باران کم می بارد و مردم
ناگزیرند با طبیعت به جدال پردازند و معاش خود را با مشقت و زحمت زیاد فراهم
آورند و با درآمد کم بسازند. در سال هایی که باران بالنسبه می بارید، در فصل
بهار عده از سکنه قائنات و نواحی مجاور آن به چرامیرفتند و از بعضی گیاه ها و علوفه
صحرائی مانند احشام و اغنام دفع جوع میکردند و افرادی که زندگی بالنسبه بهتر
داشتند انگشت شمار، و عملاً "سربار همان طبقه فقیر بوده اند،

نام پدر فرزنان ، سید علی اکبر ، و نام مادرش بی بی بزرگ بود . سید علی اکبر در میان مردم قریه سندادان به امانت و پرهیزگاری و دیانت معروف و موصوف بود و به خرید ، و فروش قالی اشتغال داشت . او از بی بی بزرگ همسر خویش سه فرزند پیدا کرد . دو پسر یکی موسوم به سید محمد ، و دو دیگرسید حسن ، و دیگربود به نام بی بی فاطمه .

سید محمد فرزند ارشد ، سید حسن فرزند وسط و بی بی فاطمه فرزند کوچک بود هنوز ده بهار از عمر سید محمد نگذشته بود که پدرش در چهل و دو سالگی در سفری که جهت زیارت اعتاب مقدسه به کشور عراق رفته بود ، در شهر کربلا وفات یافت .

بی بی بزرگ با از دست دادن شوهر و سرپرست خانواده با سه فرزند که بزرگترین آنها دو سال تمام نداشت ، با مسئولیت سنگینی روبرو شد اما با کاردانی و روشفکری توانست فرزندان خود را خوشبخت کند و آنها را در مسیری قرارداد که پسر ها در زندگی منشاء اثرات و خدمات علمی و ادبی و اسلامی شدند ، و دختر را هم به مکتب سپرد که خواندن و نوشتن فرا گرفت و بعداً " از دواج کرد و صاحب خانه و خانواده آبرومندی شد .

بی بی بزرگ ، بعد از درگذشت شوهر خود در حدود چهار سال در قریه سندادان همچنان سکونت داشت و به امر تربیت و تعلیم و فراهم کردن وسائل اعاشه فرزندان مبادرت جست .

سید محمد و سید حسن و بی بی فاطمه در سندادان مکتب می رفتند و مانند سایر خرد سالان قریه به تحصیل می پرداختند و چون از مکتب بیرون می آمدند به خانه می رفتند و در خانه کمک مادر بودند و ضمناً " قالی می بافتند .

وقتی سید محمد چهارده ساله ، و سید حسن دوازده ساله شدند ، و دوره درس مکتب را تمام کردند ، بی بی بزرگ در سال ۱۳۲۷ هجری قمری با سه فرزند خود به شهر بیرجند رفت تا وسائل ادامه تحصیل آنها را فراهم سازد .

در ذی الحجه سال ۱۳۲۶ هجری قمری (یعنی . یک سال قبل از عزیمت بی بی بزرگ و فرزندان به بیرجند) درین شهر یک باب مدرسه جدید به نام شوکتیه

جهت آشنایی نسل جوان به علوم و آداب جدید تأسیس گردیده بود. برای تدریس درین مدرسه دوتن از فرهنگیان آن زمان یکی: میرزا احمد مدیر نراقی، و دو دیگر شیخ احمد سلیمانی نراقی که قبلاً "دربنیان گزاری مدارس جدید در تهران و کاشان با میرزا حسن رشدیه همکاری و همگامی داشتند، در نظر گرفته شدند. این دوشخصیت علمی که در آن اوان در مسقط الرس ایشان ناامنی و اضطراب و آشوب جای آرامش را گرفته بود به بیرجند برای تأسیس مدرسه عزیمت نمودند و آنرا تشکیل و به تدریس پرداختند.

تأسیس این مدرسه در چنین تاریخی یعنی در حدود ۷۴ سال قبل، آن هم در شهر مذهبی بیرجند که جمعیت آن روزش به ده هزار نفر بالغ نمیشد و اجد اهمیت است. نقش حاج شیخ محمد هادی مجتهد جهان شناس و آشنا به اوضاع و احوال عصر جدید که برای نشان دادن موافقت خود در امر تأسیس مدرسه شوکتیه پسر خود را بهمین مدرسه جهت تعلیم و تربیت سپرد، در اقبال سکنه شهر بسیار مفید واقع گشت، و نه تنها مردم شهری بتدریج دست از مخالفت برداشتند و به نسبت قابل توجهی در سپردن اطفال خود به مدرسه نو بنیاد جدید متمایل شدند بلکه افراد و اشخاص مطلع دهات دور و نزدیک بیرجند نیز آمادگی پیدا کردند تا نو باوگان خود را به آن مدرسه بسپارند و به علوم جدید آشنا گردند.

از آن میان، بی بی بزرگ پسران خود را برای ادامه تحصیل از سندادان به بیرجند آورد، و به دور و روحانی بزرگ شهر یعنی، حاج شیخ محمد باقر و حاج شیخ محمد هادی مراجعه کرد، و فتوی خواست که تکلیف من در امر تحصیل دو پسر من چیست؟ هر دو مجتهد روشن فکر به بی بی بزرگ فرمودند که یکی از پسران را به مدرسه جدید، و دو دیگر را به مدرسه قدیم بسپارند و مخصوصاً "شادروان شیخ محمد هادی به اقتضای تشخیص صحیح خودش گفته بودند من مدرسه شوکتیه را تجویز میکنم و بهمین دلیل پسر خود را هم به این مدرسه فرستاده ام و شما از بابت تحصیل یکی از دو فرزندتان در مدرسه جدید نگران نباشید.

شیخ محمد باقر هم با تحصیل خرد سالان و میان سالان در مدرسه جدید

مخالفتی نداشت و موافقت فرمود که یکی از دو برادر سید محمد یا سید حسن در مدرسه موصوف نام نویسی کند و بتحصیل بپردازد .

شیخ محمد باقر چون بی بی بزرگ را با سیدین سندی در محضر خود بدید ، فرمود : ' خاطر ورود ما در سید رضی و سید مرتضی بر شیخ مفید تجدید شده است و نوید داد که در آینده نزدیک هر دو برادر از افاضل و علمای طراز اول مملکت در رشته تحصیل خود خواهند شد و چنان که میدانیم سید محمد در عالم ادب فارسی و عربی ، وحدیث و تفسیر و معارف اسلامی یگانه روزگار ، و سید حسن یعنی : مرحوم آیت الله تهامی در فقه و اصول و علوم ادبی و عربی و حکمت وحدیث و حید زمان و مجتهد طراز اول شد ، هر دو برادر از خطبای درجه اول و در هوش و درایت وتقوی و مردم دوستی و تواضع و فروتنی نمونه می نمودند و عمر خود را به خدمت به دین اسلام و خلق خدا صرف کردند و آ زاده به دنیا آمدند و با آزادی و سر بلندی رخت از جهان بستند و رفتند .

باری سید محمد فرزانه در مدرسه شوکتیه در سنه ۱۳۲۷ هجری قمری نام نویسی کرد ، ولی سید حسن تهامی در مدرسه معصومیه به تحصیل علوم قدیمه پرداخت شاگردان مدرسه شوکتیه در ابتدای تشکیل به دو گروه منقسم شدند : یک دسته آنهایی که مکتب ندیده و خواندن و نوشتن فراموش کرده بودند و دسته دیگر جوانانی که به مکتب رفته بودند و معلومات قدیمی داشتند ، بنا بر این در روز تأسیس مدرسه دارای دو کلاس بود .

مجموع شاگردان هر دو کلاس مدرسه در سال اول تاسیس چهل و سه نفر بود . عده شاگردان کلاس دوم هیجده نفر ، و پایه سواد فارسی این دسته از شاگردان در حدی بود که میرزا احمد مدیر نراقی ، گلستان سعدی را با شرح و تفسیر ، تدریس می فرمود ، و شاگردان کلاس نیک فرامی گرفتند و فهم مطلب میکردند ، دروس دیگر کلاس عبارت بود از : ' صرف و نحو عربی ، و قرائت قرآن مجید ، و شرعیات و حساب و هندسه و تاریخ و جغرافیا ، و زبان های انگلیسی ، و فرانسه و بیشتر این دروس را میرزا احمد مدیر نراقی و شیخ احمد سلیمانی نراقی تدریس میکردند و به شاگردان می آموختند .

سید محمد چون قبلاً " درقریه سندادان خواندن و نوشتن و قرائت قرآن و شرعیات و مقدمات علوم ادبی را فرا گرفته بود از اینرو در کلاس دوم پذیرفته شد اما از حساب و هندسه و جغرافیا و تاریخ و علوم طبیعی بعثت اینکه در مکتب این علوم تدریس نمی شد اطلاعی نداشت و چون دارای استعدادی سرشار و حافظه قوی بود، در سه ماهه اول سال خود را بپایه سایر شاگردان در این دروس رسانید. هنوز نیمی از سال تحصیلی ۱۳۲۷ سپری نشده بود که سید قوه فهم و ادراک و نبوغ فکری خود را بروز داد و توجه میرزا احمد مدیر نراقی، و شیخ احمد سلیمانی نراقی را جلب نمود و با مبصر کلاس که در حدود سه سال مقدمات عربی را در مدرسه قدیم یاد گرفته بود، رقابت میکرد و حتی از او پیشی گرفت و در سال سوم و چهارم و پنجم و ششم در خشنده ترین شاگرد مدرسه شناخته شد و با معلمان خود به بحث و تحقیق میپرداخت.

فرزان در هیجده سالگی با موفقیت مدرسه را بپایان رسانید.

همزمان با اتمام دوره مدرسه مذکور، سید حسن تهامی - برادرش که در مدرسه معصومیه به تحصیل علوم قدیمه می پرداخت و متون فقه و اصول را نزد علمای بیرجند فرا گرفت، جهت ادامه تحصیل به نجف اشرف شد و در حدود چهارده سال در محضر علمای طراز اول یعنی، میرزا حسین نائینی، و شریعت اصفهانی و آقازاده عراقی تلمذ نمود و به درجه اجتهاد رسید و پس از کسب اجازه از مراجع عالیقدر مذکور، از نجف نخست به کرمانشاه و سپس به مشهد مقدس رفت، و مدتی کوتاه در مشهد توقف فرمود تا در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی که به دستور تهران سید محمد فرزانه از زابل به مشهد با وضع ناهنجاری تبعید گردید، پس از مدت کوتاهی با هم از مشهد به بیرجند آمدند و مورد استقبال اهالی این شهر و مردم قائنات واقع شدند

گذراندن حج بیت الحرام

چنان که گفته شد سید محمد فرزانه چون دوره مدرسه را با تمام رسانید، هیجده سال از عمرش میگذشت. در این سن، جوانی فاضل و ادیب و نیرومند بود. علم و ادب و فضل و سلامت مزاج را با هم جمع کرده بود، در جوانی برخلاف

دوره پیری که بسیار نحیف شده بود، ورزشکاری آراسته وقوی بود. هر روز در حدود بیست کیلومتر راه پیمایی میکرد و در زمستان سرد هر بامداد پگاه با آب سرد استحمام می نمود. بیشتر ساعات روز اوقات خود را به مطالعه کتب موجود در کتابخانه مدرسه و خواندن مجلات المقتبس، والمقتطف، والمنار، والهلل صرف میکرد. درین میان بی بی بزرگ مادر سید عازم گذاردن حج بیت الله الحرام شد و با کاروانی که حاج سید علی آقامجتهد سندادانی در راس آن قرار داشت، به اتفاق محمد از راه (عشق آباد) روسیه و ترکیه و لبنان و شام به سوی مکه معظمه و مدینه طیبه روی نهاد و حرمین شریفین را زیارت کرد و در مراسم حج شرکت جست. در بازگشت از مکه، و مدینه چون به شهر حلب (واقع در کشور سوریه) رسید، مادرش وفات یافت و سید از فوت مادر بسیار متأثر و متالم گردید و بعد از کفن و دفن جسد مادر و انجام دادن مراسم مذهبی شهر حلب را از فرط غصه و غم ترک نمود و به بیروت آمد و مدت کوتاهی درین شهر توقف کرد. در ایامی که در بیروت اقامت داشت از کتایب فروشی های این شهر مجلداتی چند از کتب جدید خریداری کرد و با خود به ایران آورد، پس از مدتی که به ایران باز آمد با دختر حاج سید علی آقامجتهد سندادانی که در سفر مکه در معیتش بود ازدواج کرد، و از این همسریک دختر عالمه به نام "رخشنده" پیدا کرد که مورد علاقه وافر فرزان قرار داشت و اکنون در قید حیات میباشد و یادگار چنان پدر بزرگوار و مادر دینداری است.

شادروان استاد فرزان به من (بنده خدا) فرمود که مادرم بسیار دیندار و دین باور بود، و مرا همواره به رعایت فرایض مذهبی تشویق و ترغیب می فرمود ولی در مدرسه وقتی فرضیه های علمای طبیعی را در پیرامون عالم و عالمین خواندم سرگردان شدم، و شکی در من پیدا شد و حتی هنگام گذاردن حج بیت الله الحرام و زیارت مرقد منور حضرت رسول اکرم هم آن شک هنوز زایل نشده بود، البته زیارت حرمین شریفین اثر بسیاری در من داشت، اما باز در دل شکی داشتم و جهت رسیدن به قطع و یقین تصمیم گرفتم زبان عربی را چنان فرا گیرم که معانی آیات قرآن مجید و احادیث نبوی را بخوبی دریابم، از اینرو پنج سال تمام شب و روز در مشهد به تحصیل و تکمیل زبان و ادب عرب همت

گماردم و تفاسیر مختلف و احادیث و اخبار را مطالعه و تحقیق و تتبع نمودم و ضمناً " عریضه به حضرت امام همام علی ابن موسی الرضا - علیه السلام در مشهد نوشتم و معروض داشتم که مراسم مشکل است . شک ، وفتق ، و فقر ، و از آن حضرت خواستم که شک وفتق و فقر مرا مرتفع سازد و یقین داشتم اگر شک از بین برود ، خود به خود دو مشکل دیگر هم حل خواهد شد ، و دیری نپایید که شک به یقین مبدل شد و فقر از بین رفت ، و فتق بمی عمل جراحی زائل گردید و حقانیت دین اسلام را از راه تحقیق و مجاهده دریافتم ، و ایمانم بمبادی و احکام و اصول مقدس اسلام تکمیل گردید و یقین حاصل کردم . بعبارت دیگر مسلمانی را از مادر ارث نبردم ، بلکه از طریق تحقیق و مجاهده مسلمان شدم .

او در مشهد در حلقه درس ادیب نیشابوری حضور می یافت و چون مبتلا به فتق بود ، نمیتوانست دوزانو در محضر استاد بنشیند لذا هر روز تمام ساعت درس را پای صفه ای که ادیب نیشابوری تدریس می فرمود روی پامی ایستاد و به سخنانش گوش فرامیداد .

علامه فرزانه می گفت . من مطالبی را که ادیب نیشابوری تدریس میکرد بخوبی میدانستم ، و نیازی به درس او نداشتم ، اما می خواستم از طرزیان و شیوه سخنوری وی استفاده کنم و از این ربه حلقه درسش حاضر میشدم . بدین ترتیب مینگریم فرزانه در بیرجند و مشهد به تحصیل پرداخت .

سید نقل کرد در آخرین سالی که در مشهد اقامت داشتم زندگی را بسیار سخت میگذرانیدم و حتی لباسهایم مندرس شده بود . روزی در یکی از کوچه های مشهد بالباس کهنه میگذشتم عابری تصور کرد گداهستم ، مبلغی خواست به من عطا کند ، گفتم ببخشید من گدانیستم و از من درگذشت .

فرزانه در سال ۱۲۹۷ هجری شمسی از مشهد به بیرجند رفت ، و در اواخر همین سال جهت تشکیل مدارس جدید در سیستان و بلوچستان به زابل و زاهدان رهسپار شد .

او بنیانگذار مدارس جدید در استان های زابل و بلوچستان و بنادر جنوب ایران است . برای این منظور نخست سید در معیت سه تن از فرهنگیان از بیرجند به زابل عزیمت کرد و با وجود مخالفت بعضی از سرداران محلی بلوچ و عناصر متعصب دیگر

مدرسه جدیدی در زابل احداث کرد و سپس در مدت کوتاهی اعتماد اهالی را چنان بخود جلب کرد تا آنجا که در سال ۱۳۰۷ مردم زابل در صدر برآمدند و او را به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب نمایند، لیکن پیش از روز رای گیری به دستور تهران، مامورین محلی او را ریسمان پیچ، و بر جمازه سوار کردند و پاهایش را زیر شکم جمازه محکم بستند و تحت الحفظ به مشهد تبعید شد و در این شهر بر سر میبرد تا هنگامی که جریان انتخابات خاتمه یافت و همراه برادرش آیت الله تهامی از مشهد به بیرجند رفت.

عزیمت به بنادر جنوب ایران

چنان که گفته شد در سنه ۱۳۰۹ هجری شمسی استاد فرزنان از طرف وزارت معارف و اوقاف به ریاست اداره معارف بنادر جنوب منصوب و جهت تأسیس مدارس جدید به آن سوی روانه شد و تا سال ۱۳۱۴ هجری شمسی در بوشهر و بندر عباس و جزایر خلیج فارس به تأسیس مدارس و بسط فرهنگ همت گماشت درین مأموریت مبتلا به بیماری مالاریا شد و اثرات این بیماری مزمن تاحیات داشت او رانج میداد. در سال ۱۳۱۴ استاد فرزنان از بندر بوشهر که مرکز کارش بود به تهران آمدا و توقفش در پایتخت بیش از چند ماه نبود و به ریاست فرهنگ شاهرود برگزیده شد و یکسال در آن جا خدمت کرد.

در سال ۱۳۱۵ فرزنان از شاهرود به بیرجند انتقال یافت و بمعاونت فرهنگ قائنات و سیستان و بلوچستان برگزیده شد.

در سال ۱۳۱۷ از بیرجند به مشهد انتقال یافت و در دبیرستانهای مشهد بتدریس پرداخت.

در سال ۱۳۲۰ به ریاست فرهنگ بیرجند و قائنات انتخاب شد و تا سال ۱۳۳۱ که به تهران آمده خدمت در این شهرستان ادامه داد و قریب سی و چند باب دبستان در نقاط مختلف قائنات با مساعدت اهالی تأسیس کرد. بدین ترتیب می نگریم سید فرزنان در تأسیس مدارس و تعلیم و تربیت طبقه جوان

مردم قائنات و استان های خراسان و سیستان و بلوچستان و بنادر جنوب ایران طی سالیان متمادی مجاهد نمود و گرامی ترین دوره عمرش را صرف گسترش فرهنگ اسلامی و ملی کرد .

در سال ۱۳۳۰ وزارت فرهنگ و (آموزش و پرورش) طی بخشنامه ای به عموم آموزگاران و دبیران تاکید کرد که نظرات خود را درباره کتب درسی به وزارت متبوع خود کتباً اعلام دارند . فرزانه درباره معایب کتب درسی نظرات جامعی تنظیم فرمود و راه اصلاح آنرا نیز پیشنهاد کرد . نظرات صائب سید به شورای عالی فرهنگ ارجاع گردید . شورای عالی فرهنگ سید حسن تقی زاده را مأمور بررسی دقیق پیشنهادهای آموزشی فرزانه نمود و تقی زاده آنرا مورد ملاحظه و مطالعه قرار داد و کلیه پیشنهادهای فرزانه را مفید و ضروری تشخیص داد .

سید حسن تقی زاده می گفت . همانطوری که کریستف کلمب کاشف آمریکا است من هم کاشف جهان علم و ادب سید محمد فرزانه هستم ، اما چنان که خواهد آمد سال های پیش از آن که تقی زاده از اروپا به ایران باز گردد و او را بشناسد ، فرزانه در مجامع علمی و ادبی پایتخت شهرت و معروفیت داشت و غالباً رباب فضل و ادب ، واقف بمقام علمی و ادبی او بودند .

در سال ۱۳۳۱ که استاد فرزانه از بیرجند به تهران منتقل شد ، در مؤسسه وعظ و خطابه و دانشکده های الهیات ، و ادبیات دانشگاه تهران بتدریس پرداخت و عده ای از فضلا و ادباء از خرمن دانش وی خوشه می چیدند و استفاده می کردند .

در همین سال در وزارت فرهنگ (= آموزش و پرورش) جهت تصحیح و انتخاب کتب درسی کمیسیونی مرکب از سید محمد فرزانه و سید محمد محیط طباطبائی و مجتبی مینوی تشکیل و از آنها خواسته شد از میان کتب درسی موجود کتاب هایی چند کتاب انتخاب کنند و بطور موقت در مدارس تدریس شود تا برای سالهای بعد کتاب هایی بر مبنای اصول تعلیم و تربیت تهیه گردد ، اعضای این کمیسیون که هر سه تن از فرهنگیان با تجربه بودند ، وظیفه خود را انجام دادند و کتاب هایی که بطور موقت میتوانند مبنای تدریس باشد ، انتخاب کردند ، (سوابق این امر در وزارت آموزش و پرورش موجود است) ولی وزارت مذکور به پند و نظر کمیسیون

عمل نکرد و کتاب هایی که در سالهای بعد لازم بود مبنای تدریس قرار گیرد تهیه نشد بلکه از نظر محتوی قضیه بعکس شد و متأسفانه امر حیاتی تعلیم و تربیت آلوده به کسب و سودجویی و سیاست گردید. استاد فرزانه نقل می کرد کتابهایی که استادان و دبیران مختلف نوشته بودند بالنسبه زیاد و غالباً "چند نفر مختلف یک موضوع را تألیف کرده بودند و ما با دقت زیاد آنها را میخواندیم و مقایسه میکردیم و روی هم رفته هیچیک از آنها برای تدریس از نظر اصول آموزش و پرورش بی نقص و عیب نبود و تصمیم بر آن شد که از میان کتب موجود، بهترو ارجح نسبی را انتخاب کنیم. یک روز دو کتابی که راجع به یک موضوع دو استاد فراهم آورده بودند مورد بحث و نظر بود و با محیط طباطبائی مطالب هریک را با دقت می سنجیدیم و پس از بحث و فحص از استاد محیط پرسیدم از آن دو کدام ارجحیت دارد محیط لحظه ای تأمل کرد و سپس پاسخ داد: دلم می خواست که تا لیف فلان شخص راجح می بود، اما چنین بنظر نمیرسید و نوشته فروزانفر جمع و جورتر است.

من هم تشخیص او را قبول داشتم و از انصاف و عدالت محیط طباطبائی لذت بردم و احترام قلبی من نسبت به او افزونتر شد و باید بگویم که مینوی هم بهمین شیوه و دید انسانی در انتخاب کتب اقدام می نمود و بهترین دوره زندگی فرهنگی من در تهران همان همکاری با آقایان مینوی و محیط طباطبائی در این کمیسیون بوده است زیرا هریک حرف و منطق یکدیگر را می فهمیدیم.

نقاد ادبی کم نظیر

سید محمد فرزانه بی تردید ناقد برجسته و کم نظیر عصر حاضر بشمار میرفت و با استعداد ذاتی و خدادادی و وسعت اطلاع و دانش خود به صرافیه و سره کردن سخن ها و متون فارسی و عربی میپرداخت و نظراتش غالباً "صائب و حجت بود در اثر اقدام سید به نقد ادبی کتاب های کلیله و دمنه - انشای نصرالله منشی چاپ تهران به اهتمام میرزا عبدالعظیم خان گرگانی (قریب)، و مرزبان نامه به تصحیح علامه میرزا محمد خان قزوینی و انتشار یک سلسله مقالات انتقادی

درباره این دو کتاب در مجله های ارمغان و آموزش و پرورش و یغما ، فرزانه در مجامع ادبی و علمی پایتخت معروفیت و شخصیت بسزایی پیدا کرد. هر چند خود او در بنادر جنوب بطور شبه تبعید به خدمات فرهنگی اشتغال داشت ، و دوران تهران بصری برد ، غالب اولیای فرهنگ آن زمان فرزانه را از تهران دور نگاه میداشتند تا پنبه بی سواد و بی اطلاعی و غلطکاری آنها را نزند .

سید درباره چگونگی مقالات مذکور چنین می فرمود .

بوشهر مرکز خدمت فرهنگی من بود و معمولاً " در تابستان ها برای مدت کوتاهی به شیراز جهت استراحت می رفتم . در یکی از سفرهای تابستانی خود کتاب کلیله و دمنه را با دقت مطالعه کردم و نظرات خود را یادداشت نمودم و به ادارات مجلات ادبی پایتخت برای چاپ فرستادم و انگیزه من در تنظیم و تحریر این مقالات و مقالاتی که درباره مرزبان نامه بهمان ترتیب نوشتم صرفاً " جهت اصلاح اغلاط وارد در این کتاب ها بود ، نه کسر شخصیت ادبی و علمی این و آن و عقیده

داشتم و دارم که هر متون فارسی قدیم را نسل حاضر بی - غلط به نسل های آینده منتقل نکند ، بعداً " تصحیح اغلاط دشوار خواهد بود و شاید غلط ها همچنان باقی بمانند و آیندگان متوجه غلط بودن آنها نشوند . فرزانه را به کتاب کلیله و دمنه - انشای نصرالله منشی - عنایت خاص بود و آنرا یک متن اصیل ادبی فارسی میدانست .

در سال ۱۳۴۳ هجری شمسی این کتاب بتصحیح مجتبی مینوی انتشار یافت . قبلاً " همین کتاب با هتمام امیر نظامی ، و عبدالعظیم خان قریب چاپ و انتشار یافته بود و نزدیک سی سال پیش فرزانه درباره چاپ گرگانی و اشتباهات و اغلاط وارد در آن کتاب به نشر یک سلسله مقالات پرداخته بود ولی چاپ مینوی از دیگر چاپ های کلیله و دمنه ممتاز تر است و سال ها کوشش برای تصحیح و تحشیه آن مبذول گردیده با اینحال اغلاطی چند در آن وارد شده است .

مینوی در تاریخ ۱۴/۸/۱۳۴۳ یک نسخه از این چاپ تحقیقی و انتقادی را به محضر استاد فرزانه به این عبارت اهداء کرده است "

(تقدیم حضور علامه عزیز جناب آقای سید محمد فرزانه مد ظله میشود) (و

از سید خواست تا نظرات خود را مرقوم دارد .

فرزانه به شیوه خاص خویش با دقت فراوان کتاب را مطالعه فرمود و مورد نقد

قرارداد و نظراتش را بر هامش صفحات دو نسخه از آن کتاب تحریر نمود و به وسیله دکتریحیی مهدوی نیک نسخه محشی شده را نزد مینوی فرستاد تا هر گاه نظراتش را مورد قبول قرار دهد در چاپ دوم بکار بندد. مینوی برخی از نظرات فرزانه را وارد تشخیص داد، اما برخی دیگر را به ضوابط و سنجش خویش رد کرد.

در پشت جلد نسخه تصحیح شده، استاد فرزانه نظر کلی خود را درباره صحت و یاسقم چاپ مینوی از زبان خواجه شمس الدین محمد حافظ چنین نوشته است.

چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است

لیکن این هست که این نسخه سقیم افتاده است
آنگاه موارد اشتباه و اغلاط وارد در این کتاب را بر می شمارد و در غالب صفحات این کتاب ایرادات و اعتراضات و اغلاط وارد در متن و در حاشیه را بر شمرده و نظر خود را بطور روشن مرقوم فرموده از آن جمله است:

۱- مینوی در مقدمه خود در ذیل صفحه "یو" مینویسد ممکن است بر من اعتراض کنند که چرا آنجا که ضبط صحیح فلان لفظ در یکی از نسخ، ولو متأخر یا حتی چاپی بوده است نفع نصرالله منشی را در نظر نگرفته و غلط را به نساخ نسبت نداده و آنرا از نویسنده کتاب دانسته ای؟ اما بنده تا اطمینان حاصل

نکرده ام که خطائی از خود نصرالله منشی بوده است آنرا به او نسبت نداده ام. من باب مثال ترجمه "یراعه" به نی پاره (۱/۱۱۷) در کلیله و دمنه منظوم قانع طوسی هم که بر مبنای همین ترجمه نصرالله منشی بوده است دیده می شود. "سید فرزانه در جواب در حاشیه مینویسد. "از کجا معلوم که مبنای کلیله و دمنه منظوم مزبور نسخه ای همانند همین نسخه مخدوش اساس نبوده است."

و اضافه مینماید. . . نظر مرا در حاشیه صفحه ۱۷۷ در این باب داده ام و بسیار بسیار بعید می شمارم که منشی کلیله چنین اشتباهی را که بمراتب رسواتر از اشتباه بوزینه های مذکور در داستان است مرتکب شده باشد و دلیلی نمی یابم

براینکه نویسنده نسخه اصل امیر نظامی چنین غلط و غفلتی را از ابوالمعالی دیده باشد و قریب‌اللی‌الله آن را اصلاح کرده و در حشو و ذیل کتاب باین عمل اصلاحی اشاره ای هم نکرده باشد . . . و در صدر صفحه ۱۱۷ که در متن آمده .

"ناگاه یراعه ای دیدند . . . " . در ذیل همان صفحه مینوی چنین توضیح داده است "یراعه " کرم شبتاب مراد است . در نسخه اساس نی پاره ، ونی ، آمده است . یراعه بمعنی نی نیز هست و قلم را که از نی باشد بدین سبب یراعه گویند . آیا امکان دارد که نصراله منشی سهوا " چنین ترجمه کرده باشد ؟ فرزانه در جواب چنین مینویسد " در ترجمه ای که مآخذ چاپ امیر نظامی بوده است " کرم شبتاب " ثبت شده و این خود گواه ابوالمعالی است که وی را اشتباهی در مفهوم متن عربی نبوده است ، والله العالم . و بعلاوه در کلیله های متداول این عبارت نیز هست که " . . . آواز میداد که کرم است ، و پر دارد و شب چون چراغ مینماید ، آتش نیست . . . " و باین تفصیل مجالی برای نسبت اشتباه به مترجم کلیله نمی ماند و محشی محترام هم توضیح نداده که لفظ "یراعه " را از کدام نسخه یا نسخ گرفته اند

شادروان مینوی در مورد نسخه های خطی ، نسخه اقدم را هر چند مغلوپ باشد غالباً " بر نسخه های صحیح متأخر ترجیح میداد بعلاوه به درک و فهم و ذوق خود بسیار مغرور بود و این دو امر موجب لغزش و غفلت او می باشد . چنان که درین مورد غفلت کرده است و تصور کرده که نصرالله منشی متن عربی ابن مقفع را نفهمیده و یراعه رانی پاره ونی ترجمه کرده است . در صورتیکه همانگونه که فرزانه مرقوم داشته در برخی ترجمه های کلیله " کرم شبتاب " ثبت شده است چنان که در ترجمه خالقداد عباسی که از متن سانسکریت در زمان اکبر شاه گورکانی درهند مستقیماً " به فارسی نقل گردیده چنین آمده است :

حکایت میمون و کرمک شب چراغ و پرنده سوزن روی کرتک گفت :
آورده اند که دریکی از جنگلها میمون بسیاری بودند و در هوای سرما سردی بر آنها زور آورده بر خود بلرزید (ند) ، در (ین) اشنا چشم آنها بر کرمک شب

چراغ افتاد و به خیال آن که آتش است، آنرا به سعی بسیار گرفتند و برگ های خشک را بر آن کرمک توده ساخته ، دست و بازوی خود را بجهت گرم کردن به جانب آن توده برگ ها دراز کردند . و از آن میان میمونی که طبیعت او برگرمی بیشتر حرص داشت ، دل در آن کرمک بسته توده برگ ها را پف کردن گرفت . .
 ۱- در متن سانسکریت واژه کهادیوتا Khadyota یعنی ، "کرم شبتاب" آمده است و در ترجمه انگلیسی گلوورم glow-worm (= کرم شبتاب) ترجمه شده و خالقداد عباسی واژه کهادیوتا را کرم شب چراغ ترجمه نموده است .
 بنابراین حدس فرزانه و متن کلیله های معمولی صحیح میباشد .
 در حاشیه صفحه ۶۱ فرزانه نسبت به بیت عربی "

واشجار سرو قد تمیس کأن مشتا به زینب فی نسوة خضرات
 چنین نظر داده است "

در نسخه های (چاپ) گرکانی ، و امیر نظامی صورت بیت چنین است "
 واشجار سرو بینهن کان مشتا بها زینب فی نسوة خضرات
 و به حکم سیاق کلمه "بها" درست تراز "به" مینماید و بلکه "به" نه در این صورت از بیت و نه هم در صورتی که مصحح محترم در متن آورده است درست نمی آید .

بلی در اصل گفته شاعر بروجهی که در حاشیه بیان شده است عبارت "به" درست میباشد ، زیرا مرجع ضمیر "بطن" در عبارت "بطن نعمان" است .
 ظاهر "لفظ" نعمان " در خصوص این بیت بفتح نون است ، و نه بضم آن " (به لسان العرب رجوع شود) که مینوی دریاورقی مرقوم داشته است .

(۱) اعراب برخی از عبارات عربی و ترجمه های ذیل کلیله مورد بحث بنظر مرحوم فرزانه برخی اشتباه و برخی دیگر نارسا میباشد . Nandaka

در صفحه ۶۰ مینوی نام دوگا و رایکی "شنزبه" و دو دیگرا "نندبه" ثبت کرده - هر چند در نسخه اساس طبع اوگا و دوم بغلط "مندبه" کتابت شده است اما در اصل سانسکریت نام این دونرگا و یکی نندک Nandaka

و دو دیگر = سنجیوک samjika = سرزنده) آمده است و مینوی روی اعتماد بخود ، و غروری که داشت به ترجمه فارسی پنچانتترا (کلیله و دمنه "یا" پنچ

داستان (که در سال ۱۳۴۱ دانشگاه تهران آنرا چاپ کرده است ،مراجعه نکرده تا اینگونه سامی را از روی ترجمه مذکور که از متن اصل سانکریت به فارسی برگردانده شده است ،استخراج و در ذیل صفحات کتاب طبع خود منعکس سازد در عصر اکبر شاه نیز که پنچاکیانه (= پنج داستان) یعنی "همان کلیله و دمنه را خالقداد عباسی به فارسی نقل کرده است نام این دو گاو را "نندک" و سنجیوک ثبت کرده و در ترجمه انگلیسی — خاصه ترجمه‌ای که تحت نظریونسکو — در سال ۱۹۶۵ انتشار یافته دو گاو مذکور به نام های نندک و سنجیوک خوانده شده اند .

در صفحه ۶۴ در کلیله چاپ مینوی عبارت " همت روشن رای را کسب کم نیاید " که در چاپهای متداول "کسب معالی کم نیاید " و بنظر فرزنان این عبارت با سیاق سخن نیز وفق میدهد و عبارت بصورتی که در متن چاپ مینوی آمده است تاریک محض مینماید و نظر میدهد که در نادرستی آن تردیدی نیست در همین صفحه عبارت هیأت باطن صفت را که در متن بصورت جمع چاپ شده است و در پاورقی توضیح داده شده "هیأت وهیئة" (گشادگی حال (مقدمه) شکل و وضع اشخاص و اشیاء . فرزنان نظر داده که کلمه در اصل انشاء ابوالمعالی بصورت مفرد یعنی هیأت بوده است که با صفت مذکور در جمله نیز تناسبی بسزادارد " و از عبارت تفسیر و ترجمه ای که برای کلمه " هیأت " از "مقدمه نقل شده و نوشته اند "گشادگی حال " مفهوم صحیح و مطابق با سایر متون و نصوص لغوی نمی فهمم و ب عبارت دیگر کلمه هیأت در متون اغت و موارد استعمالی که بنظر می آید بمعنی گشادگی حال بکار نرفته و نمی رود و در عبارت متن هم این معنی درست نمی آید "

در صدرها مش صفحه ۶۵ فرزنان مینویسد :

"یکی از ابیاتی که در نسخه های متداول کلیله ثبت است و در این نسخه نیامده است بیت مشهور "

وان حل ارضاعاش فیها بعقله و ما عاقل فی بلدة بغریب

است و با سبک انشاء ابوالمعالی و اصراری که در تلفیق ابیات و امثال فارسی

و عربی دارد و با احاطه ای که از خود بر غرایب و بیات عرب نشان داده است، می توان مطمئن شد که این بیت باین صورت در اصل اصیل کلیله بوده است. در همین صفحه فرزانه نظر داده است که در چاپهای گرکانی و امیر نظامی به جای "نرود" نوشته است "بود" و بذائقه این بنده، شیرین تر و بحقیقت واقع هم نزدیکتر می آید ولی با عبارت ابن مقفع که گفت "مثل السلطان فی ذلک مثل شحرالکرم الذی لای تعلق باکرم الشجرانما ی تعلق بمادنامنه" همین متن حاضر سازش دارد.

در پاورقی مینوی در ردیف ۱۲ توضیح داده که کلمه بنشانند در نسخه اصل بستانند، یازده نسخه دیگر همه بنشانند مع هذا احتمال اینکه "تیزی راستدن" بکاررفته باشد هست چنانکه تیزی را شکستن هست

فرزانه نظر داده است تن به این احتمال نمیتوان داد...

در پاورقی ردیف ۱۶ در معنی کلمه دالت، مینوی نوشته است، توانائی و گستاخی جرات و نازش، آنچه وسیله دلیری کسی باشد پیش دیگری

فرزانه چنین مرقوم داشته است به جای این همه توضیحات و گرنه در ضمن همین توضیحات اگر اشاره به ماده اشتقاق کلمه یعنی "دالت" می شد شاید برای مبتدیان مفهوم کلمه روشن و یاروشنتر میگردد،

در همین صفحه درباره عبارت منقول از "شرح تعرف" فرزانه گفت عبارت منقول ناتمام و نارسا بنظر میرسد و نیز در مورد عبارت "متحرم" نظر داده که باید دید که آیا در فارسی هم متحرم به کار می رود یا نه؟

فرزانه در هامش صفحه ۷۴ پس از آنکه به اصالت دو کلمه بیداری و مفرش که در دو سطر ۷۶ آمده، و در نسخه های چاپی بجای اولی "سرمه بیدادی" و به جای دومی "مغزوق" ثبت است، مرددم، و اگر جمله بعد که میگوید "تا خواب و قرار از وی بشد" نبود بی شک جانب نسخه های چاپی را ترجیح میدادم ولی با وجود جمله مزبور...

و در همین صفحه راجع باصالت بیت مذکور در ردیف ۸ مینویسد

درباره اصالت این بیت و نیز پاره ای دیگر از ابیات فارسی و عربی که در این نسخه آمده است و در کلیله های متداول چاپی نشانی از آن نیست و همچنین در

بسیاری نظری دارم و ضمناً "منتظر تعلیمات مفصلی هستم که محشی محترم وعده نشر آن داده اند" و در مورد ترجمه بیت عربی مینویسد عبارت ترجمه بر وجهی رانده شده است که برای خواننده عادی درک مراد دشوار مینماید "در مورد عبارت مکاننت که مینوی آنرا مشتق از "مکن" مرقوم داشته است فرزانه مینویسد ظاهراً "از ماده "کون" هم همین لفظ به همین معنی می آید . در ذیل صفحه ۶۷ مینوی "ثمار" راجع ثمره "میوه ها معنی کرده است ولی فرزانه چنین توضیح داده است :

ظاهراً "ثمار جمع ثمر است نه جمع ثمره "و جمع ثمره "یا" ثمرات" گرفته میشود و یا ثمر (بضم اول و فتح دوم و سکون سوم) . . .

در متن همین صفحه راجع به عبارت "در خدمت پادشاه کامران مکرم یادار میان زهاد قانع محترم فرزانه چنین نظر داده است " (صورت صحیح و اصیل عبارت بنظر من همان است که در کلیله های امیر نظامی و گرگاتی آمده است یعنی این صورت (در خدمت پادشاه کامران و مکرم یا در میان زهاد قانع و محترم) ، تأملی که بدان اشاره شد این است که دو قید کامران و قانع است که فارق میان درباری بودن و در مصاحبت زاهدان بسر بردن است و گونه تکریم و احترام (یعنی مکرم و محترم بودن) در هر دو حال صفت غیر مفارق صاحب ثروت میباشد . باز در همین صفحه در معنی شعر متنبی شاعر معروف عرب که گفته است "

لولا المشقة ساد الناس كلهم الجود يفقر والا قدام قتال

مینوی بیت بالا را چنین ترجمه و تفسیر کرده است :

"اگر در کوشش سختی و رنج نمی بود مردمان همگی مهتر و سید میشدند ، جوانمردی مرد را در ویش میکند و پیش رفتن در جنگ بکشته شدن می انجامد ، سخاوت و شجاعت دشوار است "

فرزانه مینویسد عبارت خالی از مسامحه و بلکه خالی از رکاکت نیست ، و درست این بود که گفته شود "اگر سختی و رنج در کار نبود . . . ، یا اگر در راه وصول به آقائی دشواری و رنج نبود . . . " ، و اضافه مینماید "سخاوت و شجاعت دو سبب از اسباب سیادت و آقائی است که مطلوب همه کس است ولی سخاوت فقر در پی دارد و شجاعت کشته شدن " و این فقر و کشته شدن است که دشوار

ترین دشواریها میباشد .

ونسبت به "جود" فرزانه مینویسد (جود بخشش و بذل مال است ، وجوانمردی مفهومی اعم از آن ، و در این بیت مخصوصا "همان معنی" اخص "منظور است . راجع به عبارت . "ایزد تعالی خیر و خیریت و صلاح و سلامت . . . " واقع در متن در همین صفحه فرزانه نوشته است " تعبیری است که در تفسیر آن به انتظار تعلیمات مفصل مصحح استاد هستیم (؟) .

باز در همین صفحه در متن در عبارت : "دمنه برفت و شیر سلام گفت . از نزدیکان خود پرسید که این کیست ؟ " ظاهر عبارت متن چاپی گرگانی را فرزانه رسا تر بمقصود میدانسته که در آن چنین طبع گرویده است : "دمنه برفت و بر شیر سلام گفته شیر از نزدیکان خود پرسید که این کیست ؟ در صفحه ۷۸ مینوی عبارت مذکور در متن "کله ظلمانی را " معنی کرده است ، و این معنی در نظر فرزانه مورد پسند واقع نشده و مینویسد : " چرا " کله " را در عبارت متن به همان " پرده نازک و تنگ " بگیریم تا با عبارت مشاطه وار " از پیش برداشت کاملا " وفق دهد و جور آید و چرا " کله ظلمانی " را کنایه از تاریکی شب بگیریم و از آسمان در شب تار " کنایه بگیریم تا نامفهوم و نامعقول نمودار گردد ؟ . "

در همین صفحه نسبت به ترجمه ردیف ۱۳ در ذیل صفحه فرزانه نوشته است بنظر من ترجمه این کلمه محتاج به این همه تفصیل یا تعلیق و یا تردید و تردد نیست زیرا ارباب لغت بالصرافه ترهات را "باطیل " معنی می کنند و در نظم و نثر فارسی هم همین معنی از آن اراده شده و میشود (؟)

در صفحه ۹۰ نسبت به ترجمه بیت عربی زیر فرزانه چنین می نویسد :

تبیین اعقاب الامور اذا مهضت وتقبل اشباها " علیک صدورها

ظاهرا " در بیت مورد ترجمه ، مراد از "اعقاب " و صدور " امور و مشتبه بودن صدور " در حال اقبال و هویدا بودن "اعقاب " و باگذشت امور " پایان کارها و آغاز " آن نیست بلکه مراد " پیها " یعنی : پاشنه های امور و سینه عیای " آنست که مجازا " یاد شده است و معنی مراد آنست که کارها هنوز که پیش نیامده و از دور نمایان می باشند حتی قسمت های محسوس و نمایان آن که بمنزله سینه

مردان است (که دربرخورد اول بچشم میخورد) مشتبه و ناشناس و درهم و مبهم مینماید ولی پس از حدوث حوادث و درد و واردات حتی پی پای آنها هم که پنهان ترین اعضای بدن است و عادة دیربچشم میخورد، آشکارا دیده می شوند .

مینوی این بیت را چنین ترجمه کرده است :

پایان کارها پس از آنکه گذشته باشند ، آشکارا می گردد ، و آغازهای آنها بر تو مانند یکدیگر روی می آورند . فرزنان این ترجمه را وافی به ادای معنی مراد ندانسته است .

در ترجمه عبارت . "الامور تشابهت . . ." که مینوی ترجمه کرده " کارها وقتی که پیش آیند "فرزان نظرداده است که اگر بجای "پیش آیند" نوشته شده بود ، روی آورند " معنی مراد را روشن تر نشان میداد ، و نیز اگر بجای "گذشته باشند" مرقوم شده بود . پشت کنند "معنی مراد بوضوح بیان می شد ."

در صفحه ۱۳۸ فرزنان چنین نوشته است . "عبارت "چادر بساخت" متن خالی از ضعف تالیف بنظر نمی رسد . و با غماض از قرینه خارجی فعل "بساخت" را "منسوب به غلام" نشان میدهد . و در کلیله های متداول عبارت بروج خالی از خلل رانده شده است .

در ذیل همین صفحه در ردیف شماره ۱۵ فرزنان مینویسد . بنظر من ینده مراد از "پای آوران" عبارت متن صاحبان قدرت در ردیدن و قهرمانان "دو" میباشد و از بیت انوری هم میتوان بلکه باید مفهوم "مسابقه" و دوش به دوش پیش رفتن را منظور داشت تا رابطه میان حقیقت و مجاز محفوظ بماند .

هرگاه نظرات استاد را حل فرزنان را بر ذیل و حاشیه کلیله و دمنه طبع شادروان مینوی یکایک نقل کنیم ، کتابی قطور خواهد شد .

کسانی که مایل باشند کلیله نظرات فرزنان را نسبت به چگونگی چاپ کلیله و دمنه مینوی ملاحظه نمایند به کتابخانه مجلس سنا مراجعه شود در کتابخانه مذکور فتوکپی کامل و اراق کلیله و دمنه که فرزنان در هاشم صفحاتش اظهار نظر فرموده است ، موجود و مطبوع می باشد .

علامه فرزنان فرمود . در چاپ دوم کلیله و دمنه آقای مینوی برخی از نظرات

مرا پذیرفته و متن اصلاح شده و برخی دیگر را قبول نکرده است و من همچنان به صائب بودن نظرات خود باقی هستم و البته مینوی هم اهل سنجش و نظرو تبیع است، و نظر خود را درست میدانند. موارد اختلاف نظرات من با او غالباً "نظری" است، خاصه که نظر او متکی بمتونی است که در دست دارد و در این کار مجتهد فن میباشد و بقول اهل اصول هر مجتهدی مصیب است در حکم و نظر.

فرزان درباره این چاپ انتقادی و کوشش‌ها و تصحیحات و تعلیقات پر ارج استاد مینوی چنین نوشته است. یاد داشت‌های پریشانی که با این قلم بر حشو و ذیل این نسخه نفیس نوشته شده است ناظر بموارد معدودی است که در آن اندک شائبه‌ای از ضعف تالیف و تعبیر احساس می‌شود و حیف بود بر آن بگذرم و آنرا نادیده انگارم.

و اما امتیازاتی که این عمل عالمانه در بردارد و رنجی که در تسویه و تصفیه آن بکاررفته است بیش از آن است که بنده ناتوان بتواند آن را احصاء کند و بنمایاند. انتظار دارم که افاضل جوان و بنام ما از عهده این فریضه ادبی و علمی برآیند و حق نقد و تقریظ آنرا ادا نمایند. والله المستعان و علیه التکلان سید محمد فرزانه.

در چاپ دوم کتاب کلیله و دمنه استاد مینوی یادآور شده که پس از انتشار چاپ اول بعضی از دوستان و بیش از همه آقای سید محمد فرزانه سهوها و غلط‌هایی در آن یافتند و تذکر دادند، در این چاپ آنها را اصلاح کردیم. در تهران استاد فرزانه در مجامع ادبی شرکت نمیکرد و تنها جایی که عصا زنان گاه گاهی بزحمت حاضری شد در اداره مجله یغما بود که ضمن دیدار دوستان مسائل ادبی و لغوی در حضورش مورد بحث و پژوهش واقع میشد و غالباً "گره مشکلات ادبی" را می‌گشود.

فرزان در بابل سر

وقتی فرزانه بازنشسته شد بمن فرمود می‌خواهم دریکی از شهرهای ایران که مایحتاج زندگی ارزان باشد ساکن شوم زیرا در اثر بازنشستگی مبلغ ده هزار ریال مزایا و حقوقم در ماه کسر شده است و باید به شهری بروم که با تهران این

قدر تفاوت هزینه زندگی داشته باشد و مشهد یا بیرجند را در نظر دارم ولی این فکر، سرگرفت زیر آقای سید محمد سیادت پسر عمه و دامادش در بانک عمران شعبه بابل سر اشتغال یافت و از این رو علامه فرزانه از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷ در بابل سر نزد دختر و داماد خویش بسر میبرد و در آنجا میزیست و حالش بهتر بود و میگفت آب و هوای بابل سر با مزاجم سازگار است .

دو سال آخر عمر چون آقای سیادت به تهران انتقال یافت قهرا "فرزانه نیز به تهران باز آمد . در آخرین سال حیات غالباً "بیمار و حتی نزدیک هشت ماه در بستر بیماری بود و به زحمت به ادای فریضه نماز که تادم واپسین دقت داشت قضاء نشود ، می پرداخت .

با اینکه مزاجش بسیار علیل شده بود با این حال در بستر بیماری مطالعه میکرد و بر حشو و ذیل کتاب ها نظرات سودمندش را منعکس مینمود . و در کتابخانه و کتابهای متعددی است که بر آنها حاشیه نوشته و من آن کتب را خوانده و دیده ام از قبیل . حاشیه بر کتاب احادیث مثنوی تالیف مرحوم فرزانه و جلدین کتاب مقدمه این خلدون ترجمه مرحوم پروین گنابادی و غیر آنها و امید است کتب مذکور نگاهداری شود و در کتابخانه های عمومی محفوظ بماند .

سید مردم دوست

سید فرزانه از جوانی دوست مظلوم و دشمن ظالم بود ، و در خطابه هایی که این عالم خطیب ایراد مینمود بر متنفذین محلی و متجاوزین بحقوق عمومی تاخت و در نتیجه عده ای دشمن اوشدند .

در انتسابات مجلس دوره هفتم جمعی از اهالی زابل او را برای وکالت مجلس شورای ملی در نظر گرفتند لیکن در اشراف اقدام بعضی از متنفذین محلی ، پیش از اخذ آراء سید محمد فرزانه از زابل به مشهد بادشوارترین وضع تبعید شد و از این پیش آمد سخت دلتنگ و برآشفته گردید .

نقل فرمود چون در بیرجند امیرقائانات را دیدم و مارع را باز نمودم از ناراحتی من متأثر شد ، و پس از سکوت و مکث آمیخته با اندوه با منطقی همراه

با ادب زبان به اندرزگشود و گفت: مرد باید که در کشاکش دهر و پستی و بلندی زندگی حاکم بر اعصاب خویش باشد و هیچ گاه از حد اعتدال درمگذرد و صبر کند زیرا صبر کلید ظفر است و سرسختی و جسارت بیش از حد تو در برابر امیال زورمندان و متنفذین موجب آن خواهد شد که دستت را از فرهنگ هم کوتاه کنند و نگذارند به امر واجب تعلیم و تربیت پردازی و بی شک در حال حاضر اشتغال با مرتعلیم و تربیت نوجوانان بر تو فرض است، و از این خدمت مقدس درمگذر. هر شاگردی که از مدرسه بیرون می آید، دشمن بد خواهان خواهد شد. و سیدافزود... من جسورانه در پاسخ او گفتم: پدر و مادرم مراد از سندادان هنر و صنعت دستی آموخته اند و من میتوانم با دوا نگشتانم قالی ببافم و در روز دوریال دستمزد بستانم و با آن زندگی کنم، و با اشخاص متجاوزمماشات نکنم. جواب داندرا این صورت جوانان با استعداد ایران و خاصه نسل جوان خراسان از معلمی با ایمان و با فضل و آدمی مؤمن محروم میشوند و گناه این حرمان متوجه تو خواهد بود. وقتی نسل جوان به علوم جدید آشنا شد، خود به خود از شمار متنفذین و فشار زورمندان کاسته میشود و زمینه اصلاحات اساسی در خراسان و سایر استانهای کشور فراهم میگردد.

علامه سید محمد فرزانه می گفت در میان نسل قدیم افراد مؤثری سعی داشتند نسل جدید را از آشنائی به علوم جدید بازدارند.

در ك محضر استاد

من نخستین بار در سال ۱۳۳۱ شمسی که فرزانه از بیرجند به تهران انتقال یافت همراه برادر بزرگوارم سید محمد سعید جلالی نائینی که چند سال دادستان و رئیس دادگستری بیرجند بود و بعدها در سمت های رئیس دادگستری استان اصفهان و در آخرین پست قضایی بسمت مستشار دیوان عالی کشور اشتغال داشت و اکنون وکیل دادگستری است و با علامه فرزانه بسیار نزدیک بود و از محضر فیض اثرش مستفیض و مستفید گردید تا ست خدمت استاد فرزانه رسیدم و در مدت

کوتاهی عنایت خاص به من پیدا کرد و حتی مراجزو خانواده خود محسوب می داشت و گاه وبی گاه بحضورش میرسیدم و تلمذ می کردم و ساعتها در محضرش می نشستم و از خرم فضل و دانش و ادبش بهره می گرفتم. او غالب نتیجه ملاقات ها و بحث ها و مذاکراتی را که با شاگردان و استادان مختلف پیرامون مسائل ادبی بعمل آورده بود به من میفرمود و نظراتش را بیان میکرد و حواشی را که بر کتاب ها نگاشته بود از نظرم میگذرانید و میل داشت نسبت بنظراتش غور و فحوص و بحث شود. غالباً "قسمت هایی از کتاب مورد نظر خود را بمن میداد تا عباراتش را بخوانم و گوش فرامیداد، و اگر در خواندن عبارتی احیاناً "غفلتی روی میداد بی آنکه سخنی بمیان آورد با و ارستگی مخصوص بخودش می فرمود این جمله را دوباره بخوانید و من متوجه میشدم که عیبی در خواندن عبارت رخ داده است و آن را با دقت مرتفع میکردم. و اگر او عبارت رانیک نشنیده بود و غفلتی رخ نداده بود با مهربانی تمام پوزش میخواست و من مسحور این اخلاق حسنه و بزرگواری اومی شدم. من کمتر مربی و معلم و استادی را بتواضع و دلسوزی و وسعت علم و فضل فرزانه در رشته ادب فارسی و عربی و معارف اسلامی دیدم و شاید در قرن اخیر از این حیث در بین ارباب علم کم نظیر میباشد.

آخرین سفر فرزانه به خراسان

در سال ۱۳۴۴ هجری شمسی آیت الله سید حسن تهامی در بیرجند وفات یافت. چند روز پیش از رحلت آن، حضرت سید فرزانه از تهران به بیرجند رفت تا از نزدیک مراقب حال برادر خود باشد.

آیت الله تهامی در فقه و اصول و حکمت و ادب و بلاغت و فصاحت و معارف اسلامی در خراسان مقتدای همگان بود و با آنکه از علامه فرزانه دو سال کوچکتر بود، سید فرزانه احترام مخصوص برای آن حضرت قائل بود و همیشه او را حضرت آقا خطاب می کرد. فرزانه از درگذشت برادر عالم و روحانی خویش بی اندازه اندوهگین شد، ولی چون مومن و معتقد با اصول و مبانی اسلام بود، درباره مرگ برادرش می گفت. خدا چنین خواست و به رضای خدای تعالی باید تسلیم بود.

در این سفر چند ماهه که آخرین دیدارش از خطه خراسان بود علامه فرزانه بعد از فوت برادرش در بیرجند بتشکیل انجمن خیریه آموزش و پرورش سادات سندادان "همتگماشت"، و اعضای این انجمن که غالباً "سندادانی و بیرجندی بودند تعهد کردند پنج درصد ۵٪ درآمد ماهانه خود را به انجمن مذکور جهت کمک به آموزش و پرورش اطفال کم بضاعت قریه سندادان پرداخت نمایند و تاهنگام وفات استاد فرزانه غالب تعهد کنندگان وجوه خود را به صندوق انجمن خیریه تادیه کرده اند و امید است پس از درگذشت استاد فرزانه هم دوستداران فرهنگ و ادب جهت شادی روان فرزانه بعهد و قول خود وفا نمایند.

استاد فرزانه دانشمندی آزاده و عملاً درویشی پاکباز و متشرعی بی نیاز و بی اعتنا بمقام و زخارف و اموال دنیوی بود. وقتی از دنیارفت جز کتابخانه کوچکی هیچ چیز نداشت، و نمیخواست داشته باشد. بی نیازی و بی اعتنائی او به جاه و مال بحدی بود که در طول خدمت فرهنگی خویش برای تسجیل رتبه و پیشینه خدمت اداری و دبیری و استادی دانشگاه تهران شخصاً اقدامی نکرد و در نتیجه وقتی بازنشسته شد با اینکه اولیای وزارت آموزش و پرورش و دانشگاه تهران میخواستند تا جایی که قانون و مقررات اجازه دهد حقوق و مزایایش تامین گردد، با حقوق ناچیز رتبه اداری بازنشسته شد و هیچگاه شکوه و شکایتی به زبان نمیآورد. فرزانه خدمت فرهنگی را در ردیف فرائض مذهبی و ظایف ملی میدانست.

البته در میان فضایل نسل گذشته مردان بزرگی دیگر بودند که خدمات فرهنگی و علمی را برای خود و وظیفه دینی و اخلاقی میسر میدادند و از اینرو ما چنانچه "به امر تربیت و تعلیم میپرداختند"، اما نسل حاضر تا این حد فداکاری ندارد خاصه که تمدن جدید مشکلات زندگی را افزون ساخته و سطح اخلاقیات و معنویات پایین آمده است.

نامه‌یی از علامه فرزانه خطاب به معاون اسبق وزارت معارف در در دست می باشد که هنگام اقامت در زابل نوشته و در آن مشکلات کار فرهنگی آن استان را مجسم ساخته است. از این نامه هر خواننده بی درمی باید که نیم قرن پیش اولیای معدود و باایمان فرهنگ باچه دشواری هایی مواجه بودند و باچه علاقه و شور و ایمانی بکار و خدمت میپرداختند، بی آنکه پاداشی بخواهند.

همین عشق و علاقه و ایمان راسخ بزرگان ایران عامل عمده گسترش زبان و ادب فارسی و بسط معارف اسلامی در ایران و خارج ایران بوده و بی شک میراث فرهنگی پرارزش امروزه نتیجه و ثمره کوششهای پی گیر گذشتگان میباشد و امید است نسل حاضر و نسل های آینده هم سهم خود را در حفظ این میراث فرهنگی ایفا کنند ، و بفرهنگ و ادب و هنر ایران بسط و جلوه بیشتر بدهند .

علامه فرزانه چون به سن بازنشستگی رسید فعالیت خود را در زمینه فرهنگ و ادب و معارف اسلامی هم چنان دنبال کرد و خانه اش بصورت مدرسه و دانشکده مجانی درآمد .

هر روز تنی چند از دانشمندان و استادان و شاگردانش در ساعات مختلف روز به خدمتش میرسیدند و کسب فیض میکردند و داوطلبان علم و ادب را از سرچشمه دانش خویش سیراب میکرد و راهنمایی و ارشاد می فرمود ،

فرزانه هیچگاه از دوستان خود چیزی قبول نمیکرد و هر وقت به آن آزاده مرد اصرار میکردند که هدیه بپذیرد با ملایمت خاص خود متعذر می شد که فعلاً "نیازی ندارد و چیزی لازم نیست و هرگاه احتیاجی شد خواهم گفت و می فرمود من در خانه دخترم هستم و دختر و دامادم از من بخوبی پرستاری و نگهداری میکنند و آنها درآمدشان برای اعاشه یک خانواده متوسط ایرانی کفایت میکند .

فرزانه در بستر مرگ

در چند سال آخر عمر فرزانه در سر خود فشاری احساس میکرد و ظاهراً "قلب نمی توانست خون درست به مغز برساند و زود خسته میشد و از مطالعه ممتد فشار بر مغز سرافزون میگردد . بعلاوه در پانزده سال آخر عمر بر خلاف دوران جوانی و عهد شباب که سید سالم و تند رست و نیرومند و ورزشکار بود نحیف و لاغر و ناتوان شده بود و به اندک تصرف هوا بیمار می شد و غالباً "نیاز به طبیب و دوا داشت .

طبیب مورد اعتماد و علاقش دو نفر از شاگردانش یکی دکتر محمد حسین اعتمادی و دودگر دکتر هادی فرزانه بودند . هر وقت استاد فرزانه تب میکرد با تلفن به دکتر اعتمادی خبر میدادند و بید رنگ بر سر بالین استادش حاضر

میشد و مدت هائی نشست و او را معاینه و مداوا میکرد .

چند روز قبل از مرگ استاد دکتر فرزانه چون حال فرزانه را وخیم یافت او را به بیمارستانی برد که خود رئیس بخش جراحی آن جابود و با کمک دکتر اعتمادی کلیه مساعی خود را بکار بستند تا سید را از مرگ نجات دهند لیکن در اثر ضعف بنیه توفیق نیافتند و متأسفانه معالجات سودمند واقع نشد و تدبیر باتقدیر وفق نداشت و در حدود ساعت ده بعد از ظهر روز ۲۳ تیرماه ۱۳۴۹ وقتی که دکتر هائی برادرزاده استاد در بسترش بستمیبرد آخرین بار چشم گشود و بلند شد و خطاب به برادرزاده خویش گفت عمو جان مردم و قلبش از حرکت باز ماند و جان به جان آفرین داد و از درگذشت او دوستان و شاگردانش داغدار شدند .

چون فرزانه وفات یافت به راهنمایی این بنده در آرامگاه ابوالفتح رازی در شهر ری مدفون شد . — رحمه الله علیه و رحمه واسعه
در پایان این مقاله لازم است از دوست ارجمند و شاعر معروف خراسانی آقای ابراهیم صهباکه از شاگردان بنام و تربیت شدگان استاد شایسته فرزانه ، و عمر خود را در ادب و شعر گذرانیده اند و اکنون جهت بزرگداشت استاد خویش دامن همت به کمر زده و یاد نامه استاد فرزانه را انتشار میدهند تشکر نمایم که برای بنده خدانیزمنت گذارده مقرر فرموده اند در پیرامون حیات علامه سید فرزانه — اعلی الله مقامه — شمسه قلم بند نمایم — باشد که آنچه تهیه شده مورد توجه ارباب فضل و ادب قرار بگیرد ،
والسلام علی من اتبع الهدی

تهران — ششم شهریورماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی
سید محمد رضا جلالی نائینی

در باب احوال اهل ناز و گنجست :
 در این مورد که آیا کله کاسب به معنی قرب از عالم شغور یا نه ؟
 « شاعر » دیا اگر مردی ، سچا از عالم ناز و گنجست بگریزد .

18

- 4 -
 مدینه انیس
 جنیہ :
 « وماندخت
 وشف آن را
 انقیاد نمود »
 وای را با ایم
 جنیہ (؟)

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

مجلس عالی
قانونی (۱۳۰۴)
(در ۱۳۰۴)
از کتب خطی

مکتبہ
"بازارِ سحر"، نیکو پور، دکن
ایم. قیصر، ایڈیٹر

«آیه» فی السورۃ فی غیر سورۃ دیگر
انجیل حضرت ابراهیم

میرزا حسن خان

میرزا حسن خان

میرزا حسن خان

میرزا حسن خان

میرزا حسن خان

میرزا حسن خان

میرزا حسن خان

از می ذلتی که منتهی شد
فیروزه در توبه کلام
خوف و او در این
از می ذلتی که منتهی شد
فیروزه در توبه کلام
خوف و او در این

بِغَزَنَةٍ قَدْ أَتَىٰ عَصَاهُ وَصِيَّتُهُ يُعْطَرُ مَا بَيْنَ الْبِرَاقِ إِلَىٰ مِصْرَ ۙ
- لاجرم همه را بجانب او سکون و استنامت حاصل آمده بود، و در عرصه و لاوه
قدم صدق می‌گزارند

۱۰ استقامت / آرام گرفتن و مطمئن شدن (نسخه اصل: استقامت، با اصلاح جدید، ظ).

اگر چه
در بدی
فروخته شده بود
در دست و پا
بود ...

سہ انجمن زندگیا
 دروغ و این تعبیر
 بتقدیرین نہ
 میرسد و میرسد
 این است کہ مراد
 از «خواجہ»
 تھا و میرا اہل
 است کہ یہ
 سلطان
 دارا
 میرا بہر
 و میرا
 اہل
 نسبت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

روباہ نزدیکِ غر رفت و با او راوِ مفاوضت گشاده گردانید. آنگه گفت: موجب چیست
 که ترا لاغر و نزار و رنجور می بینم؟ گفت: این گازر بر تو اثر مرا کار می فرماید، و
 در تیار داشت اِغْباب نماید، و البته غم علف نخورد، و اندک و بسیار آسایش صواب
 نبیند. روباه گفت: مَخْلَص و مَهْرَب نزدیک و مہیا، بجه ضرورت این عنت اختیار
 کرده ای؟ گفت: من شهری دارم و هر کجا روم از این رنج خلاص نیام، و نیز تنها
 بدین بلا مخصوص نیستم، که امثال من همه در این عتاند. روباه گفت: اگر فرمان بری
 ترا بر غزای برم که زمین او چون کلبه گوهر فروش پالوان جواهر مزین است و هوای او
 چون طبل عطار بنسم مشک و عنبر معطر

۸. تبارداشت ۱۵/۱۶ تا ۱۶ ح، و ۱۶۰/۱۶ تا ح، و ۷/۲۱۵ تا دیده شود. عثمان مختاری (دیوان، چاپ همان سال ۲۲۴) گوید:

باد شگبیری بر زلف سیاهش بپوزید
 و امیر معزی گوید (دیوان، چاپ اقبال ص ۲۱۸) :
 طفیل عطار است غوغی در میان گلستان
 و مسعود سعد سلمان راست (دیوان، چاپ رشید یاسمی ص ۲۹۴) :
 طفیل عطار شد از بوی هم لشکرگاه
 تخت برآزاست غوغی در میان لاله زار

زین شود باغ طبله، عطار زان شود راغ کلبه، بزاز

۱۹- بدون شک «شَنْ» تعحیف از «سَنْ» ، با سین مهمل ، : یقال : «سَنْ عَلَیْهِ رَعْدٌ» ای :

«صَبَّهَا» (۶۳ بیت) : «صَبَّ عَلَیْهِ رَعْدٌ» ، اِذَا لَبَسَهَا ، اِغْنَا (باسمه)

و غمزه از این

۲۵۵

(۹) باب بوزینه و بانحه - حکایت ۱

نفس لغوی

غیرت بل صفت

سب و حبس

بیان «سَنْ»

در صفت

و «سَلَّ»

در صفت

در بیت

نمونه از این

در بیت

و آنکه

للمصراع

نه امتحان پَسوده چُنو موضعی بدست نه آرزو سپرده چُنو بقعی بپای
وَشْنٌ عَلَى الْقُدْرَانِ فِيهَا جَوَاشِئٌ وُسْلٌ مِنَ الْأَهْيَارِ فِيهَا قَوَاضِئٌ
وَيَبْدُو شَكِيرٌ أَلْتَبْتُ فِي جَنَابِهَا كَمَا أَخْفَرُ لِلْمُرْدِ الْمَلَّاحِ الشَّوَارِبُ
و پیش ازین خری را دلالت کرده‌ام و امروز در عرصه فراغ و نهمت می خرامد و در ریاض
امن و مسرت می گرازد . چون خر این فصل بشنود خام طمعی او را برانگیخت تا نانی
و سوزنی گوید (دیوان ، چاپ طهران ص ۳۳۳) :

ای رنگ رخت گونه گلزار شکسته یک موی تو صد طبله عطار شکسته
طبله برای سرمه و شنگرف در این دو بیت سنائی آمده است (دیوان ، چاپ دوم رضوی ، ۱۴۱ و ۲۳۶) :
هر آن چشی که عشق از طبله خود سرمه‌ای دادش سر آن تاجور بیند که بر خاکش قلم سازد
روی پر آژنگشان از اشک خون هست آنچنانک در میدان طبله شنگرف پشت سوسمار
و طبله های عقاقیر در این بیت خاقانی (چاپ دکتر مجیدی ، ص ۵۴) : به طبله‌ای عقاقیر میرا بخارث الخ
و سعدی در گلستان گوید (چاپ فروغی ۱۹۲) : مُشْكُ آنست که ببود نه آنکه عطار بگوید ، دانا چو
طبله عطار است ، خاموش و هنر نهای ، نادان خود طبل غازی ، بلند آواز و میان نپی ، و در قصاید او
آمده است (مواظ سعدی ، چاپ فروغی ص ۵۴) :
بکلیه جن از رنگ و بوی باز کنند هزار طبله عطار و تخت بازگان ؛
و طبله جواهر در جزء رسائل نثر او آمده است منقول از نصیحة الملوك یا صاحبیه (مواظ ، رسائل نثر ، ص ۱۸) :
« وقتی بازگانی یک طبله جواهر داشت و سلطان آن دور کسی فرستاد و آن بازگان را طلب کرده ، و باز طبله عود
در گلستان او آمده است (چاپ فروغی ص ۳۶) :
نیاساید مشام از طبله عود بر آتش نه که چون عنبر بیود

۱ پَسوده لمس کرده . رجوع شود به ۹/۲۱۰ ح و شعر ناصر خسرو (دیوان ، چاپ مینوی ص ۴۷۸) :
مر گوهر خرد را نپسود نه هیچ مدبیری و نه شیطانی
۲ و ۳ و شَنْ عَلَی ... رَحْمَةً شَدَّ بِرَأْسِهَا بَیْزِهَا بَیْزِهَا بَیْزِهَا بَیْزِهَا بَیْزِهَا بَیْزِهَا بَیْزِهَا بَیْزِهَا
و پدید می آید گیاهان نرد (در پای درختان و در کنارهای آن ، چنانکه سبز گردد ساده رویان تخمین راموهای پشت لب .
۵ گرازدین رجوع شود به ۱۶/۱۲۸ ح و ۲/۱۵۹ ح . علاوه بر شواهد گذشته این سه بیت مختاری را نقل می کنم
(دیوان ، چاپ هائی صفحات ۳۶۸ ، ۵۰۸ ، ۷۳۹ بترتیب) :
که ای فراوان بوده در انتظار تو مُلْک که ای گرازان گشته ز افتخار تو دین
بدل بر طرب جای عشرت نشینی بقی در چنگاه نصرت گرازی
یک رشتی قانش چو بگرازد همه روی زمین بپردازد

با کوفه در باره صورت
باز کوفه در باره صورت
باز کوفه در باره صورت
باز کوفه در باره صورت
باز کوفه در باره صورت
باز کوفه در باره صورت
باز کوفه در باره صورت
باز کوفه در باره صورت
باز کوفه در باره صورت
باز کوفه در باره صورت

ابراهیم صهبا **در سوک استاد**

چه پرسی ز حال پریشان ما
غم و درد و رنج فراوان ما
ز چشمان ما سوز دل را بخوان
که تر گشته از اشک دامان ما
سیه پوش شد عالم علم و دین
چو از این جهان رفت «فرزان» ما
گرانمایه استاد والا مقام
خردمند یار سختدان ما
چراغی فروزنده خاموش شد
که بود از صفا یرتو افشان ما
نه عالم که علامه دهر بود
که نازد به نامش خراسان ما
فضیلت شعاری که مانند او
ادیبی نیابی به دوران ما
نسب برده از خاندان رسول
به تقوا همانند «سلمان» ما
عزادار شد «مکتب شوکتی»
که بادا فدایش دل و جان ما
دریغا که در موسم نوبهار
خزان شد ز مرگش گلستان ما
غبار غم و ناامیدی گرفت
ز هجران او چهر خندان ما
اگر رفت، نام نکویش بماند
بود ثبت بر لوح ایران ما
بهشت خدای است جایش که بود
مهین بنده خاص یزدان ما
ولی حیف کان مرد فرزانه مرد
دریغا دریغا ز «فرزان» ما

درگذشت علامه فرزانه

با کمال تأسف اطلاع حاصل شد که استاد علامه حاج سید محمد فرزانه بیرجندی به رحمت ایزدی پیوست. استاد فرزانه از دانشمندان بزرگ و محققان طراز اول و کم نظیر ایران بود. وی در سال ۱۲۷۳ شمسی در بیرجند در خاندانی با تقوی پا بعرضه وجود نهاد، تحصیلات خود را در بیرجند و سپس در مشهد ادامه داد و در علوم معقول و منقول به درجه کمال رسید. آنگاه بخدمت فرهنگ درآمد و معارف جدید را در سیستان و بلوچستان و سپس در بنادر جنوب بنیاد نهاد. سالها در بیرجند و شهرستانهای دیگر خراسان بخدمت فرهنگ اشتغال داشت سپس به تهران آمد و در دانشکدههای ادبیات و الهیات به تدریس پرداخت. خانه او تا آخرین روزهای زندگی مدرسه بزرگی محسوب میشد که دانشمندان و استادان مملکت بحضور او میرسیدند و از محضر فضل و دانش او بهره میبردند. بر تفسیر قرآن و احادیث و اخبار تسلطی فوق العاده داشت و بر زبان عربی و فرانسه و فارسی مسلط و در حل مشکلات متون فارسی و عربی یگانه بود آثار تحقیقی او که در مجلات علمی و ادبی کشور بچاپ رسیده عالیترین نمونه تحقیقات علمی است بدون شک فقدان او برای جوامع علمی و ادبی کشور ضایعه‌ای جبران ناپذیر است. ما این مصیبت را بخاندان او و بعموم دانشمندان مملکت تسلیت میگوئیم.

نقل از روزنامه اطلاعات دوشنبه ۲۴ فروردین

نقل از روزنامه کیهان

مجلس یاد بود شادروان فرزانه

انجمن قلم مجلس یادبود و بزرگداشتی به مناسبت درگذشت علامه سید محمد فرزانه برای او برپا کرد. در این مجلس گروهی از دانشمندان، استادان دانشگاه و فرهنگیان و شاگردان علامه سید محمد فرزانه شرکت داشتند. ابتدا ابراهیم صهبا از طرف انجمن قلم به خاندان فرزانه تسلیت گفت و اشعاری خواند. آنگاه آقای محیط طباطبائی و جلال نائینی در مقام علمی و شرح احوال استاد سخنانی ایراد کردند. و سپس ابوالحسن ورزی و دکتر اسماعیل آشتیانی در این باب سخنرانی کردند. در پایان خانم درخشنده دختر شادروان فرزانه از انجمن قلم تشکر کرد.

نقل از مجله تهران مصور

مجلس یادبود علامه سید محمد فرزانه در انجمن بین‌المللی قلم

در روز یکشنبه سی‌ام فروردینماه در انجمن بین‌المللی قلم با حضور جناب فرخ‌رو پارسای وزیر محترم آموزش و پرورش، ساتور پارسا رئیس انجمن برادران جهانی و جمع زیادی از دانشمندان و فرهنگیان و اعضاء انجمن قلم مراسم یادبود و تجلیلی برای مرحوم استاد سیدمحمد فرزانه بعمل آمد. و خدمات ادبی و فرهنگی او به تفصیل تشریح و یکدقیقه سکوت اعلام گردید.

در خاتمه بنا به پیشنهاد آقای ابراهیم صهبا شاعر معروف و تائید جناب آقای زین‌العابدین رهنما دبیر کل و کلیه اعضاء انجمن قلم و قبول جناب فرخ‌رو پارسا وزیر آموزش و پرورش مقرر شد که در مشهد مقدس یا تهران دبیرستانی بنام «علامه سیدمحمد فرزانه» نامگذاری گردد.

روز یکشنبه آینده نیز مراسم یادبود دیگری با حضور اساتید و دانشمندان در انجمن بین‌المللی قلم به عمل می‌آید. در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران نیز به همین مناسبت مراسمی برگزار خواهد شد.

مراسم چهلم شادروان استاد فرزانه قرار است در حسینیه ارشاد برگزار شود.

نقل از امید ایران

دبستان و دبیرستان (فرزان بیرجندی)

در مراسمی که روز ۳۰ فروردین ماه در انجمن بین‌المللی قلم بمناسبت تجلیل از شادروان استاد سید محمد فرزان تشکیل گردیده بود آقای ابراهیم صهبا شاعر معروف پیشنهاد کرد که نام یکی از دبیرستان‌های تهران یا مشهد بنام استاد فرزان نامگذاری شود.

این هفته وزیر آموزش و پرورش در نامه‌ای که در این ستون چاپ شده موافقت خود را با این پیشنهاد اعلام و دستور داده‌اند که دبستان و دبیرستان دولتی انوشیروان دادگر بنام فرزان نامگذاری شود. با تشکر از اقدام وزیر محترم آموزش و پرورش پیشنهاد میکنیم که نام این دبیرستان بنام «فرزان بیرجندی» نامگذاری شود.

جناب آقای ابراهیم صهبا

با اطلاع میرساند، دبستان و دبیرستان قدیم انوشیروان دادگر تابع اداره آموزش و پرورش ناحیه ۵ تهران بنام فرزان نامگذاری و دستور داده شد فوراً نسبت به تهیه تابلو و نصب آن اقدام نمایند.

موفقیت آن جناب را خواستارم

ارادتمند وزیر آموزش و پرورش

سید محمد فرزانه

سید محمد فرزانه در سال ۱۳۱۲ متولد شد و پدرش در سال ۱۳۲۳ از دست رفت. خواندن و نوشتن و حساب را در خانه فرا گرفت و چون به مدرسه شوکتیه (بیرجند) رفت او را به کلاس سوم (که جذر و کعب را در حساب، و گلستان سعدی را می‌خواندند) بردند.

چهار سال درین مدرسه درس خواند و پیش‌ازین که امتحانات کلاس ششم را بگذارند مادر خویش را به‌مکه برد و در بازگشت از مکه تحصیل علوم دینی را در مدرسه معصومیه (بیرجند) آغاز کرد. و مدت چهار سال از عمر را در آن مدرسه گذراند.

سپس به‌مشهد رفت و یک سال در محضر مرحوم ادیب نیشابوری، آیه‌الله زاده خراسانی، حاج‌آقا حسین قمی به تلمذ مشغول بود. بعد از آن مأمور سیستان شد تا بنای معارف جدید را بگذارد. قریب ده سال در آن جا ماند تا این‌که به‌ریاست فرهنگ بنادر جنوب منصوب شد. آب و هوای ناسازگار بوشهر و بیماری مالاریا مانع شد که فرزانه بیش از چهار سال در آن خطه بماند. بعد از این مأموریت به‌ریاست فرهنگ شاهرود و پس از یک سال به‌معاونت فرهنگ مکران برگزیده شد. چندی پس از آنکه به‌مشهد رفت و در شهریور ۱۳۲۰ به‌ریاست فرهنگ

بیرجند منصوب گردید و ده سال درین خدمت عمر گذرانید و سی و چند ساختمان مدرسه در آن شهرستان بنا کرد .

سرانجام به طهران منتقل شد و در بررسی و اظهار نظر نسبت به کتب درسی به خدمت خود تا زمان بازنشستگی (سال ۱۳۳۸) ادامه داد و هم-چنین در دانشکده معقول و منقول به تدریس مشغول شد و اینک نیز در آن جا طلاب علوم اسلامی را تعلیم می دهد . مقالات محققانه و انتقادی او در مجله های یغما ، راهنمای کتاب ، ارمغان درج شده و فهرست آن ها در کتاب «فهرست مقالات فارسی» آمده است .

راهنمای کتاب . سال پنجم . ش ۹۰۸ : ۸۱۲-۸۱۳

از احمد بینا

فرزان مهربان

فرزانه‌ای ز مجمع فرزندگان برفت
کز رفتنش ز پیکر دانش روان برفت
علامه‌ای سخنور و دانا دلی بزرگ
کاورا در این جهان شناسی نشان برفت
"فرزان" پاک گوهر و استاد نامدار
وا حسرتا ز محفل صاحب‌دلان برفت
او در جهان علم و ادب شاهکار بود
آن شاهکار علم و ادب ناگهان برفت

بی‌شبهه جای او چو در این خاکدان نبود
زی آسمان بسوی جنان پرزنان برفت
بودش وطن اگر چه خراسان و بیرجند
اما خدا گواست که اواز جهان برفت
"بینا" زدل بنال و ز دیده بریزاشک
استاد پاک و پاکدل مهربان برفت

* * *

دکتر محمد اسماعیل رضوانی

وفات سید محمد فرزانه

در این بهار سید محمد فرزانه* در هفتاد و ششمین بهار عمر خود چشم از جهان فرو بست و دیدگان دوستان و ارادتمندان خود را چون ابر بهاری اشک بار ساخت .

درباره تاریخچه حیات پرافتخار این مرد بی نظیر فضلا و دانشمندان در مجالس متعددی که به یادبود او تشکیل شد به حد کافی داد سخن دادند و گمان می برم که نقطه تاریکی در حیات روشن او باقی نمانده باشد بنا براین در این جا منحصر" و بطور اختصار به شرح شمه ای از حالات و فضایل او می پردازم .

فرزانه در دوران کودکی و جوانی با به علت استعداد و ذکاوت و قدرت درک بی مانندی که داشت با هم به طور تصادف تحصیلاتی منظم و از روی قانون وقاعده کرد . زبان و ادبیات عرب را از نصاب الصبیان ابونصر فراهی آغاز کرد و تا مراحل نهائی ادامه داد ، در خلال فرا گرفتن کتب

* وفات ۲۳ فروردین ۱۳۴۹ - تولد ۱۲۷۳ شمسی در بیرجند .

صرفی و نحوی که در مدارس طلاب تدریس می‌شد از مطالعه کتبی که در این باره در کشورهای عربی مانند مصر و لبنان تألیف می‌گردید غفلت داشت و به موازات آن ادبیات عرب را در دوره به اصطلاح جاهلیت به خوبی فرا گرفت چنان که مثلاً معلقات سبع را با قدرت خاصی تدریس می‌کرد. خودش برسبیل پند و راهنمایی به شاگردان خود می‌فرمود تا ادبیات عرب را در روزگار جاهلیت و قرون اولیه اسلام فرا بگیریم در زبان و ادبیات عرب صاحب نظر و دارای قدرت اجتهاد نمی‌شویم زیرا همان کلماتی که عرب‌ها در دوره جاهلیت به کار می‌بردند با همان معانی ساده بیابانی و شبانی بعدها در امپراطوری اسلام وسعت معنی پیدا کرده همان وسعت امپراطوری اما هیچ‌گاه رابطه خود را از حیث معنی با معانی ابتدائی و اصلی از دست نداد بنابراین ما اگر معانی اولیه این لغات و به عبارت دیگر فقه‌اللغه زبان را یاد بگیریم در ترجمه قطعات ادبی قدرت بیشتری خواهیم یافت و دچار لغزش کمتری خواهیم شد.

علاوه بر فقه‌اللغه مراسم و آداب و عاداتی را که عرب‌ها در آن روزگار داشتند به خوبی می‌دانست یعنی تاریخ سیاسی و اجتماعی عرب را در حد کمال مطالعه کرده بود این است که در ترجمه جان دارترین متون و مشکل‌ترین اشعار شعرا دچار اشکالی نمی‌شد و حتی توقفی و تردیدی هم نمی‌کرد.

بهتر آن است که در تذکر هر گوشه‌ای از حالات او و فضایل او از افادات خود او مثالی بزنم تا هم مطلب بردانش جویان علاقه‌مند به تحقیق روشن‌تر شود و هم این نوشته بارورتر گردد.

در یکی از روزهای تدریس به مناسبتی یکی از ابیات خنساء شاعره عرب را که در رثای برادرش صخر سروده قرائت کرد:

وان صخرا لتانم الهداه به كانه علم فی رأسه نار
آن‌گاه فرمود یکی از معانی علم و شاید هم معنی اصلی و ابتدائی

آن کوه است و چون کوه در بیابان‌های هموار و وسیع عربستان نمایان‌ترین و برجسته‌ترین چیزی است که از فواصل بسیار دور به چشم می‌خورد بعدها علم به معنی هر چیز نمایان و مشخص و ممتاز و شناخته شده به کار رفته و پرچم سپاه را نیز که نمایان‌ترین شیء سپاه است به همین اعتبار علم گفته‌اند ضمناً عرب‌های سخی و ثروتمند وقتی در جایی فرود می‌آمدند در بالاترین نقطه سکونت خود بر روی تپه‌ها و کوه‌ها آتش می‌افروختند تا ابن السبیل—های گم شده و گرسنه و تشنه بدانند در این جا کسی است و سفره او هم برای پذیرائی گسترده است و با فروغ آتشی به سوی قبیله راه یابند. آنگاه شعر را چنین معنی کرد:

همانا صخر کسی است که راهنمایان از او رهبری می‌خواهند .

گوئی کوهی است که بر بالای آن آتشی افروخته‌اند .

به طوری که ملاحظه می‌فرمائید در ترجمه امثال این بیت دانستن صرف ونحو ولغت کافی نیست ، تا کسی فقه‌اللغه و رسوم عرب را در روزگار قدیم نداند در ترجمه این‌گونه اشعار در می‌ماند .

فرزان پس از وصول به مراحل کمال در زبان عرب به مطالعه تفسیر قرآن و اخبار و احادیث و فقه اسلامی و تاریخ و جغرافیای ایران و اسلام و جهان پرداخت و در این راه نیز تا مراحل نهائی پیش رفت .

به قرآن عشق عجیبی پیدا کرده بود . پیوسته آن را تلاوت می‌کرد و گاهی در برابر عظمت یک آیه از خود بی‌خود می‌شد و با آهنگ خاصی آن را چندین نوبت تکرار می‌کرد . اکثر آیات قرآن را از برداشت و یکی از علل تسلط خارق‌العاده او بر انتقاد از متون سنگین فارسی و عربی همین بود . شاگردان خود را پیوسته پند می‌داد که از قرائت قرآن غفلت نکنند . می‌فرمود مستحب است که هر مسلمانی صبح‌ها بعد از انجام نماز یک حزب یا چند صفحه یا لا اقل چند آیه از قرآن را تلاوت کند . مسلمانان تا چندی پیش در تمام عمر به این مستحب عمل می‌کردند و بنابراین اکثر آنان حتی بی‌سوادان قرآن خوان به مرور زمان بعضی از سوره‌ها و بسیاری از آیات را

از حفظ می شدند و در چنین محیطی دانشمندان و نویسندگان نیز سعی داشتند سخن خود را با آیات قرآنی آرایش کنند و کلمات و مفاهیم و معانی قرآن را به عنوان چاشنی در لابلای نوشته های خود جا دهند . چگونه می شود یک نفر قرآن را بلد نباشد و متون جان دار و برجسته فارسی بخصوص متونی که در دوره اعتلای اسلام یعنی در قرون چهارم و پنجم و ششم نوشته شده درک کند ؟ در این جا نیز به ذکر دو مثال می پردازم .

در مقدمه تاریخ طبرستان ابن اسفندیار تصحیح دانشمند بزرگوار عباس اقبال در سطر دوم در حمد پروردگار این جمله ها دیده می شود :
«مبدعی که هر ذره ای از موجودات آیتی است بسروجوب وجود او
معیدی که اعاده معدومات و اختراع مخلوقات بازیچه ای است در میدان
حکم وجود او» .

می فرمود نویسنده کتاب تحت تأثیر این آیات :
«کما بدانا اول خلق نعیده»^(۱) و «کما بدأکم تعودون»
و امثال این آیات بوده و بنابراین مبدعی با (ع) صحیح نیست و
باید «مبدئی» باشد از ابداء مصدر باب افعال یعنی در ابتدا و بدون سابقه
و بدون وجود مقدماتی چیزی را به وجود آوردن و باز در همین مقدمه به این
جملات بر می خوریم :

«بدبختا که دنیای فانی فائت را به آخرت باقی ثابت که دوام عز
او بی انفصام و اعلاء فخر او بی انفصال است ترجیح نهد» .
فرمود نویسنده کتاب در نگارش این جمله ها ناظر بر این آیه بوده
است .

«فمن یکفر بالطاغوت و یومن بالله فقد استمسک بالعروه الوثقی
لأنفصام لها والله سمیع علیم»^۲

۱ - سوره ۲۱ (سوره انبیا) آیه ۱۰۴

۲ - سوره ۷ (سوره الاعراف) آیه ۲۹

۳ - سوره ۲ (بقره) آیه ۲۵۶

و لذا این جمله‌ها بدون تردید در اصل چنین بوده است :
 «بدبختا که دنیای فانی فانی را به آخرت باقی ثابت که دوام عز
 اوبی انفصال و عراء فخر اوبی انفصام است ترجیح نهد» .
 و بعد اضافه کرد که عراء جمع عروه به معنی دستگیره است و انفصام
 از ماده فصم رخنه بردار شدن و مو درز پیدا کردن و انفصام به معنای
 شکستگی و ترک خوردگی است آن گاه با تعجب گفت : «آخر ضد علا یعنی
 بلندی پستی است نه انفصال یعنی بریدگی و جداشدگی و این دوام است
 که ضد آن انفصال می باشد» .

از این شاه نظرها در طول ده سال شاگردی او که حداقل هفته‌ای یک
 جلسه بود نکته‌های فراوان دارم که اگر آن‌ها را منتشر کنم می ترسم بر سر
 من همان رسد که در انتقاد از متون بر سر او رسید .

شگفتا که با تمام قدرتی که در نویسندگی و در بیان مفاهیم و معانی
 و در حل مشکلات نظم و نثر فارسی داشت شعر نگفت . معمولا افرادی که به
 مقام فرزانه می‌رسند قادرند ولو با تکلف اشعاری خواندنی و شیرین و پر
 مغز بسرایند چنان که از بعضی از فضلا و دانشمندان اشعاری از این نوع
 می‌بینیم ولی فرزانه هیچ وقت طبع آزمائی نکرد . شاید در تمام عمر یک
 رباعی گفته باشد آن هم در جواب تلگراف مرحوم سری شاعر نابینای قایینی .
 سری سخنور توانا و نابینای قاینات که بعضی از صاحب نظران او را
 نمونه‌ای از رودکی شمرده‌اند و کم و بیش در محافل ادبی کشور شناخته
 است عاشق بی قرار فرزانه بود و آبدارترین غزل‌های او نیز آنهائی است
 که در فراق فرزانه سروده . در یکی از سال‌ها به مناسبت عید نوروز رباعی
 ذیل را از شهر قاین به فرزانه تلگراف کرده بود :

ای سید و ای سرور ابرار سلام	وی راحت بخش روح احرار سلام
بر حضرت تو زبنده بعد از تبریک	یک بار نه ده بار نه صد بار سلام

فرزانه پاسخ داده بود :

بخشایش حق رحمت داد ار علیک	تبریک و ثنا از در و دیوار علیک
----------------------------	--------------------------------

نوروز نه، هر روز به تو از مخلص یک بار نه ده بار نه صد بار علیک
این شاعر نابینا چنان در عشق فرزانه شوریده حال و بی تاب و توان
بود که جا دارد مقاله جداگانه‌ای تحت عنوان فرزانه و سری نگاشته شود.
فعلا به درج یکی از رباعیات او اکتفا می‌کنیم:

هان ای دل پر درد پی درمان شو یکباره رها کن تن و تنها جان شو
گر مرد نئی خاک ره مردان شو رواز سر صدق بنده فرزانه شو
فرزانه اشعار تحریف شده سخنوران بزرگ فارسی و عربی را با قدرتی
شبیه به اعجاز تصحیح می‌کرد و حتی اشعاری را که از کثرت تحریف و قلب
و تصحیف تبدیل به نثر نامفهومی شده بود با اندکی تفکر به حالت اصل یا
شبیه به اصل درمی‌آورد.

روزی متن نامه‌ای را که شاه اسماعیل صفوی به یکی از پادشاهان
نگاشته به منظور حل مشکلات آن در خدمتش قرائت می‌کردم و به این عبارات
رسیدم:

«و منهج سبیل و اوضح لمن یهتدی و لکنما الالهواء عمت فاعمت»
فرمود این عبارات به این صورت هیچ معنی و مفهومی ندارد. مطمئن باشید
که این بیتی بوده که مصرع دوم آن «ولکنما الالهواء عمت فاعمت» دست
نخورده مانده است آن‌گاه چند دقیقه‌ای به فکر فرو رفت و بعد فرمود با توجه
به کلمات و هدف و غرض از نگارش نامه که در آن شاه اسماعیل حقانیت مذهب خود
را بیان کرده است مصراع اول احتمالا چیزی شبیه به این بوده است:

و منهج سبلی واضح لمن اهتدی و لکنما الالهواء عمت فاعمت
طریق راه‌های من روشن است بر کسی که راه یافته و لکن هوی و هوس‌ها
همگان را دربر گرفته و کور کرده است (۱). از این شاه‌کارها در خدمتش

۱ - شاه اسماعیل صفوی. اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با
یادداشت‌های تفصیلی گردآوری دانشمند بزرگوار آقای دکتر عبدالحسین
نوائی از انتشارات فرهنگ ایران ص ۴۶

فراوان دیدم و به همین جهت از بی میلی فرزانه به سرودن شعر در عجبم .
 فرزانه تنها این هائی که گفتم نبود . زبان فارسی را بهتر از عربی و
 زبان فرانسه را همانند عربی و فارسی می دانست و به قدری در زبان فرانسه
 تسلط داشت که قطعات ادبی و فلسفی را با روانی خاص ترجمه می کرد .
 خبّودم قسمتی از کتاب *Greque* تألیف *TLACITD* آن قسمت که
 مربوط به دموکراسی آتن و نظریات سقراط و افلاطون و ارسطو و سایر فلاسفه
 یونان آن زمان نسبت به دموکراسی آتن است بر آن بزرگوار خواندم و امیدوارم
 توفیقی دست دهد که این ترجمه را به نام او به چاپ برسانم .
 مقام او در دیانت و تقوی بالاتر از مقام علمی او بود و این که استاد
 بزرگوار حبیب یغمائی در مجله یغما نوشته است : «او تمام صفاتی را داشت
 که برای ائمه دین می شمارند» سخنی است به جا و صحیح ، ذره ای گزافه در
 آن وجود ندارد .

فرزانه در هنر معلمی یگانه بود به محض این که شاگرد او برای اولین بار
 در حضور او سخن می گفت عیب و هنرش را درک می کرد و متناسب با
 قدرت فهم او تدریس می نمود . محال بود نکته مجهولی برای شاگرد در
 درس او باقی بماند . چنان با شاگردان خود خودمانی می شد که شاگرد در
 ابراز تمام دردهای درونی و رازهای زندگی به او بی پروا می گردید و بی-
 باکانه در حضور او سخن می گفت و از این که استاد به بی سوادی و بی اطلاعی
 و یا یکی از نقاط ضعف او پی ببرد ابائی نداشت و اگر شاگردی مطلبی را
 که در جلسات قبل فرا گرفته بود فراموش می کرد نمی رنجید و با سعه صدر
 همان مطلب را دوباره تکرار می کرد به همین جهت هر شاگردی در همان
 جلسه های نخستین دل باخته او می شد و محبت او در اعماق عروق و اعصاب
 شاگرد چون روح حیات جریان می یافت وقتی که تدریس خود را آغاز می-
 کرد شاگرد خود را فطره ناچیزی در برابر دریا می دید و وقتی مرخص
 می شد بی اختیار بردست و پای می افتاد و مشتاقانه بوسه برمی گرفت و نیز
 متقابلاً پیشانی شاگرد را بوسه می داد . دکتر محمدحسن گنجی استاد

دانشمند دانشگاه و مدیر کل سابق هواشناسی و معاون سابق وزارت راه که خود از نوادر و مفاخر کشور ماست مدت‌ها پیش او مقدمه این خلدون می‌خواند و هر وقت به حضور فرزانش می‌رسید در برابر تخت خواب اوزانومیزد و بردست او بوسه می‌داد.

فرزانش در تمام شئون حیات به‌مقام بلند تسلیم و رضا رسیده بود. از مال جهان زکهنه و نو، زنی مهربان داشت که پروانه‌وار گرد او می‌گشت و تمام وجود خود را وقف خدمت به او کرده بود و دختری باتقوی و با فضیلت به‌نام رخشنده خانم که دیدارش شمع وجود او را روشن نگه می‌داشت و اگر این‌که می‌گویند آدمی به‌امیدزنده است درست باشد رخشنده خانم امید او بود و با همین امید ادامه حیات می‌داد و مطمئنم که اگر این زن و دختر و داماد مهربان او نبود بارگران زندگی را تا هفتاد و شش سالگی نمی‌توانست تحمل کند.

در سال‌های آخر عمر از همه چیز جهان بریده و به خدای خود پیوسته بود. مقام و پول در برابر او مفهومی نداشت. قسمت عمده حقوق بازنشستگی خود را به‌انضمام درآمدهای اتفاقی به‌فقرای می‌بخشید و این استغنائی طبع را عطیه‌ای الهی می‌دانست و پیوسته پروردگار را که علایق دنیا را از دل او بیرون کرده است شکر می‌گفت.

تنها تن نحیف و وجود نازک او به طبیب نیاز فراوان داشت و در این نیاز نیز نازی نمی‌کشید. زیرا چند تن از شاگردان که به‌مقام طبابت رسیده‌اند و اکنون از پزشکان بنام و حاذق کشور به‌شمار می‌روند هم چون پروانه گرد شمع وجود او می‌گشتند و من در این‌جا ناچارم از دو تن آقایان دکتر محمدحسین اعتمادی نماینده مجلس شورای ملی و دکترهای فرزانه رئیس بخش جراحی بیمارستان فرح‌ناز پهلوی به‌عنوان سپاس‌گزاری نام ببرم. این دو که از شاگردان او بودند و چون خود او به مدارج عالیّه تقوی و فضیلت رسیده‌اند، در روزهای آخر زندگی استاد خود آن‌چه امکان داشت برای نجات او تلاش کردند. دکتر فرزانه وقتی که می‌خواست دوائی

به فرزانش بخوراند نخست دست مرتعش و لرزان او را می‌گرفت و می‌بوسید و می‌گفت اجازه می‌دهید این دوا را به شما بدهم؟

بنابراین فرزانش در معنی بی‌نیازترین و ثروتمندترین شخصیت عصر حاضر به‌شمار می‌رفت. شاگردانی داشت که از نظر مادی و حیثیت اجتماعی مردمی توانا هستند و آن‌چه که فرزانش می‌خواست فراهم می‌کردند. فرزانش خود چیزی نمی‌خواست. آنان مایل بودند مزار فرزانش در تهران باشد تا هرچندگاه یک بار بر بالینش فراز آیند و اشک‌های گرم خود را بر سنگ‌های سرد مزار او فرو ریزند. بنابراین به هدایت یکی از شاگردان بزرگوار و دانشمند اوجناب آقای جلالی نائینی آرامگاه ابوالفتح رازی را برگزیدند. به این ترتیب فرزانش در چند متری مرقد پاک حضرت عبدالعظیم و پهلویه پهلوی ابوالفتح رازی و میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی و علامه قزوینی و عباس اقبال و تنی چند از دانشمندان دیگر به ابدیت پیوست.

علو فی الحیات و فی الممات لحق انت احدی المعجزات
بزرگ در زندگی و بزرگ در مرگ، برآستی که تو یکی از معجزات هستی.

به این صورت جهان‌هایی از دانش در طول چند سال در زاویه‌ای به مساحت چند متر گردهم جمع آمدند.

سلام علی قوم مضو السبیلهم فلم یبق الا ذکرهم و حدیثهم
درود بر آن بزرگوارانی باد که رفتند بر راهشان، و باقی نماند مگر یاد آن‌ها و داستان آن‌ها.

لقد جمعتم سکره الموت فاستوی قدیمهم فی شأنهم و حدیثهم
مستی مرگ همه را گرد کرد و قدیم و جدیدشان در شأن با یک دیگر برابر شدند.

خدای فرزانش و همه آن بزرگواران را بیامزد و غریق انوار رحمت خود فرماید و ما هم که به مقام اموات رسیدیم بر ما تفضلاً ترحم فرماید.

«راهنمای کتاب. سال سیزدهم، شماره ۱ و ۲: ۱۲۲ - ۱۲۹»

عبدالحسین فرزین بیرجندی

وفات سید محمد فرزانه

هر خردمند خوانده در قرآن
غیر حق ذوالجلال والاکرام
مرگ را زاده‌ایم و مردنی‌ایم
خنک آن کس که گوی نیکی برد
علم و تقوی و زهد و فقه و ورع
کی به مشتی ز خاک جمع آید؟
مظهر این صفات انسانی
اوستاد زمانه بود و دگر
سال مرگش به گردش قمری
مرد سید محمد فرزانه
آیه کل من علیها فان
هیچ کس نیست زنده جاویدان
گفت مسعود زاده سلمان
چون شود بر کنار ازین میدان
خرد و دین و دانش و ایمان
جز به توفیق خالق منان
بود سید محمد فرزانه
کمتر آید نظیر او به جهان
زین دو مصراع یافتن بتوان:
ز جهان شد به سوی ملک جنان
یغما . سال ۲۳، شماره ۲: ص ۱۲۶

تشویق استاد در انتشار دیوان شعر

بطوریکه قبلا هم اشاره شده است علامه فرزانه بعلت همان روح بلند که داشت همیشه دلش میخواست شاگردان او منشاء اثری باشند و از هیچگونه تشویقی در این باره فروگذار نمی نمود ، به همین واسطه شاگردان متعدد او بحمدالله همه در مرتبه های اجتماعی والا و بسیاری از آنها استادان دانشگاه ، فرهنگیان شریف ، ادبای معروف ، پزشکان حاذق ، افسران وطن پرست ، مهندسان عالیمقام ، کارمندان خدمتگزار شایسته دولت و بانوان روشنفکر می باشند .

اما باید اذعان کنم که استاد ، بزرگترین تشویق را در حق من بعمل آورده است که باید تا عمر دارم سپاسگزار الطاف او باشم و به روان پاکش درود بفرستم .

من هر خدمتی درباره آن استاد انجام دهم کم کرده ام زیرا او واقعا در حق من چه در کودکی و چه در بزرگی حق استادی و بزرگواری را بحد کمال رسانیده است .

روی همین عقاید مشوقانه «علامه سید محمد فرزانه» چند سال پیش هروقت مرا میدید ، سؤال میکرد ، چرا دیوانی چاپ نمیکنی عرض میکردم اشعار خودم را قابل نمیدانم و او با لبخند شیرین میفرمود اولاً چه کسی گفته قابل نیست ثانیاً تا شاعری دیوانی منتشر نکند در حقیقت خودش

و آثارش را تثبیت و تسجیل نکرده است .

من روی این تشویقهای استاد فرزانه و سایر سروران و استادان و دوستان برآن شدم که دیوانی منتشر کنم و با الهام از حافظ شیرین زبان نام آنرا «دفتر صهبا» گذاشتم .

سالها «دفتر ما در گرو صهبا» بود رونق می‌کده از درس و دعای ما بود این کتاب انتشار یافت خوشبختانه انعکاس مطلوبی پیدا کرد و مورد توجه فراوان واقع گردید چنانچه در تهران بنام من خیابانی ایجاد نمودند و مدرسه‌ای بنام من کردند .

ضمناً با صلاح‌دید «علامه فرزانه» و مساعدت سایر استادان و دوستان مجلس بسیار با شکوهی در باشگاه دانشگاه تهران برپا گردید . میزبان مجلس و دعوت‌کننده دوست بزرگوار عزیزم آقای دکتر محمد حسن گنجی استاد معروف دانشگاه بود که جماعت زیادی از ادبا و مشاهیر و همشهریان با بانوانشان نیز در آن شرکت کرده بودند .

خدا شاهد است که من هیچوقت تصور نمی‌کردم چنین موفقیت و معروفیتی پیدا کنم و بزرگوارانی مانند علامه سید محمد فرزانه ، استاد علی دشتی و شاعران معروفی امثال سیمین بهبهانی ، استاد ابوالحسن ورزی ، دکتر جمال رضائی آثار ناچیز مرا در آن مجلس بستانند و مرا غرق غرور و افتخار فرمایند .

من وقتی در صدد برآمدنم خاطرات خود را درباره استاد عزیزم «سید محمد فرزانه» بنویسم دیدم بزرگترین خاطره من از آن استاد همان سخنان دلنوازی است که درباره شاگرد حقیر خود در باشگاه دانشگاه تهران در حضور جماعت کثیری از دانشمندان ، شعرا و نویسندگان و بزرگان و مشاهیر بیرجند ایراد نمود که موجب شد افتخار همشهری‌گری را نیز بمن بدهند . پس برآن شدم که از آن مجلس باشکوه که برای یک شاعر جنبه تاریخی دارد ذکری بنمایم . زیرا اولاً عده زیادی از دوستان

مرحوم «فرزان» و مشاهیر ادبی مملکت در آن مجلس حضور داشتند و عکس و گفتار آنها زینت بخش کتاب و موجب افتخار من و نشان دهنده عظمت روح علامه فرزان میباشد.

ثانیا شاگردان ارزنده متعدد «فرزان» که در مرکز حضور داشتند اغلب در آن مجلس حاضر بوده و آن مراسم را بخاطر دارند و دلشان میخواهد در مجلس استاد عزیز خود «فرزان» عکسی بیادگار داشته باشند، لذا چند عکس از آن مجالس زیبای کتاب که در حقیقت کتاب خاطراتی میباشد برای من تذکار آن مراسم و چاپ آن عکسها افتخار بزرگی محسوب میشود ولی امیدوارم حمل بر خودخواهی شاعرانه نفرمایند و بروح پر فتوح «فرزان» بزرگ مرا ببخشایند. زیرا بطوریکه در مقدمه «دفتر صها» با کمال فروتنی اذعان کرده‌ام:

نگویم آنکه مرا گنج و گوهری باشد

ز شاعران دگر شعر بهتری باشد

ز هر کسی اثری در جهان بجا ماند

به روزگار مرا نیز «دفتری» باشد

بعد از انتشار دفتر صها و تشکیل مجلس بزرگداشت دانشگاه تهران مطبوعات مهم کشور چه در تهران و چه در ولایت و هم چنین شعرای نامی ابراز محبت‌های فراوان فرموده مقالات، چکامه‌ها و قطعه‌های مناسبی اعم از جدی و طنز سرودند که موجب سرافرازی و مباهات من گردید.

* * *

استادان دانشمندی
که در این کتاب بمناسبت نامی از آنها برده شده است
در مجلس تجلیل دفتر صهبا



علامه سید محمد فرزانه - رهی معیری - ابراهیم صهبا
استاد علی دشتی - استاد حبیب یغمائی - دکتر محمد حسن گنجی
دکتر ذبیح الله صفا - استاد نصر الله فلسفی

در انجمن قلم بمناسبت انتشار کتاب «انسان و شعر و ما»



زین العابدین رهنما دبیرکل انجمن قلم و نیر سعیدی معاون انجمن در میان چند تن از اعضاء انجمن قلم



از راست به چپ: حسین سرفراز، جمشید امیربختیار، ابوالقاسم حالت، دکتر نیرسینا، فرح‌ورزی،
 دزین العابدین رهنما، آقای فاضل سرجوئی، ابراهیم صهبا، فروزنده‌اربابی، ابوالحسن ورزی،
 کلانتری، محمدیان و چند نفر دیگر.

تلخیص از «روزنامه خراسان»
و «مجله امید ایران» آذر ۱۳۴۰

مجلس تجلیل و دادن لقب همشهری

طبق دعوت آقای «دکتر محمد حسن گنجی» استاد دانشگاه تهران روزیکشنبه پنجم آذرماه بافتخار «ابراهیم صهبا» شاعر معروف خراسانی مجلس ضیافتی در باشگاه دانشگاه تهران منعقد شد که عده کثیری از دانشمندان، استادان، شاعران، نویسندگان و دانشجویان، خراسانیهای مقیم مرکز و عده کثیری از طبقات مختلف بیرجندی و بانوانشان حضور یافته بودند.

ابتدا آقای «دکتر گنجی» ضمن امتنان از حضور مدعوین، شرح مختصری از زندگی «صهبا» را گفت و اظهار داشت که تاکنون هیچ‌روان-شناسی نتوانسته مثل «صهبا» روحیه مردم بیرجند را در قالب شعر بیان کند و بازگو نماید.

«صهبا» پرورده شهر «بیرجند» است و ما او را «همشهری و بیرجندی» مینامیم.

سپس آقای دکتر «جمال رضائی» استاد دانشگاه تهران ضمن بیان مطالب شیرینی چکامه‌ای را که خود در مورد «صهبا» سروده بود قرائت کرد که بسیار شیوا بود و مورد پسند همگان قرار گرفت.

آنگاه علامه «سید محمد فرزانه» حقایقی در مورد صفات حسنه و ذوق و استعداد «صهبا» بیان کرد و آثار شاگرد قدیم خود را به نحو احسن ستود و او را بلبل خراسان نامید.

بعد از آقای «دشتی» نویسنده معروف پشت میکرفن قرار گرفت و گفت: من دو جنبه از اشعار «صهبا» را زیاد می‌پسندم یکی کیفیت شعر اوست که آینه اصل است و دیگری روح «صهبا»ست و از روحش خوشم می‌آید، چون وجه تمایز انسان‌ها از یکدیگر اخلاق و روحشان می‌باشد و در روح این مرد ابدی سایه تاریکی موجود نیست.

تشکیل این مجلس بعنوان تعارف نیست. واقعا خوبی مجلس بوسیله اشخاص مجلس است که اشراف فهم و فکرند و برای تشویق از «صهبا» در اینجا جمع شده‌اند.

بعد از آن «سیمین بهبهانی» شاعره شهیر معاصر قطعه‌ای بنام «حلو حلو» که عنوان چشم‌روشنی داشت با ظرافت خاصی شصا قرائت کرد. و ابوالحسن ورزی شاعر معروف نیز قطعه شیرین مناسبی سرود

آنگاه «ابراهیم صهبا» پشت میکرفن قرار گرفت و بعد از تشکر فراوان از استادان مخصوصا آقای «دکتر گنجی» که جنبه میزبانی را داشت همچنین سروران و دانشمندانی که با سخنان دل‌انگیز، یا با آمدن خود باین مجلس بر روی منت گذاشته بودند، جواب «سیمین بهبهانی» و ابوالحسن ورزی را با شعر مناسب «فی البداهه» داد و در خاتمه سخن گفت: چون زبان من از عرض سپاس از بزرگان و دوستانی که مرا تشویق و سرافراز کرده‌اند، عاجز است از استاد «عبادی» هنرمند معروف ایران و آقای «شهریاری» دوست هنرمند شاعرم خواهش میکنم شعری را که بهمین مناسبت سروده‌ام اجرا فرمایند که مجلس از ساز و آواز دلنشین آنها حسن ختامی داشته باشد. آنگاه آقای «شهریاری» با سه تار دلنواز استاد «عبادی» غزلی را به مطلع زیر خواند که مورد توجه حاضران قرار گرفت.

دوستان مجلس شعر و سخنی ساخته‌اند

از برای دل من انجمنی ساخته‌اند



استاد دکتر محمد حسن گنجی «میزبان مجلس» علامه سید محمد فرزانه معلم فرزانه من در بیرجند
کما هدا لقب هم شهری را در انجمن اعلام نمود که شاگرد خود را مورد تشویق قرار میدهد



عدمای از شرکت کنندگان در مجلس بزرگداشت دفتر صہبا

گوشه‌ای از مراسم تجلیل
دفتر صهبا در باشگاه دانشگاه تهران



از چپ بر راست - خانم سیمین بهبانی - استاد عبادی - آقای انجوی
شیرازی - دکتر محمدحسن گنجی - استاد علی دشتی - حسین سرفراز
ابراهیم صهبا علی اکبر کسمائی - فریدون مشیری

حلو... حلو

شاعری دفتری مهیا کرد	نام آن دفتر نشاط انگیز
برتن نو عروس بکر سخن	غزلش را خوش و نکو پرداخت
خواندم آن دفتر و بخود گفتم	دل هر دوست را بدست آورد
دل هر دوست را بدست آورد	گرچه معشوقه‌ای نبود او را
وصف معشوقه سخت نیکو گفت	گامش از شهد شعر شیرین باد
از سخن گلشنی مهیا کرد	
خوب اندیشه کرد «صهبا» کرد	
جامه پریان و دیبا کرد	
چامه‌اش را بدیع و شیوا کرد	
کاین هنر شاعری توانا کرد	
ذکر خیری در او هم از ما کرد	
گرچه از کار عشق پروا کرد	
در بیان وصال غوغا کرد	
که قناعت بوصف حلو کرد	

پاسخ صهبا به سیمین

دفتری ساده مهیا کردم	نام آن «دفتر صهبا» کردم
جمله خوبان و نکو رویان را	از سرو هم تماشا کردم
آنکه با من بسر مهر و صفاست	گوید الحق که چه غوغا کردم
و آنکه باشد سرکین و عناد	گوید اندیشه بیجا کردم
نازنینان بستودند مرا	زانکه وصف رخ زیبا کردم
گل سیمین تن گلزار ادب؟	دل ز شعر تو مصفا کردم

لیک از بس سخت شیرین بود

هوس خوردن حلو کردم

از دکتر جمال رضائی
استاد دانشگاه .

«دفتر صهبا»

چون بنگری تو "دفتر صهبا" را
آن زاده‌های طبع گهرزا را
آن گفته‌های ساده‌روشن را
آن نکته‌های نغزفربا را
آن طنزهای طرفه‌رنگین را
آن هزل‌های دلکش زیبا را
آن وصف‌ها که کرده‌شعرا ندر
زیبا رخان شوخ پری سا را
یادآوری ز روشنی طبعش
پاکیزه‌اختران درخشا را
بزداید از دلت غم دیروزی‌ن
یاد آرت چوشادی فردا را
گاهی ترا برد بسوی شیراز
بینی تو لولیان دل آرا را
آنجا که "شیخ" و "خواجه" سرودندی
شیواترین ترانه‌دنیایا را
گاهی برا مسرگذرت افتد
بینی تو بیشه‌های مصفا را
آنجا که مهوشان پری رخسار
هم بازی اندام‌های دریا را
گاهی به بیرجند روی بساوی
بینی تو "بند" و "کوشه" "بالا" را

آنجا که سازو طبل رکاتیها
 آرد بوجد آدم و حوا را
 کوتاه کنم سخن که همی بینم
 از چارسوی مردم دانها را
 ترسم که من ادا نتوانم کرد
 حق چنین سفینهء والا را

فضل کلام اوبشناسی خود
 چون بنگری تو "دفتر صهبا" را

حق شناسی

هر آنکس نام او استاد باشد
 دلش از علم و دانش شاد باشد
 اگر "سقراط" و "لقمان" حکیم است
 مبادا مورد ایراد باشد
 اگر "استادیاری" را نپسورود
 که در او ذوق و استعداد باشد
 خوشا فرزانه استادی چو "فرزان"
 که از بند "حسد" آزاد باشد
 از آن پیوسته شاگردان او را
 از او با حق شناسی یاد باشد

در مراسم باشگاه دانشگاه تهران



ردیف جلو از راست آقایان سید محمد فرزانه - علی دشتی
حبیب یغمائی - امیری فیروزکوهی - نصرالله فلسفی - محمد علی منصف
سعید وزیری - و عده‌ای از دانشمندان و دوستان نگارنده

دفتر صهبا

در هفته گذشته برگزیده‌ای از اشعار آقای ابراهیم صهبا شاعر شهیر بنام «دفتر صهبا» در نهران منتشر شد که از هر جهت میتوان گفت یکی بر تعداد کتابهای خوب سالهای اخیر افزوده شد.

دفتر صهبا با جلد زر کوب عالی و ۲۸۰ صفحه شعر و ۱۱ صفحه مقدمه بقلم خود شاعر با چاپ مرغوب و کاغذ خوب در دسترس علاقمندان شعر و ادب فارسی قرار گرفته است که فی الواقع میتواند مورد استفاده ارباب ذوق باشد.

نام **صهبا** از طریق مجلات و نشریات ادبی و یا از لابلای اخبار محافل ادبی غالباً بگوش خورده است، ولی مجموعه اشعاری که بنام دفتر صهبا منتشر گردید به صراحت و قاطعیت نشان داد که شاعر توانائی بنام **ابراهیم صهبا** در عصر ما وجود دارد.

اشعار صهبا از نظر استحکام و انسجام کلام و لطافت مضامین و رعایت تمام قواعد ادبی و سنن شعر فارسی در سطح بالائی قرار دارد، و جالب است که صهبا در عین حال که نسبت باصول و قواعد شعر فارسی وفاداری نشان داده و غالباً قوالب کهن شعر را حفظ کرده است، همواره افکار نو و احساس‌های مربوط بزمان خود را در اشعارش منعکس ساخته است. صهبا در اشعارش خیالبافی و بازی با کلمات را کلا طرد کرده و حتی در چند شعر از خیالبافان و سازندگان مضامین خیالی و غیر واقع به تمسخر و طنز یاد نموده است. اشعار صهبا بهمان اندازه که رنگ و بوی همین زمان را دارد یادآور رونق و جلای قطعات و غزلیات و اشعار اساتید و مشاهیر شعر فارسی است که در طی قرون گذشته در سرزمین شاعران و ادیبان میزیسته‌اند. بیشتر اشعار صهبا به مناسبتی سروده شده و هر شعر آن بنام یکی از آشنایان و دوستان شاعر اختصاص یافته، ولی در هیچیک از این اشعار غرض شخصی و امانت و بیش قلم و زبان بچشم نمیخورد بلکه از همه آنها بوی لطف و صفا و تشویق و محبت استشمام میشود.

خلاصه اینکه همانطوریکه گفتیم انتشار دفتر صهبا نشان داد که در زمان ما شاعری زندگی میکند که در فن شاعری استاد و دارای قلب و روح آزاد و با فکری تازه و شاداب، و این خود مایه بسی مسرت است. نباید ناگفته بماند که صهبا در اشعار خود صرفاً احساس‌های ناشی از دید شاعرانه را منعکس نکرده است، بلکه او در بسیاری از قطعات اشعار خود دلبستگی شدید خود را به مملکت و وطن خود نشان داده و از کلیه مظاهر ایرانی الهام گرفته است ...

از آثار عقب‌ماندگی و فقر تأسف خورده و فی المثل قطعه «زاغه‌های جنوب» را ساخته، و بتاریخ و افتخارات ملی خود بالیده و شعر «افتخار» را سروده است و بیگمان سزاوار است که **صهبا** را یک شاعر ملی بدانیم و انتشار دفتر صهبا را با و همه علاقمندان با اشعار خوب فارسی تبریک بگوئیم.

با استاد دکتر ناظر زاده کرمانی



شاعر روز

صهباى گرامى — دفتر نغز و دلپذيرت را كه بمن اهداء كردهاى
خواندم . عقیده مرا درباره خود از دیرگاه دانسته‌اى با اینهمه دریغ است
اگر ناظرى نظر خویش بی منظوری ابراز ندارد و اگر این نظر در مورد نظم
تو منظوم باشد موزونتر است :

دفتری آورد «صهبا» نغز و پر نقش و نگار
دفتری زیبا که در آن جز گل بیخار نیست
هر که خواهد قدر «صهبا» را بداند در هنر
رهنمائی بهر او خوشتر ازین آثار نیست
حاصل عمر سرایندهست این دفتر ، بلی
شاعران را شیوه گفتار است ، گر کردار نیست
هر کسى باقى گذارد یادگار از خود ولی
یادگارى خوبتر از دفتر اشعار نیست
«دفتر صهبا» بخوان ، لذت ببر ، اقرار کن
شاعر روز است «صهبا» جای هیچ انکار نیست

* * *



بوسه مهر

دوست بسیار عزیزم استاد ابوالحسن ورزی
هنگام تبریک انتشار "دفتر صهبا" بر سیل
مطالبه سروده بود که جوابی هم من آن دادم

جام شکسته

با باده فروش کوی، گفتم یارا
چیزی بستان و بادهای ده مارا
از خویش مرا براند و جامم بشکست
دادم بگرو چو "دفتر صهبا" را!

پاسخ من

دادی بگرو تو "دفتر صهبا" را
تا باده ز میفروش گیری یارا
جام تو شکست چونکه نام توشنید!
شرمنده خود و خجل نمودی ما را

در مقابل استادان ، شاعران ودوستانی که از من تشویق فراوان کرده بودند بعضی نیز بطور جد یا هزل زبان به انتقاد گشودند و از آن جمله دوست دیرینم "نواب صفا" بود که در مجله سپید و سیاه بر من تاخت و نوشت ؛ بغیر از یک بیت که از حافظ در "دفتر صهبا" آورده شده است ، من شعر خوب دیگری در آن کتاب ندیدم و شاید هم حق با ایشان بود . ولی من نیز این قطعه مطایبه آمیز را در جواب سرودم که خالی از لطف نمی باشد .

سخن شناس، نه ای

برای "دفتر صهبا" لطیفه ای بسرود
 "صفا" که بر منش از پیش ادعای صفاست
 بگفت "دفتر صهبا" بخواندم و دیدم
 که جام اوست تهی گرچه نام او "صهبا" ست
 بغیر شعر دل انگیز خواجه شیـــــراز
 در آن کتاب نه یک بیت خوب روح افزاست
 اگرچه قصد "صفا" هزل بود و شوخی و طنز
 ولیک نیش حسادت در آن میان پیدا است
 پی جواب مدد جستم از لسان الغیب
 که معجز سخنش چاره ساز مشکل ماست
 بپاسخ این غزل نغز آبدار آمد

نگر که گفته حافظ چه دلنشین و بجاست
 "چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
 سخن شناس نه ای جان من خطا اینجاست"

مجلس شعر و سخن



استاد عبادی هنرمند شهیر و آقای شهریار شاعر ارجمند در حال خواندن
غزلی از "دفتر صهبا" (دوستان مجلس شعر و سخنی ساخته‌اند).

این غزل در باشگاه دانشگاه تهران در مراسم برگزاری جشن
"دفتر صهبا" با سه‌تار استاد عبادی و آواز آقای محمد شهریاری شاعر
'اجرا گردید .

مجلس یاران

دوستان مجلس شعر و سخنی ساخته‌اند
از برای دل من «انجمنی» ساخته‌اند
شاکرم من ز بزرگان و عزیزان که چنین
محفلی گرم برای چو منی ساخته‌اند
گنجی اندر دل ویرانه گرفتند سراغ
شیشه‌ای را گهرپرثمنی ساخته‌اند
شاخه‌ای خشک بگلزار ادب مأوا داشت
ای عجب زان سمن و یاسمنی ساخته‌اند
بود مرغی و گهی زمزمه‌ای بر لب داشت
زاو یکی طوطی شکرشکنی ساخته‌اند
کام یاران و محبان بجهان تلخ مباد
که ز من شاعر شیرین سخنی ساخته‌اند

نگارنده هنگام تشکر از استادان ، دانشمندان
و دوستان در باشگاه دانشگاه تهران



سپاس از سروران و اوستادان
سپاس از مهربانان سخندان
کسه من را درجهان شرمنده کردند
درو گوهر نثاربنده کردند

از : دکتر غلامحسین یوسفی شاعر ارجمند
و استاد محترم دانشگاه فردوسی مشهد

بزم ادب

دوش در محفل ما بزم ادب برپا بود
دل غمدیدهء ما همفلس "صهبا" بود
از جهان پر زده تا عالم معنی رفتم
هرطرف جلوه‌ای از ذوق و هنر برپا بود
نوعروسان ادب را به ادب بوسیدیم
بوسه‌ای گرم و دل‌انگیز که جان افزا بود
شعر خواندیم و دراین باب سخنها گفتیم
بین ما از هنر و عشق حکایتها بود
پای بر فرق دو عالم زده از دست شدیم
روحمان رفت سوی عرش و خدا با ما بود
هرکه با شعر درآمیخت چنین رتبت یافت
محفل انس شنیدی تو اگر آنجا بود
بهتر از بزم ادب نیست بعالم جائی
کاشکی دیده‌ای این مردم دون بینا بود
یادم از این سخن حافظ شیراز آمد
وصفی از مجلس ما بود و بسی زیبا بود
" یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب
آنکه او خندهء مستانه زدی "صهبا" بود "

هدیه زیبا

شعر دلجوئی ز استادى بلند آوا رسید
جان دیگر بر تن پژمرده "صهبا" رسید
"یوسفی" استاد صاحب‌دل که نور لطف او
آسمانی بود و تا مهر جهان آرا رسید
در حقیقت کرد تشویقی وی از شاگرد خویش
ورنه کی برسوی من آن چاهه‌شیوا رسید؟
پند استادانه‌ای هم کرد او بر من نثار
کاش چندی زودتر این پند روح‌افزا رسید
باچنان لحنی کز آن بوی صفا باشد بلند
گفت اندرزی که راحت بخش جان ما رسید
کاش "صهبا" را بسر فکر و کالت می‌نبود
کز هوسها مرد را رنجی توان فرسا رسید
راست گفتی ای تو استاد عزیز نکته دان
کاین هوس در خاطر خوش‌باورم بیجا رسید
جای ما در مجلس پیر ادب "فرخ" بود
شاعر آزاده کی بر مجلس شورا رسید؟
خوب شد توفیق در اینره نشد حاصل مرا
تا ز یاری مهربان این هدیه زیبا رسید

در خدمت دوستان عزیز در خراسان



از چپ بر است دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشگاه - ابراهیم صهبا -
دکتر رجائی رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی که با آنها مناظرات
شیرینی دارند .

از استاد دکتر رجائی رئیس سابق
دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی

به حضرت صهبا

ای ز کلک شکرین ، شادی بجانه‌ها ریخته
وی بجام سرخوشان صهباز مینا ریخته
شعر را بالطف طبع خویش مشکین کرده‌دم
وانگهی همچون صبا شرقا و غربا ریخته
درهوای طبع یوسف زای مضمون یاب تو
خام طبعان اشک حسرت چون زلیخا ریخته
دلنشین شعر تو جانها را بوجد آورده‌باز
باربد را چنگ از هم چون نکيسا ریخته
خود مگر روح القدس یارت بود هنگام نظم
یا که جان بخشی بشعر تو مسیحا ریخته
از بهار طبع تو چون بشکفت گل‌های شعر
نوگلان یابی ز شرم از شاخ بر پا ریخته
خرما خاک خراسان کو بدامان ادب
گوهر رخشان بسی بر سان دریا ریخته
شاعر، آن آئینه دل آزاده خوصورتگری است
کو معانی نکو در لفظ زیبا ریخته
هرزمان شعر دلاویزتری بینم یقین
دانم این خوش سکه "ابراهیم صهبا" ریخته

بمناسبت در گذشت دوست بسیار عزیزم
دکتر رجائی استاد دانشمند دانشگاه

مرگ دوست

دریغ بلبل باغ سخن سرائی مرد
دریغ شاعر مشهور ما " رجائی " مرد
ز خاک پاک ادب پرور خراسان خاست
چو دور ماند از آن، در غم جدائی مرد
هزار حیف که شد عمر او خاموش
که شمع جمع فروزان آشنائی مرد
کسی که داشت بیانی بدان فصاحت و لطف
چکا مه ها بسرودی بدان رسائی مرد
ادیب بود و گرانقدر و فاضل و دانا
ولی نبود در او روح خود نمائی مرد
غمی نهفته به دل داشت در زمان حیات
ندانم آنکه رضا یا به نارضائی مرد
خوشا بحال چنان مرد پاک آزاده
که در نهایت پرهیز و پارسائی مرد
نظیر او نه فراوان بود به " دانشگاه "
که او استاد بزرگ سخن سرائی مرد

در مجلس تجلیل دفتر صهبا در دانشگاه فردوسی



از راست بچپ ایستاده: دکتر مجتهد زاده رئیس دانشکده الهیات -
 اسماعیل آموزگار - عبدالحسین آموزگار مدیر روزنامه آفتاب شرق -
 ابراهیم صهبا - دکتر قهرمان - دکتر علی سهری - وحدت -
 غلامحسین صدارتی - رضا علوی
 در صف جلو چندتن از بانوان و دانشجویان شرکت کننده

دفتر صهبا

شعر خوبست که بس ساده و شیوا باشد
نه که پیچیده و مرموز و معما باشد
شعر آنست که چون خوانی و خوانند ترا
جاذب و روح فرا چون رخ زیبا باشد
هست دیوانی جذاب که در چشم ادب
همه ابیاتش از نقص مبرا باشد
اینچنین دیوان خود دفتر صهبای عزیز
هست کش طبع بزخاری دریا باشد
دفترش بحری مواج که هر قطره آن
بس گرانمایه تر از لؤلؤ لالا باشد
یا چوباغی است که تا چشم در آن کار کند
سنبل و نسترن و لاله حمرا باشد

دفتر حافظ اگر در گرو صهبا بود

دل ما در گرو دفتر صهبا باشد

در انجمن ادبی نگارنده در خراسان



آقایان دکتر علی رضا مجتهد زاده - باقر زاده بقا - دکتر علی سپهری -
قهرمان - آگاهی و چندتن از شاعران و نویسندگان ،
شخصی که در وسط نشسته و عینک برچشم دارد آقای نگارنده رئیس انجمن
ادبی میباشد .

از: صلاح الدين الصاوى استاذ دانشمند
دانشکده معقول و منقول مشهد مقدس

اغنية لصهبا

تکريم للشاعر الكبير ابراهيم صهبا القيت فى نادى جامعة مشهد مع تسجيل الشكر
الوافر لحضرة الدكتور مجتهد زاده الذى اتاح لى الفرصة بشرف التعرف على الشاعر الخالد

هزت الصهباء تحنان رباب فشربت الراح من قبل يا اب
كل «ماحولى ربيع» هاهنا غرد الا رواح جذاب اهاب
مقدم الشاعر عيد.. «وابتهاج» .. بأنفاس احباء صحاب

كرموا «صهبا» عنى.. هو دار

بقصيد ذاب فى كاس شراب

رق فى الشدو.. تلاشى.. فتلاشى .. غرا ما وانسجاما عاشقانى
لغة الهمسة غيناء هوى فارسى السرد فيها معجمانى
اسالوها عن لسانى.. رقصة بقصيد فوق امكان بيان

كرموا «صهبا» عنى.. هو دار

بفؤاد ذاب فى كاس شراب

وسلوها الشجو ماشاء الهوى عن فؤاد عربى الترجمان
وحد الحرف فكنا وحيدة فى نهى الايام.. روحافى كيان
قدوقفناها .. مع الاسلام يوم . تلاقى فى الاذان التويمان

كرمى ليلاي «صهبا» كرميه

بفؤاد ذاب فى كاس شراب

انما شرطى عليكم شرطها صهبوى الجام فسرى مجان
واتثروا المحفل بالورد ولا تطفئوا الشمعة فى صبح الزمان
انت يا شاعر عنى لقصيد ثمل الارواح مخمود نان

هزت «الصهباء» تحنان رباب

فشربت الراح من قبل جواب

سپاس شاعرانه

سپاس از سروران و اوستادان
سپاس از مهربانان سخندان
سپاس از شاعران پاک طینت
سپاس از دوستان با محبت
که من را در جهان شرمنده کردند
در و گوهر نثار بنده کردند
اگر آنان بمن منت فزودند
کلام نارسایم را ستودند
ز قلب پاک آن فرزندگان است
که بر یار موافق مهربان است
اگر در بزم دانایان نشستم
همان خاکم ، همان خاکم که هستم
گرفتم شاعری قابل نبودم
در اسلوب سخن کامل نبودم
ولی کار مرا تصدیق کردند
بلطف خود مرا تشویق کردند
از اینرو از خداوند یگانه
بخواهم باصفائی شاعرانه
که دائم تندرست و شاد باشید
براه زندگی آزاد باشید

نفس

بطوریکه در شرح حال فرزاد در متن کتاب نوشته شده است "علامه فقید" به مناظرات
 و مطایبات شاعران مخصوصاً "آنهائی را که می شناخت علاقه وافری نشان می داد
 و نگارنده مرا که معتقد بود در این زمینه استعدادی دارم همیشه تشویق می فرمود .
 اینک چند مآثره شیرین که با استادان سخن و بعضی از دوستان ارجمند
 انجام گرفته است من باب تنوع و کسب افتخار در این کتاب درج می شود امید است
 مورد ایراد واقع نگردد زیرا طرفین مآثره همه از ارادتمندان و آشنایان علامه
 فرزاد بوده و نمونه هایی از مناظرات شعرای معروف معاصر می باشد
 روح بلند "فرزاد" برعکس بسیاری از حاسدان وقتی شاد و خشنود می گردد
 که ببینند شاگردهای کوچک او نیز نسبتاً "به شهرت و موفقیتی" تایل شده
 و با شعرای مشهور زمان مناظرات و مطایباتی دارند .
 آری وجود "علامه فرزاد" چه در زندگی و چه در مرگ منشاء خیر و برکت
 بوده است و همین موضوع مظهری از بزرگی و عظمت آن روح بزرگ ، انسان کامل ،
 و معلم و مشوق بزرگوار منست .

استاد محمود فرخ خراسانی از شاعران عالیقدر ایران است که هر روز جمعه ادیبان و شاعران در خانه ایشان جمع میشوند و آثار خود را میخوانند هنگامیکه من در مشهد مقدس بودم چند روزی از "انجمن فرخ" غیبت کردم و موجب این مناظره شیرین گردید .

لطف دوست

محمود فرخ

لطفی اندر بزم مایی "حضرت صهبا" نباشد
ذوق مستی کی دهد جام اردر آن صهبا نباشد
بس در یغ است آنکه بانزد یکی جان و تن ما
یار مادر "مشهد" ما باشد و ما نباشد
دم غنیمت دان بیا یا رخصتی فرما که آییم
ای بسا "فرخ" که هست امروز تا فردا نباشد

جواب من

گفت "فرخ" آنکه چون او شاعری دانا نباشد
شاگرد من لطف استاد سخن را لیک گویم
نی خطا گفتم که من مشتاق بزم شاعرانم
محفل شعر و ادب باشد نه دکان تجارت
غیبت غایب نباشد لذت اشخاص حاضر
قلبها بایکدیگر صاف و زبانها شرح دلها
جز حدیث عشق و شعر نغز و اوصاف طبیعت
یا بجز موسیقی و می صحبتی اصلا نباشد

در انجمن فرخ در خر اسان



از چپ بر است : استاد محمود فرخ ، گلشن آزادی ، استاد شهریار ،
ابوالقاسم نویت و ابراهیم صهبا

به استاد محیط طباطبائی

درود ما به محیط طباطبائی باد
که هست ورد زبان دانش و فضیلت او
ادیب فاضل و استاد و مرد شعر و سخن
که چون بهار فرحزاست فیض صحبت او
به زندگانی خود جز ره صلاح نرفت
نمونه بوده وطنخواهی و شرافت او
همیشه در پی تحقیق بود و علم و کمال
نگر به کوشش بسیار و استقامت او
نوشته‌های بلیغش دلیل دانائی
سروده‌های لطیفش ملاک قدرت او
بیان او که دل انگیز و نغز و شیرین است
نشان وسعت افکار و حسن نیت او
نرفته در پی جاه و مقام و مال که هست
گشوده سفره درویشی و قناعت او
بود ادیب بزرگ و بود خطیب بزرگ
علی‌الخصوص سخن سنجی و شهادت او
بسی دریغ که تا آنزمان ندانستند
چنانکه در خور او بوده قدر خدمت او
ولی کنون که بزرگان انجمن دانند
مقام شامخ تحقیق و سعی و همت او
برای قدرشناسی از او که در عالم
بغیر شعر و ادب نیست مال و مکنّت او
باو نشان گرانقدر انجمن دادند
نشان ارزش آثار و قدر و قیمت او
خدا کند که بماند به سالیان دراز
"محیط" ماکه بود جاودانه شهرت او
بدان سلامت نفس و بزرگواری باد
همیشه بر سر ما سایه محبت او

پاسخ: از استاد محیط طباطبائی

به صهبای سخنور

قسم به ساغر صهبا و قدر و قیمت او
نشاط باد به چیزی عبث نمیگیرد
همیشه شاهد سخن در کلام خوش دارد
شکفته غنچه در آذر به روی ابراهیم
مرا به قطعه شعری خجسته یاد نمود
به هر عبارت آن لطفی از لطایف وی
به شعر خویش ستوده مرا، زهی احسان
دعای زنده دلان زاد راه صهبا باد
چنان دراز بماند در این سرای کهن
به صدر مصطفی بادستان چو بنشیند
هر آنچه گفته ز خود، باز گفته نی که محیط

که نیست درد دل ماجز هوای رویت او
کسی که لذت جان یافته به صحبت او
به زیر تیغ زبانی نهفته قدرت او
نهاده تیشه آزر به فرق فرقت او
گواه خصلت نیک و علو همست او
به هر اشارت آن مهری از محبت او
زبان چسان بگزارد سپاس نعمت او؟
خدا زیاد کند طول عمر و عزت او
که پیر زال جهان جان دهد ز حسرت او
کمر ببندد پیرمغان به خدمت او
مگر در آینه ذات دیده صورت او؟

اگر به "جائزه انجمن" مباحی شد

نبوده جز اثری از دعای حضرت او

هنگامیکه استاد دانشمند بدیع الزمان فروزانفر
در دانشگاه تهران بازنشسته گردید سروده شد

کرسی جاودانی

«بدیع الزمانا» بدیع زمانی
ادیب سخن پرور نکته دانی
بر استادهای سخن اوستادی
بگلزار شعر و ادب باغبانی
به نقد سخن کس نباشد نظیرت
که دانش پژوهی و روشن روانی
خراسان بنام بلندت بنازد
که مشهور در مرز و بوم جهانی
شنیدم که گشتی تو «هفتاد ساله»
که گوید که پیری؟ جوانی جوانی!
هنوزت بجویست آب جوانی
که نه سالخوردی و نه ناتوانی
به دل پروری عشق سیمینبران را
که دارای شور و نشاط نهانی
ثمربخش باشد بهاران عمرت
که آسوده از دستبرد خزانی
که جای تو گیرد بدانشگه ما؟
که خود نکته آموز دانشورانی
«همائی» اگر شد ز گردونه بیرون
بجا بود آنجا «بدیع الزمانی»

ولی حال این هم بدنبال آن شد
نه این ماند در شهر دانش نه آنی

«بدیع الزمانا» تو در خانه منشین
 اگر چند دلبسته خانمانی
 اگر کرسی خویش از دست دادی
 تو بر خوان شعر و ادب میزبانی
 که در چشم صاحب‌دلان زمانه
 تو دارای یک کرسی جاودانی

* * *

پاسخ

از استاد بدیع الزمان فروزانفر

براهیم صهبا فرستاد زی من
 نشیدی، سروشی، سرودی اغانی
 یکی رامش انگیزتر شعر زرین
 ز «صهبا» مرد افکن خسروانی
 ز فکرت بر آراسته پیکری نو
 بشیرین عبارت به نیکو معانی
 نو آئین یکی گنج آکنده از زر
 فرو ریخت در گوش من رایگانی
 سپاس است وای نیکمرد سخنور
 بدین دلنوازی و این مهربانی

* * *

جمعی از ادیبان و استادان معروف ایرانی و افغانی



شادروان «استاد بدیع الزمان فروزان فر» و «استاد خلیل الله خلیلی»
ملک الشعراء افغانستان که اشعار و مناظراتی با آنان در این کتاب میباشد

استاد خلیل‌الله خلیلی ملک الشعرا دانشمند افغانستان اخیراً "سفری کوتاه به ایران کرده و با بعضی از دوستان و شاعران ایران دیداری تازه نمودند ، اینجانب هم بر حسب وظیفه دوستی بدیدار ایشان رفتم و چکامه خیر مقدمی تقدیم کردم که جواب استادانهای هم همانروز در پاسخ من دادند ، اینک هر دو منظومه یا "مناظره " را من باب یادگار نقل میکنم ،

خیر مقدم به دوست همزبان دانشمند

خلیلی، ای "ملک شاعران افغانی "
 که شهره ای تو باستادی و سخنرانی
 سخنورا ، که پس از سالها نمودی ییاد
 زدوستان خود و شاعران ایرانی
 کنون که آمده ای مقدمت مبارک باد
 کنیم بر تو ز راه ادب گل افشانی
 برای طبع لطیف و چکامه ها گوئیم
 به افتخار تو بریا کنیم مهمانی
 بریم بهره ، را شعار نغز شیرینست
 علی الخصوص به دنباله سخنرانی
 چو همزبان عزیز و سخنور مائی
 ز چون توئی نتوان کند ، دل ، بآسانی
 بشادی تو بنوشد پیاله ها "صهبا "
 تو ای "بهار " و "بدیع الزمان افغانی "

توای " بهار " و " بدیع الزمان افغانی "

پاسخ استاد خلیل الله خلیلی

جناب حضرت صہبا امیر ملک سخن
ز برگ برگش آوای شوق بود بلند
دران فروغ محبت چو آفتاب امید
مرا ز محفل صہبای عشق جنای داد
بگلزمین سخن حد و فصل و مانع نیست
کسی بمنزل خود میهمان نمی آید
در این خجسته سرا باب عشق مفتوح است
بمن نمود یکی دسته گل ارزانی
ز رگ رگش اثر مهر دز پرافشانی
برآن نسیم اخوت چو ابر نیسانی
که داشت میمنت فقر و فر سلطانی
به ملک شعر چه افغانی و چه ایرانی
که من سراغ کنم یار را به مهمانی
بکوی رندان نبود رواج دربارانی
با کمال احترام و اخلاص
خلیلی



از . شاعر عالیقدر و دوست
گرانمایه " فریدون توللی "

سبوی شکسته

بگوش جان فریدون ، بخنده "صهبا" گفت
تو تا قرین ملالی ، همیشه تنهائی
ز عمر رفته مکن شکوه ، در ترانه خویشت
که بگذرد غم پیری ، به وصل برنائی
فزونترم من کار آزموده از تو ، بسال
ولی به شادی من نیست ، مستشیدائی
جواب داد فریدون ، که قطره ای نبود
مرا از آنچه ترا داده اند ، دریائی
مرا گذشت زمان ، چون سبوی کهنه شکست
تو با نشست دمامم ، هنوز برپائی
قیاس ما و تو ، زمین رهگذر ، روا نبود
که نیست هستی ما را سرشت یکتائی
تو هرچه پیر شوی ، شادمانه تر گردی
به برگ و ساز کهنسالگی که "صهبائی"

پاسخ من

رسید چامه نغزی زیار دانائی
رفیق پاکدل و شاعر توانائی
خجسته فال "فریدون" که هست گفته او
به پیش قطره شعر ترم چو دریائی
ز راه لطف مرا گفت نکته‌ای شیرین
چه خوش بود سخن یار مجلس آرائی
"تو هر چه پیر شوی شادمانه تر گردی
به برگ و ساز کهنساگی که "صهبائی"
مرا به باده‌گرای دوست کرده ای مانند
شگفت نیست که خود اهل جام و مینائی
ولی جواب خود از شعر ناب خویش شنو
"تو تا قرین ملالی همیشه تنهائی"
شبی ز خانه برون آی و عزم تهران کن
به شهر سعدی و حافظ اگر چه یکتائی
به صدر "محفل دشتی" بود نشیمن تو
که در مقام ادب سرفراز و والائی
اگر که قدر تو شیرازیان نمیدانند
بیا که شمع شب افروز محفل مائی

هنگامی که در مبارزات انتخاباتی شکست
خورده بودم "سیمین بهبهانی" شاعره
شهیر و عزیز برای دلداری من این قطعه
زیبا را سروده بود .

سرآمد شعرا

ای تو " صهبای " شاعر نامی	که شدی غرق بهت و ناکامی
ای که اسباب افتخاری تو	لیک دایم در انتظاری تو
بود امیدم ای برادر جان	که شوی انتخاب از تهران
یا اقلا " وکیل خواف " شوی	دوره ای وارد مصاف شوی
اینهمه نطق و های و هو کردی	کار سنجیده و نکو کردی
هر کجا مجمعی زیاران بود	تکیه گاه امیدواران بود
نامی از خدمت وطن می رفت	از وکالت در آن سخن می رفت
نام "صهبا" زبانزد همه بود	زانکه "صهبا" سرآمد همه بود

لیک قدر تو نزد ما والا است
زانکه " صهبا " سرآمد شعراست

پاسخ من

بهترین شاعر زمانه ما	ای تو "سیمین" جاودانه ما
چند سالی "وکیل خواف" شوم	گفته‌ای وارد مصاف شوم
روکنم جانب "بهارستان"	یا شوم "انتخاب" از تهران
وانچنین شعر شکر افشانت	شاکرم من ز لطف شایانست
صاحب نعمتی خداداده	لیک ما شاعریم و آزاده
شعر شیرین نغزتر ما را	بس بود چشمه هنر ما را
قسمت ماست شعر و طبع روان	هر کسی راست، قسمتی بجهان
کاین قبا نیست زیب‌قامت ما	نبود موجب ندامت ما
وز برای مصاف، حوصله‌ای	من ندارم ز کار خود گله‌ای

فخرم این بس که چون تو "استادی"
گاه گاهی زمن کند یادی

به دوست عزیز دیرین و شاعر گرانمایه استاد ابوالحسن ورزی

یار سخندان

تو ای یار سخندان «ورزی» ما
خوش آن طبع گهر زائی که داری
اگر پای تو شد آزرده غم نیست
به قلب دوستان جایی که داری
اگر از نعمتی محروم گشتی
بجایش شعر شیوائی که داری
اگر در عشق دست و پا نداری
زبان مجلس آرائی که داری
میان دوستان خالی است جایت
کلام شادی افزائی که داری
شدی مجنون و در منزل نشستی
بعشق پاک لیلائی که داری
ترا الحق زنی شایسته باشد
از او عیش مهیائی که داری
ولی دنیای تو دنیای شعراست
مشو غافل ز دنیائی که داری
بیا بنشین به بزم شاعرانه
بخوان اشعار زیبائی که داری
ترا خواهیم ما با اشتهایت
خوراک معجز آسائی که داری
فراهم گر کباب و جوجه‌ای نیست
امید نان و حلوائی که داری
اگر نومیدی از یاران دیگر
هنوز ایدوست «صهبائی» که داری

پاسخ

«صهبا» درود باد به طبع روان تو
وان شعرهای تر، که بود بر زبان تو
تو شاعری لطیفه سرای و بداهه گوی
ریزد شکر ز خامه شکرشان تو
با آن چکامه‌ای که سرودی بنام من
شرمنده گشتم از تو و لطف بیان تو
زان و صفها که از من ناچیز کرده‌ای
پیدا بود صفای دل مهربان تو
در یاری و وفا که چو اکسیر و کیمیاست
مانند تو نبوده کسی در زمان تو
جز مدح دوستان به عبارات دلنشین
هرگز نمی‌رود سخنی بر زبان تو
چون گفتگو ز گلرخ و شیرین لبی کنی
ریزد گلاب از لب و قند از دهان تو
آن بلبلی که بسته به گلزار زندگی
بر شاخسار مهر و وفا آشیان تو
یاران من در آنچه تو گفتی ز «همسرم»
هستند جمله همدل و همدستان تو
«همسر» مگو که همدم جان و دل من است
زین نکته واقف است دل نکته دان تو
او نیز همچو من بتو مدیون دوستی است
هم حق شناس باشد و هم قدردان تو

یک مناظره شیرین شاعرانه

فریدون مشیری

غم زعفران

" صهبای " عزیزای که بودت
اکنون ز چه روتو دیگر ازما ؟
بر خیز و بیا به خانه ما
بنشین بکنار من که امروز
هر چند که نیست سفره ما
زیرا متقلبان این شهر
بر چند گیاه رنگ کرده
نام گل زعفران نهادند
گر بهر تو آید از ولایت
همراه بیار ، سهم ما را

صد گونه محبت زبانی
یادی نکنی به مهربانی
از راه صفا به میهمانی
برخاسته ام به میزبانی
رنگین ز غذای زعفرانی
آنگونه که در جریده خوانی
با حقه و حيله و تبانی
وان نیز بود باین گرانی
این تحفه نغز آسمانی
تا چهره کنیم ارغوانی

معنای " سلام لر " شنیدی

دریاب سخن به نکته دانی

در پاسخ دوست

ای " فریدون " که شعر ساده تو
پربهاترز " در " و " مرجان " است
در کلام تو شعله مهرست
در جبین تو نور احسان است
چون تو را هست سفره رنگین
خانمات مستعد مهمان است
" زعفران " خواستی ز مخلص خویش
بخیالت که مفت و ارزان است
پی خبر زانکه این " متاع عزیز "
حال دیگر به قیمت جان است
از " ولایت " نمی فرستد کس
که بجای دوا و درمان است
همچو " زر " قیمتش گران شده است
" نرخ شعر " است آنکه ارزان است
گر " پلو " هست و " زعفران " نیست
خوردن " زردچوبه " آسان است
" زعفران " هم " قلبی " شده است
نه چنان پیش رونق خوان است
خوش بحالت که سفره ات پهن است
" مرغ و ماهی " در آن فراوان است
گر تو از هجر " زعفران " نالی
خلق ، را در جهان غم نان است

گله دوست از دوست

ای «امیری» ادیب فرزانه	مدیه کردی «کتاب خود» مارا
آنهمه شعرهای شورانگیز	کرد، مفتون خویش «صهبا» را
یاد یاران با صفا کردی	خاصه داماد خود «مصفا» را
واز «رهی» شاعر ترانه سرای	آن سخن سنج مجلس آرا را
لیک دردل مرا بود گله‌ای	ایکه جوئی بلطف، دلها را

ما هم از سلك دوستان بودیم
که فراموش کرده‌ای ما را!

پاسخ استاد امیری فیروز کوهی

ای صدیق شفیق من «صهبا»	ای بهین یار نیک گفتا را
ایکه آب از روانی سخنت	میرد رشك جوی و دریا را
در بدیهیت چنان سبق گیرد	طبع تو فکر عرش پیم را
که تو گوئی بفکرت آموزد	معنی لفظ و لفظ معنا را
نکته هر مزاحی از سخنت	مزجی از حکمت است، دانا را
وان لطایف که هزل گفته تست	به ز جدست پیرو برنا را
اینکه گفتی مرابه شیوه خویش	که فراموش کرده‌ای ما را !
حاش لله من و فراموشی !	آنهم از چون توهمدمی یا را ؟

هیچ اهل دلی برد از یاد ؟
مستی عشق و ذوق « صهبا » را

مناظره‌ای بایحیی ریحان
شاعر معروف معاصر

کامیابی در خواب

در دوستی شمردم مراد حساب خویش	«ریحان» نمود هدیه به «صهبا» کتاب خویش
حیران مرا گذاشته در انتخاب خویش	در گلشنی که غرق گل زرد و لاله است
ریزد ز چشمه دل و چشم پر آب خویش	الحق که شعر او ست چو آب زلال صاف
چون مست شوق، کرده مرا از شراب خویش	گوئی کتاب او خم جوشان باده است
پنهان ز اهل دل نکند التهاب خویش	دائم خیال سیر و سفر دارد او بسر
«ریحان» مگر که کام بیا بد بخواب خویش	اما ز گلرخی که در اندیشه وی است
یک بار هم نیافت ز آنها جواب خویش	یک عمر رفته در پی خوبان بهر دیار

امید تا بکام دل خویش نرسد
پایان دهد به محنت ورنج و عذاب خویش

پاسخ ریحان

بر شعر دلکش تو نویسم جواب خویش	با عرض امتنان برون از حساب خویش
می شستمی به آب همانا کتاب خویش	اشعار من نبود اگر باب طبع تو
میباش خوش تو نیز ز شهد شراب خویش	از باده مذاق تو مستند، خاص و عام
شاید جمال خویش ببینم بخواب خویش	گفتی نصیب من نشود نعمت وصال
کردی تو اشتباه در این احتساب خویش	در خواب هم وصال نگردد مرا نصیب
نه موقع که ولت و نی در شباب خویش	من گرچه کامیاب نبودم به هیچگاه
شاکی نیم ز حال پریش خراب خویش	لیکن همواره را صمیم از سر نوشت خود

«ریحان»، همواره عزت تو خواهد از خدای
با قلب پاک خویش و دو چشم پر آب خویش

به شاعره شیرین سخن "نیرسعیدی"

مطایبه

ظریفی به "نیرنظر کرد و گفت	عجب نازک اندام و دلجو شدی
کنون گشت زیباییت آشکار	به فتوای آینه نیکو شدی
خرامان شدی همچو طاووس مست	به باغ و چمن در تکاپو شدی
"سعیدی" است خرم ز دیدار تو	که باب دل نازک او شدی
ندانم چه کردی تو با فربه‌یی	که لاغرمیان مثل آهوشدی
زیس وزن خود را تو کم کرده ای	دگر بی نیاز از ترازو شدی
فزون‌تر از هشتاد کیلو "بـدی	کنون کمتر از "صحت کیلو" شدی

مبادا غمی در دل تنگ توست

کز آن غصه باریک، چون موشدی

پاسخ

چه شد جان "صهبا" که ناگه چنین	سخن سنج و خوشگوی و خوشخوشدی
به وصفم به اغراق راندی سخن	که باریک ما نندا آهـو شدی
همه خاصیت جمله در شعر توست	چه غم گر که بی رنگ و بی بوشدی
ترا چون عسل شعر شیرین بود	از آنرو بظا هر چو کندو شدی !
ترا هم نماندی بجز استخوان	چو ما گر بچوگان غم، گو شدی
جفای فلک لاغرم می کند	بترس از اسیر کف او شدی

گمانم که عقلت برد "پارسنگ"

که بر قامت ما "ترازو" شدی !

ابراهیم صهبا

سؤال دوستانه و شاعرانه

که ترا هست شعر جانانه	یار دیرین " ابو تراب جنی "
دیدمت اوفتاده در خانه	آدمم چون بسوی کوی تو من
وز سر و پا و چهره و چانه	شکوه ها بر لب ت ز درد کمر
گریه میکرد بر سر و شانه	وان لباسی که بود بر تن تو
در دو چشم نگاه مستانه	لیک چون در اداره ات دیدم
زده بر زلف عنبرین شانه	کرده بر تن لباس رنگارنگ
پاسخم را تو میدهی یا نه ؟	علت این "دوگونه حالی چیست؟

شوخی و شنگول در اداره چرا ؟

خسته و دلشکسته در خانه }

پاسخی صادقانه به استاد عزیز « ابراهیم صهبا »

شاعر نکته سنج فرازنه	استاد عزیز من ، صهبا
کرده‌ای در اداره و خانه	پرسی از " دوگونه حالی " من
بشنو این نکته ادیبانه	تو که خود اهل ذوقی و ادبی
کند از شوق ، مست و دیوانه	بوی گل‌های تازه ، بلبل را
سر دهد نغمه های مستانه	چشم او چون فتد به غنچه نو
می‌نهد خسته ، روسوی لانه	چون ازین شور و حال باز آید
آن یکی آب خواهد این دانه	زن و فرزند ، گرد او گیرند
لانه گردد بدل به ویرانه	شیوه جغد گیرد آن بلبل

سرگذشت " دوگونه حالی من

این بود ، راست گفته‌ام یا نه ؟

گل صحرائی

ای هنرمندنا زنین "سیما"
که صدای تو قوت جان است
آن شنیدم که گشته ای بیما
تب، زده آتشی به دامانست
خشک شد آن گلوی جان پرور
بسکه هر بزم را جلادادی
تنگ چشمان، ترانظر زده اند
غم مخورای فرشته، محبوب
گل دهد شاخه، جوانی تو
شادی و خرمی کنی آغاز

گل صحرائی ولایت ما
نغمه بلبل خوش الحان است
جا به بستر گرفته ای ناچار
شعله ور گشته خرمن جانت
که کند نغمه، جوانی سر
گرمی و مستی و صفا دادی
لطمه بر عالم هنر زده اند
که بزودی شوی سلامت و خوب
خوش شود باز، زندگانی تو
دلنشین تر شود ترا آواز

حیف باشد که چون توشیرین لب

تلخکامی کشد ز سوزش تب

پاسخ

شاعر نامدار ما "صهبا"	مايه افتخار ما "صهبا"
آنکه شاعر چو او کم است امروز	او ستاد مسلم است امروز
آنکه اشعار نغز و دلکش او	سخنان گزیده و خوش او
بس خریدار و مستمع دارد	صنعت سهل و ممتنع دارد
شور و احساس و ذوق و مهرو صفا	بهم آمیختند و شد "صهبا"
او که از دوستان نامی ماست	یار فامیلی گرامی ماست
شد ز بیماریم چو مستحضر	که مرا حال شد کمی بهتر
با محبت زمن عیادت کرد	لطف دیرینه را زیادت کرد
نه همین خانه را صفا بخشید	که به شعری مرا صفا بخشید
من از او منتی به جان دارم	پاس آن یار مهربان دارم

گل طبعش همیشه خندان باد

شهرت او هزار چندان باد

مطایبه

دوست عزیز دانشمند دکتر ذبیح‌الله صفا هنگامیکه رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بود ، با وجود عوالم دوستی که سالیان دراز است باهم داریم من را برای دیدن فیلم رودکی دعوت نکرده و موجب گله و سرودن این شعر طنزآمیز و دوستانه گردید .

تجلیل بجا

ای آنکه به بخت خویشتن مغروری
نام تو " صفاست " وز محبت دوری !
در دعوت " رودکی " نخواندی ما را
آنهم چه بزرگ " شاعر " مشهوری "
پیداست که جای شاعر سالم نیست
تجلیل کندگر " کچلی " از " کوری " .

یار بی شعور

گفت مردی بیار نیکو روی
که شب و روز بی قرار توام
توزنی بی شعور و زیبائی
لیک من یار و غمگسار توام
دادبا خنده پاسخش دلدار
هر چه هستم انیس و یار توام
خوب رویم که دوستدار منی
بی شعورم که دوستدار توام

به دوست عزیزدا نشمندم

استاد دکتر محمد حسن گنجی

مطایبه

داد " گنجی " به رفیقان خبری
داشت آن " گنجلیخان " پسری
که ز " کرمان " بسوی " قاین " راند
رخت بر بیشه " سربیشه " کشاند!
زین سبب نسل بزرگانم ———
نوه " گنجلیخانم " من!
چون شنید این سخن زوی " صبا "
گفت ای دوست من " برگ " بما
سرپیری پدری یافتی ای!
پدر معتبری یافتی ای!
بوده ام با تو بعمری دم سار
بر من افشا ننمودی این راز
تو کجا خطه " کرمان " بکجا؟
تو کجا گنجلیخان " بکجا؟
تو از این ره به نوائی نرسی
راه کج کن که بجائی نرسی
کی ترا جد و پدر " خان " بودند؟
حاکم خطه " کرمان " بودند!

در جوانی همه با هم بودیم
 یا رهمصحبت و همدم بودیم
 بهره ما بجز از رنج نبود
 در بساط من و تو گنج نبود
 بی جهت دم زجدا ئی زده ای
 باز هم حرف هوائی زده ای
 بخدا قافیه را با خسته ای
 تو همان آدم خود ساخته ای

مطایبه با استاد دکتر باستانی پاریزی

نان جو دوغ گو

تو ای "باستانی" که دود چراغ	پی درس تانصف شو خورده ای
به "پاریز" تانیمه زندگی	مسلم بود نان جو خورده ای
ولی چون شدی اوستادی شهیر	فسنجان و مرغ و پلو خورده ای
به "افشار" چون گشته ای یار غار	به همراه او آبجو خورده ای
دهان پاک کردی بسال جدید	که حلوا و خرما ی نو خورده ای
بنام به عیاریت چون قفا	نه هیچ از عقب نه جلو خورده ای

مقالات نغزت گواهی دهد

که "نان جو و دوغ گو" خورده ای

نامه منظوم از کاظم پزشکی

از چه یادی نمیکنی از ما
که فلان مرده است یا زنده
عمر اندر چه راه می سپرد
خاطر من را نمیکنی مشغوف
نوازی بسان پیش مرا
شیوه و رسم دوستداری نیست
خاطرش را همیشه شاد کند
کافرین گویدت "فرامری"
که چرا حمله کرده بر شعرا
گاه گاهی کنی بحسرت یاد
بریش در بهشت یعنی کشت
که چه شد تا شکست پایرهی
مشت او را کنی نهانی و
از برای کسان مشو نگران
دامن دلبری بدست بیار

اوستاد عزیز من صهبا
می نپرسی ز حال این بنده
روزگارش چگونه میگذرد
تلفنهای صبح شد موقوف
پاک بردی زیاد خویش مرا
جان من این طریق یاری نیست
دوست باید ز دوست یاد کند
شوخی آنسان کنی تو با "ورزی"
میکنی توی کفش "صالح" پا
از گناه "فروغ فرخزاد"
بر مزارش ز غم فشانسی اشک
میدهی شرح ماجرای "رهی"
نازنین گوی را کنی رسوا
جان صهبا مخور غم دگران
گر دهد دست جای این همه کار

هستی از کار دیگران نومید
میتوانی که رویشان بوسید

پاسخ صهبا

ای هم‌آورد وحشی و جامی
شاعری پخته و سخندانی
نثر تو شیو "فرامرزی"
کز تو یادی نمیکند صهبا
لیک مهر تو را بدل دارم
ندهد هیچکس نشانه تو
صبح از خانه میروی بیرون
بر نگردی بخانه تا دل شب
از که جویم سراغت ای استاد؟
سور کم سور خور زیاد شدست
قدر اشعارشان نمیداند
خارج از عالم هنر باشند
یار شاعر پسند عیاری

ای پزشکی سخنور نامی
گرچه در کار خویش حیرانی
شعر تو سبک ساده "ورزی"
گله کردی ز روی لطف و صفا
بخدا من بسی گرفتارم
تلفن میکنم بخانه تو
پس طلبکار تو شده افزون
چون جوانان هرزه پوی عزب
گر بخواهم ترا نمایم یاد
وانگهی کارها کساد شدست
شاعران را کسی نمیخواند
همه دنبال سیم و زر باشند
گر تو داری سراغ دلداری

بهر همکار خویشان بفرست
از ره لطف سوی من بفرست

یاد علامه فرزانه در مراسم با شکوه تأسیس دانشگاه بیرجند

به "بیرجند" چو تأسیس گشت دانشگاه
بمن رسید صمیمانه دعوتی دلخواه
زسوی " گنجی" آن اوستاد نیک اندیش
که " سرپرست" شد آنجا زکار دانی خویش
نوشت، تا سفری خوب و دلپسندکنم
باشتیاق عزیمت به " بیرجند" کنم
چکامه خوانم و آنجا کنم سخنرانی
که بود در دلم این آرزوی پنهانی
پیام خرمی آورد این نوید مرا
که باز کرد بشادی در امید مرا
بشوق دعوت آن دوست را پذیرفتم
به مهربانی بسیارش، آفرین گفتم
شدم روانه بدان شهر خاطرات آمیز
که بود خشت و گل آن مرا خیال انگیز
صفای " مدرسه شوکتیه" را دیدم
گل مراد ز دیدار دوستان چیدم

همان دیار دلاویز بودو مردم خوب
 همان کلاس و همان "حوضخانه" مطلوب
 اگرچه گشته کنون قسمتی ز دانشگاه
 ولی بدیدهء من بود مکتب دلخواه
 در آن مراسم عالی چکامه‌ای خواندم
 ولیک، اشک تأثر زدیده افشاندم
 بیاد کودکی و نوجوانی افتادم
 که داد، درس محبت بلطف، استادم
 بخویش گفتم با شکوه‌های پنهانی
 در این مکان که کنم، حال، من سخنرانی
 هزار حیف که خالی است جای استادان
 بویژه "سید علامه حضرت فرزانه"
 چو یاد آن همه لطف و صفای او کردم
 طلب، بهشت خدا را برای او کردم
 که او استاد گرانقدر نکته‌دانی بود
 ادیب نامی و انسان مهربانی بود

سرزمین خراسان

دل از سرزمین خراسان نگیرم
فروغش کم از مهر تابان نگیرم
زنم بوسه چون «آستان رضا» را
غبار درش جز به مژگان نگیرم
بود زادگاهم چو این مرز دلجو
من این خاک را کمتر از جان نگیرم
«خراسان» بود موطن نامداران
من این گنج پر مایه ارزان نگیرم
بپاخاست «فردوسی» از خاک طوش
که همپایه‌اش مهر رخشان نگیرم
چو «خیام» و «عطار» و «خواجه نصیرش»
نشان در همه ملک ایران نگیرم
شکفتست اینجا بهار سخنور
که مانند او کس سخندان نگیرم
ادیب «نشابور» و «فرزان» آن را
کم از اخترلن فروزان نگیرم
«خراسان» مرا داد طبع سخندان
من این موهبت سهل و آسان نگیرم
خوشا بزم پر شور دانشوران
که از آن نشانی به «تهران» نگیرم
چو در گلشن «فرخش» راه یابم
سراغی ز باغ و گلستان نگیرم
بمان ای «خراسان» تو در شادکامی
چه غم گر که من در توسامان نگیرم
اگر پیش چشم تو یا از تودورم
دل از سرزمین «خراسان» نگیرم

اثر تشویق در شاعر و هنرمند

روید، چوبه گلشنی نهالی	بیاید بی زیستن مجالی
تنها نه ز طبع گل فشان است	مرهون تلاش باغبان است
چون نشو و نمای هنر نهالی	دارد به محیطش اتصال
"گلزار ادب" هم، آنچنان است	"شاعر"، چو درخت گل فشان است
تشویق، در او کند اثرها	تحسین، دهدش فزون، ثمرها
ورنه دل او فسرده گردد	چون شمع خموش و مرده گردد
چون آب و هوای تازه بپند	از باغ خیال، گل بچیند
گوید سخن لطیف و شاداب	چون آب روان و باده ناب
"فرزان" که درخت پرثمر بود	الحق که مشوق هنر بود
هرجا که نشان شور و شوقی	میدید وزلال عشق و ذوقی
بر پرورشش اراده میکرد	تشویق ز حد زیاده میکرد
من نیز یکی از آن گانم	پرورده او در این جهانم
هرچند که آنچه میل او بود	او را به زمانه آرزو بود
حاصل نشد از برای "صها"	با طبع خوش و رسای "صها"
اما دل من بود بی شاد	کز تربیت و تلاش استاد

میخواند مرا "جناب فرزان"

ای شاعر بلبل خراسان؟

مقام استاد و معلم

هر شاخه که در باغی بار و ثمری دارد	در نشو و نما می آن دستی اثری دارد
هر گل که شکوفا شد در صحن چمن خندان	بر او نظری از مهیبه صاحب نظری دارد
بی راه شماره را آسان نتوان پیمود	زیرا که به هر سوئی این ره خطری دارد
از تربیت فرزند باید نشود غافل	آنکس که در این عالم نور بصری دارد
داند ز صمیم دل، مقدار معلم را	هر کس به دبستانی دُخت پُبری دارد
بچ پدر و مادر فزون مُربی نیست	او نیز بهم خود خون جگری دارد

هر چند پدر خوانند استاد گرامی را

در دیده من «استاد» قدر دگری دارد

